حکایات منبر

نویسنده:محمد رحمتی شهرضا





بسم الله الرحمن الرحیم

حکایات منبر

نویسنده:

محمد رحمتی شهرضا

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حکایات منبر

مشخصات کتاب

((داستان های شیرین و حکایات خواندنی در محضر استاد سخن ، زبان گویای اسلام مرحوم فلسفی رحمهٔ الله علیه))

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۳

عنوان و نام پدیدآور:حکایات منبر/ محمد رحمتی شهرضا.

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع: داستان - حکایت - مبلغ

مقدمه مؤ لّف

بسم الله الرحمن الرحیم

فاقصص القصص لعلهم یتفکرون (۱)

یکی از وسایل رشد اکتسابی عقل ، تجربیاتی است که آدمی در طول دوران زندگی از راههای مختلفی فرامی گیرد تا در مواقع لازم بر طبق آنها عمل کند.

کسی که از شنیدن یک واقعه یا مشاهده یک حادثه متاءثّر می شود، و درباره آن فکر می کند، و به رمز آن پی می برد و نتیجه اش را به خاطر می سپارد، با این عمل تجربه ای اندوخته و به قدر یک تجربه ، عقل خویشتن را تقویت کرده است .

خداوند متعال نیز به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر می کند که وقایع گذشتگان و تاریخ پیشینیان را برای مردم عصر خود نقل کن ، به این امید که شاید نیروی تفکرشان به کار افتد و نیک و بدهای زندگی خویش را از خلال آن وقایع تاریخی تشخیص دهند.

در هر صورت عبرت آموزی از زندگی و عملکرد پیشینیان و استفاده از تجربه دیگران امری سفارش شده در دین مقدس و عزیز اسلام است .

زمانی که از حسن سلیقه و دقت در انتخاب زبان گویای اسلام و استاد سخن مرحوم فلسفی ((رحمة الله علیه)) در ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام بهره برده بودم ، بار دیگر توفیق ، رفیق راهم شد و در محضر این استاد بزرگ که با آثار ارزشمندش همیشه زنده و پایدار خواهد بود، حکایات و داستانهای عبرت آموز و شنیدنی را از آثار ایشان جدا نموده و بصورت نوشته حاضر تقدیم علاقمندان نمودم . با مطالعه این کتاب ، بر اهل علم و فن پوشیده نخواهد ماند که این داستانها به تنهایی ، کمتر از یک دوره اسلام شناسی نخواهد بود و هر کدام از داستانها به نوعی اشاره لطیف به یکی از معارف اسلامی و دینی و اخلاقی و... خواهد داشت .

مرحوم فلسفی ((رحمة الله علیه)) که خود خطیبی توانا و اسلام شناسی بینا بود، تا آخرین لحظات عمر بابرکت خویش دست از هدایتگری و موعظه برنداشت و آثار ایشان بیانگر این مطلب است .

امید است این مجموعه نیز مورد استقبال و استفاده عموم واقع شود. بدیهی است در تهیه و تدوین این مجموعه ، اشتباهات ناخواسته ای نیز وجود داشته باشد که از نادانی و کوتاهی این حقیر بوده است .

ثواب معنوی این اثر را به ارواح مطهره معصومین علیهم السلام و شهدا و علما تقدیم می کنم که هر چه هست ، عنایات و الطاف معنوی آنان است .

برای روح بلند مرحوم فلسفی ((رحمة الله علیه)) عاجزانه از درگاه الهی عفو و علوّ درجات خواستارم .

محمد رحمتی شهرضا

۱/۳/۱۳۸۴ سیزدهم ربیع الثانی ۱۴۲۶.

۱- سوره مبارکه قصص ، آیه ۱۷۶.

فصل اول : حکایات اعتقادی

ایمان در کودکی

کودکانی که از اول با ایمان به خدا تربیت می شوند، اراده ای قوی و روانی نیرومند دارند.

از دوران کودکی رشید و با شهامت هستند و نتایج درخشان ایمان از خلال گفتار و رفتارشان به خوبی مشهود است .

یوسف صدیق علیه السلام فرزند یعقوب پیامبر علیه السلام است . این کودک محبوب درس خداپرستی را از پدر بزرگوار خود فراگرفته و در دامن یعقوب طفل با ایمانی بار آمده است . برادران بزرگتر او به وی حسد بردند و تصمیم به ایذای او گرفتند. کودک را با خود به بیابان آوردند و پس از رفتارهای خشن و ناراحت کننده به فکر قتلش افتادند. بعدا از کشتن او صرف نظر نمودند، به چاهش افکندند و سرانجام طفل را به کاروان مصری به عنوان غلام فروختند.

ابوحمزه از علی بن حسین علیهماالسلام سوال کرد:

روزی که یوسف به چاه افکنده شد، چند ساله بود؟

حضرت در جواب فرمود: نه ساله !

از کودک نه ساله ای که در چنین وضع سخت و شرایط ناراحت کننده دچار شده ، جز اضطراب و جزع انتظار دیگری نیست . ولی نیروی ایمان در این کودک اثر عجیب و حیرت زایی گزارده است .

لما اءخرج یوسف علیه السلام من الجب و اشتری قال لهم قاتل لهم استوصوا بهذا الغریب خیرا فقال لهم یوسف علیه السلام من کان مع الله فلیس له غربهٔ ؛(۱)

موقعی که یوسف را از چاه خارج کردند و به غلامی معامله نمودند، یکی از حضار به وضع کودک دقت کرد و از روی راءفت و مهربانی گفت : ((نسبت به این طفل غریب نیکی کنید.))

یوسف که این جمله را شنید با اطمینان خاطر و آرامش روان گفت :

((آن کس که با خداست گرفتار غربت و تنهایی نیست .))(۲)

۱- مجموعه ورام ، ج ۱، ص ۳۳.

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۱۷۸.

یاءس از اسباب عادی و ایمان

علی بن ابراهیم عن اءبیه و علی بن محمد القاسانی جمیعا عن القاسم بن محمد عن سلیمان بن داود المنقریّ عن حفص بن غیاث قال قال ابوعبدالله علیه السلام اذا اءراد اءحدکم اءن لا یساءل ربّه شیئا الا اءعطاه فلییاءس من النّاس کلهم و لا یکون له رجاء الا عندالله فاذا علم الله عز و جل ذلک من قلبه لم یساءل الله شیئا الا اءعطاه ؛(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود:

((وقتی یکی از شما اراده کند که هر چه از خداوند متعال خواست به وی عطا کند، باید از تمام مردم ماءیوس شود و جز به خداوند امیدی نداشته باشد. وقتی خدا بداند که ضمیر او این چنین است و از غیر خدا منقطع است ، هر چه خواست به او عطا می کند.))

بین افراد با ایمان ، عده قلیلی هستند که از این مزیت ایمانی و معرفت سعادت آفرین برخوردارند.

بیشتر مردم مومن به خداوند از این کمال معنوی بی نصیبند و در مواقع عادی که علل و اسباب طبیعی ، مسیر خود را می پیماید و امور بر وفق مرادشان جریان دارد، از خداوند غافلند و توجهشان به وسایل عادی معطوف است .

در موقعی که اسباب معمولی کم اثر می شود، مثلاـ طبیب و دوا نمی توانند به مریض بهبودی ببخشند، وضع روحی بیمار و اطرافیانش منقلب می گردد، از مجاری اسباب ، حالت انقطاع پدید می آید، متوجه معنویات می گردند، نور توحید در ضمیرشان شکوفا می شود، صمیمانه دعا می کنند، خداوند تفضل می فرماید، وضع مریض ناگهان عوض می شود و آثار بهبودی مشهود می گردد.

در یکی از جنگ های مسلمین با کفار، دشمنان در قلعه محکمی استقرار یافته بودند. مسلمانان قلعه را در محاصره داشتند و هر روز برای فتح قلعه تلاش می نمودند و نتیجه ای به دست نمی آمد.

مدت محاصره و تلاش برای فتح قلعه به درازا کشید. روحیه سربازان مسلمین تدریجا ضعیف گردید. آثار یاءس در چهره آنان خوانده می شد.

فرمانده لشکر که این وضع را مشاهده کرد، سخت ناراحت گردید، تصمیم گرفت متوجه خدا شود، دعا کند و برای پیروزی مسلمین از ذات اقدس الهی استمداد نماید. شبی در حالی که از همه وسایل و اسباب عادی منقطع شده بود، دست دعا به پیشگاه باریتعالی برداشت و از خداوند فتح قلعه و پیروزی مسلمین را درخواست نمود.

فردای آن روز در نقطه ای نشسته بود، ناگاه سگ سیاهی را دید که در عسکرگاه می دود و چون به نقطه انباشتن زباله رسید، برای یافتن طعمه به داخل آن رفت .

فرمانده در فعالیت آن سگ دقت نمود و به ذهن سپرد. شب فرا رسید. هوا مهتاب بود، فرمانده دید که همان سگ بالای حصار قلعه ظاهر شد، یقین کرد که این قلعه راه پنهانی دارد که سگ از آن راه ، قلعه را ترک می گوید و از همان راه به قلعه برمی گردد.

مطلب را با بعضی از محارم خود به میان گذارد، آنان هر قدر تفحص نمودند، راه را نیافتند. فرمانده دستور داد انبانی را چرب کنند و در جدار آن ، سوراخ های کوچکی باز نمایند و در انبان ارزن بریزند و در انبان را محکم ببندند و آن را در محل زباله بیفکنند. فردا سگ آمد و به محل زباله رفت ، انبان چرب را به گمان آن که طعمه ای است به دندان گرفت تا آن را از راه نقب به داخل قلعه ببرد. حرکات بدن سگ موجب شد که دانه های ارزن در مسیرش بر زمین بریزد.

ماءمورین خط سیر و حرکت سگ را از دنبال نمودن دانه های ارزن یافتند، از آن راه به داخل قلعه رفتند و دژ محکم دشمن را فتح نمودند.(۲)

بنابر آنچه مذکور افتاد، معلوم شد که اگر کسی برای خداوند مخالف و ضدی قرار ندهد و همچنین از غیر خدا منقطع شود و با او

مثل و مانندی را نخواند، دعایش شایسته استجابت است و خداوند تمنیاتش را برآورده می سازد.(۳)

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۱۴۸.

۲- جوامع الحکایات ، ص ۱۵۷.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۲۵۰.

رمز پیروزی

بزرگترین سرمایه معنوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این پیروزی عظیم ، ایمان به خداوند و استقامت در برابر تمام مشکلات بود. او به خالق جهان و تعالیم مقدسش مومن بود و توانست مردانی با ایمان بپرورد و به عالی ترین صفات انسانی متخلقشان سازد.

آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر.(۱)

((او به اتکای خداوند در مقابل تهدید و فشار مشرکین خود را نباخت و با اطمینان خاطر ایستادگی کرد و موفق شد افرادی را تربیت کند که از حوادث و خطرات نهراسند و در مقابل پیش آمدهای سخت با کمال قدرت و نیرومندی مقاومت نمایند.))

از کسانی که در سال های اول بعثت در سخت ترین شرایط به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و در راه اعلای حق با مصائب سنگین مواجه شدند و در کمال نیرومندی مقاومت نمودند، ((عیاش بن ابی ربیعه)) و همسرش ((اسماء بنت سلامه)) است .

عیاش ، برادری مادری ابوجهل و حارث است و در موقعی که قبول اسلام کرد، سنش در حدود سی سال بود و همسرش بیست سال داشت .

خانواده عیاش از مسلمانی وی سخت به خشم آمدند و برای آن که او را از پیروی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز دارند، شکنجه و آزارش دادند ولی موثر واقع نشد و او همچنان در آیین مقدس اسلام ثابت قدم ماند.

عیاش و همسرش به معیت جمعی از مسلمانان با موافقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه مهاجرت نمودند ولی زودتر از دیگران به مکه بازگشتند و مجددا گرفتار آزار مشرکین شدند تا هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد و مسلمین به مدینه مهاجرت نمودند و از گزند دشمنان آسوده شدند.

موقعی که اسماء مادر عیاش از مهاجرت پسرش آگاه شد، قسم یاد کرد که تا عیاش برنگردد، سر خود را روغن نزند و در سایه ننشیند.

ابوجهل و حارث به مدینه مسافرت نمودند و سوگند مادر را به وی خبر دادند و گفتند:

((تو از همه فرزندان ، نزد مادر عزیزتری و به دینی عقیده داری که نیکی به والدین را سفارش کرده است ، به مکه برگرد و خدای خود را در مکه عبادت کن ، همان طور که اکنون در مدینه عبادت می کنی !))

عیاش برای مادر متاءثر شد و گفته های برادران را تصدیق کرد و از آنان عهد و پیمان گرفت که اگر به مکه بیاید، آنها به او خیانت نکنند و کار خاصی علیه او انجام ندهد و در کمال آرامش و امنیت به مکه ، نزد مادر بیاید.

طبق همین قول و قرار با آنها از مدینه حرکت کرد. وقتی از شهر دور شدند، آزار و اذیت شروع شد. کتف عیاش را بستند و به همان وضع ، روز روشن او را وارد مکه نمودند و به صدای بلند فریاد می زدند:

((ای مردم مکه ! با نادان هایی که به اسلام گرویده اند، این طور موهن و با خشونت رفتار کنید، چنانکه ما با سفیهان خود چنین کردیم .))

سپس او را در یک اطاق بدون سقف در سخت ترین شرایط زندانی کردند و همه پیمان ها را فراموش نمودند.

چند سال او در مکه گرفتار زندان و آزار بود و در آن مدت ، کوچک ترین آثار زبونی و شکست روحی از وی مشاهده نشد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه برای نجات او مکرر دعا کرد و همه مردم برای عیاش متاءثر بودند.

سرانجام یکی از مسلمین به طور پنهانی به مکه رفت و با طرح نقشه ای ماهرانه ، موجبات فرار او را از زندان فراهم نمود و به اتفاق هم به مدینه باز گشتند.(۲)

سعید بن زید و همسرش فاطمه نیز از مسلمین صدر اول هستند. او در سن بیست سالگی و عیالش که کمتر از بیست سال داشت ، قبول اسلام کردند و در محیط وحشت و خطر، به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می شدند و آیات قرآن و تعالیم دینی را فرامی گرفتند.

فاطمه برادری داشت که اخلاقا تند و جسما نیرومند و شدیدا با اسلام مخالف بود. در یکی از روزهای گرم ، یک نفر قریشی در رهگذر با او برخورد کرد و گفت که : ((اسلام در خاندانت نفوذ کرده و خواهرت آیین جدید را پذیرفته است .)) از شنیدن این سخن به سختی خشمگین شد و به طرف خانه خواهر رفت .

روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز دعوت این بود که اگر کسی قبول اسلام می کرد و بنیه مالی نداشت ، او را به مسلمان متمکنی می سپرد که عهده دار مخارجش شود و با هم زندگی کنند. آن حضرت قبلا دو نفر مسلمان را به سعید بن زید سپرده بود و آنان نیز در آن ساعت داخل منزل بودند و به قرائت قرآن اشتغال داشتند. وقتی برادر به در خانه خواهر رسید، در را کوبید و صدایش بلند شد. آن دو نفر مسلمان خود را داخل منزل پنهان کردند و خواهر در خانه را گشود. برادر خشمگین وارد منزل شد و به وی گفت : ((ای دشمن جان خود، شنیده ام مسلمان شده ای !)) و سپس سیلی محکمی به روی خواهر زد که خون از صورتش جاری شد.

خواهر جوان که وضع خونین خود را دید، راز را از پرده درآورد و با کمال صراحت و رشادت به برادر گفت :

((هر کاری که از دستت می آید بکن ! بلی ! من پیروزی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفته ام و مسلمان شده ام .))(۳)

در دوره جاهلیت دختران و زنان از جمیع حقوق انسانی و مدنی محروم بودند و بدتر از بردگان و حیوانات زندگی می کردند. ولی ایمان به خداوند و برنامه های تربیتی اسلامی به طوری شخصیتشان را تغییر داد و به آنان اراده قوی و استقلال فکر بخشید که یک دختر جوان توانست در مقابل برادر نیرومند خود بایستد و در کمال قدرت و شهامت از ایمان و عقیده خود دفاع نماید.(۴)

۱- سوره مبارکه بقره ، آیه ۲۸۵.

۲- شباب قریش ، ص ۱۲۸.

۳- اسد الغابه ، ج ۴، ص ۵۴.

۴- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۱۶۶.

بت هُبل !

به شرحی که در تاریخ آمده ، منشاء آوردن بت هبل در مکه و پرستش آن ، چیزی جز کشش و جاذبه حس و محسوس نبود.
مردی به نام ((عمر)) برای انجام کارهایی که داشت از مکه به شام رفت . در یکی از نقاط اطراف شام وارد شد، مشاهده کرد که مردم در آنجا بت می پرستند.
آنان گفتند: این اصنام چیست که می بینم شما می پرستید؟
پاسخ دادند: ((ما این بتها را می پرستیم ، از آنها باران می خواهیم ، به ما باران می دهند. از آنها یاری می خواهیم ما را یاری می کنند.))
عمر از مشاهده بتها و آثاری را که بت پرستان گفتند تحت تاءثیر قرار گرفت ، گفت : ((آیا از این اصنام ، بتی را به من عطا می کنید که به سرزمین خود ببرم تا آن را پرستش نمایند؟))
بتی را که ((هبل)) نام داشت به وی دادند، آن را به مکه آورد و نصب نمود. به مردم گفت : ((هبل را بپرستید و تعظیمش نمایید.))
واضح است پیامبران الهی که مردم را به خداوند و معاد نامحسوس دعوت می کردند و همچنین مردان با ایمان که به غیب اعتقاد داشتند همواره از گفتار و رفتار کسانی که خودشان اسیر زندان حس و محسوس بودند، زجر می کشیدند و رنج می بردند و خداوند وضع رقت بار رسولان خود را ضمن یک آیه چنین بیان فرموده است :
یا حسرة علی العباد ما یاءتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون .(۱)
((ای افسوس و حسرت بر بندگان نادان که هیچ پیامبری بین آنان نیامد، جز آن که مورد استهزاء و تمسخرش قرار دادند.))(۲)

۱- سوره مبارکه یس ، آیه ۳۰.
۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۵۰۶.

بندگی خدا

مردان با شرف و افراد مستقل و عزیز النفس موقعی که روی شایستگی و لیاقت ، مقام بزرگی را عهده دار شوند، در کمال قدرت و اعتماد به نفس انجام وظیفه می کنند.

تملق و چاپلوسی ، پستی و زبونی در روان پاک آنان راه ندارد و در حساس ترین مواقع ، شخصیت خود را نمی بازند و به خواری و فرومایگی تن نمی دهند.

قال علی علیه السلام :

ذوالشرف لا تبطره منزلهٔ نالها و ان عظمت کالجبل الذی لا تزعزعه الریاح ؛(۱)

حضرت علی علیه السلام می فرمود:

((مرد با شرف اگر در جامعه به بزرگترین مقام و پایه نایل شود، هرگز خود را نمی بازد و از مسیر فضیلت خارج نمی شود. او مانند کوه پابرجاست که وزش بادها قادر نیست به حرکتش درآورد و متزلزلش نماید.))

خواجه ابومنصور، وزیر سلطان طغرل ، مردی دانا و لایق ، قوی النفس و با شخصیت و خداپرست و درستکار بود. او در انجام وظایف دینی مراقبت کامل داشت .

معمولا همه روزه پس از ادای فریضه صبح مدتی روی سجاده می نشست و ادعیه و اذکاری می خواند. پس از آن که آفتاب طلوع می کرد جامعه وزارت را می پوشید و به دربار می رفت .

روزی سلطان طغرل ، وزیر را قبل از طلوع آفتاب احضار کرد.

ماءمورین به منزل وی رفتند و او را در حال خواندن دعا دیدند. امر پادشاه را ابلاغ نمودند، ولی وزیر به گفته آنان توجهی نکرد و همچنان به خواندن ادعیه ادامه داد. ماءمورین بی اعتنایی او را بهانه کردند و به عرض رساندند که وزیر نسبت به اوامر پادشاه احترام نمی کند و با این سخن ، سلطان طغرل را به سختی خشمگین کردند.

وزیر پس از فراغت از عبادت سوار شد و به دربار آمد. به محض ورود، شاه با تندی به وی گفت : ((چرا دیر آمدی ؟))

وزیر در کمال قوت نفس و اطمینان خاطر عرض کرد:

((ای پادشاه ، من بنده خداوندم و چاکر سلطان طغرل ! تا از بندگی خدا فارغ نشوم نمی توانم به وظایف چاکری پادشاه قیام نمایم)).

گفتار محکم و پر از حقیقت وزیر، شاه را سخت تحت تاءثیر قرار داد و دیده اش را اشک آلود کرد. به وزیر آفرین گفت و سفارش کرد که همواره به این روش ادامه بده و بندگی خدا را بر چاکری ما مقدم بدار، تا از برکت آن امور، کشور همواره بر نظم صحیح استوار بماند.(۲)

۱- غررالحکم ، ص ۴۰۷.

۲- جوامع الحکایات ، ص ۱۷۳. کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۴۴۶.

وجدان اخلاقی

تمام مردم دارای وجدان اخلاقی و فطرت انسانی هستند. همه می فهمند که ظلم و ستم قبیح است . همه درک می کنند خیانت در امانت بد است ، همه از راستی و صداقت خشنود می شوند و تمام مردم میل فطری به ادای امانت و وفای به عهد دارند.

همه از خیانت و دروغ رنج می برند و خلاصه کلیه افراد بشر با نیروی فطری حسن و قبح ، اصول فضایل و رذایل را درک می کنند ولی در مقام عمل کمتر به ندای فطرت توجه می نمایند، زیرا بشر در اطاعت یا سرپیچی از اوامر وجدانی آزاد است .

جایی که بین وجدان اخلاقی و خواهش های نفسانی تزاحمی نباشد، پیروی از ندای وجدان سهل است ، ولی آن جا که اطاعت از وجدان اخلاقی مستلزم سرکوب کردن یکی از تمایلات غریزی باشد، کار بس دشوار است که غالبا نیروی غریزه غلبه می کند و فطرت وجدانی شکست می خورد، مگر آن که وجدان اخلاقی به ایمان الهی متکی باشد و اعتقاد حقیقی به خداوند جهان از صفات انسان پشتیبانی کند.

یوسف صدیق در بحبوحه جوانی و در شدیدترین دوران تمایل جنسی ، در معرض خطرناکترین شرایط عمل منافی با عفت قرار گرفت ، زن شوهرداری عشق سوزان خود را به او عرض کرد و از وی تمنای وصل داشت ، هر دو بشر بودند، و هر کدام نیز دارای تمایل جنسی و قدرت غریزه بودند. این تمایل و قدرت زن را در هم شکست و او حاضر شد تا خویشتن را تسلیم تمایلات خود نماید، ولی قدرت ایمانی و برهان الهی ، از عفت یوسف ، پشتیبانی کرد و غریزه جنسی را شکست داد و سرانجام باعث شد که یوسف علیه السلام دامن خود را از آلودگی حفظ کند.(۱)

و لقد همّت به و همّ بها لولا اءن راءی برهان ربّه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انّه من عبادنا المخلَصین .(۲)

۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۱، ص ۴۱۱.

۲- سوره مبارکه یوسف ، آیه ۲۴.

رحمت الهی

قال الصادق جعفر بن محمد علیه السلام اذا کان یوم القیامهٔ نشر الله تبارک و تعالی رحمته حتی یطمع ابلیس فی رحمته

امام صادق علیه السلام می فرماید:

((وقتی روز قیامت فرا می رسد خداوند رحمت خود را آنقدر وسعت و گسترش می دهد که حتی شیطان نیز به رحمت او طمع می نماید.))

توجه به رحمت و تفضل حضرت باریتعالی شخص با ایمان را به نجات از عذاب قیامت امیدوار می نماید و به وی نوید عفو و بخشش می دهد و توجه به عدل و دادگری خداوند، برای مومن واقعی موجب خوف از عذاب قیامت است و او را با اقتضای لغزش ها و گناهانی که دارد، دچار بیم و نگرانی می نماید و این هر دو حالت لازم است در ضمیر افراد با ایمان باشد. یعنی هم به رحمت خداوند امیدوار باشند و هم از عذاب او خائف باشند.

بسم الله الذی لا اءرجو الا فضله و لا اءخشی الا عدله ؛(۱)

((به نام خداوندی که جز به فضل او امید ندارم و جز از عدل او ترسی ندارم .))

اگر افراد در روز جزا مورد غضب و عنایت خدا واقع شوند و مشمول عفو و بخشش حضرت حق قرار گیرند، به آسانی از شداید قیامت رهایی می یابند و در بهشت جاودان مستقر می گردند. زیرا در زمینه رحمت و راءفت الهی ممکن است با کوچکترین مستمسک ، از بزرگترین لغزش چشم پوشی گردد و کوه گناه به کاهی از عمل صالح بخشیده شود و گناهکار را از کیفر و مجازات معاف سازند.

در این باره نمونه های بسیاری در خلال روایات اولیای اسلام آمده است .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم :

حوسب رجل ممن کان قبلکم فلم یوجد له من الخیر شی ء الا اءنه کان یخالط الناس و کان موسرا و کان یاءمر غلمانه اءن یتجاوزوا عن المعسرین فقال الله عز و جل : نحن اءحق بذلک منه تجاوزوا عنه ؛(۲)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده :

((مردی از امم گذشته که دارای تمکن و ثروت بوده و در پیشگاه الهی مورد محاسبه قرار می گیرد، در نامه عملش کار خوبی مشاهده نمی شود، جز آن که در معاملات و معاشرت های خود با مردم رعایت حال افراد فقیر و بی بضاعت را می نمود و به غلامان خویش سفارش کرده بود که اگر افرادی به من مدیونند اما بی بضاعت و تهی دست هستند، از آنان مطالبه طلب ننمایید و از حسابشان چشم پوشی کنید.

آنها از مال دنیا دستشان خالی است ، چیزی ندارند و نمی توانند بدهی خویش را بپردازند.))

خداوند می فرماید:

من به ارفاق نسبت به افراد تهی دست و بی بضاعت از او شایسته تر هستم و به فرشتگان و ماءمورین حساب می فرماید:

((از وی بگذرید.)) یعنی هم اکنون این شخص با دست خالی در موقف حساب قرار گرفته و چیزی از اعمال خوب ندارد، شایسته است که مشمول عفو و بخشش قرار گیرد.

اگر خداوند اراده فرماید با مردم بر اساس عدل و داد رفتار نماید و تمام جزئیات کارهای دوران عمر آنها را که در پرونده اعمالشان ثبت شده با دقت مورد رسیدگی قرار دهد، هرگز از گرفتاری و عذاب رهایی نمی یابند و به فلاح و رستگاری نایل نمی گردند.

آیا می شود یک انسان ، هر قدر هم از گفتار و رفتار خویش مراقبت شرعی نماید، تمام عمر را بدون لغزش بگذراند و از عفو و

بخشش الهی بی نیاز باشد؟

قرآن شریف به این پرسش پاسخ می گوید:

و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکا منکم من اءحد ابدا؛(۳)

((اگر فضل و رحمت الهی شامل حالتان نشود، هیچ یک از شما به پاکی و رستگاری نائل نخواهید شد.))(۴)

۱- صحیفه سجادیه ، دعای یوم الاحد.

۲- مجموعه ورام ، ج ۱، ص ۸.

۳- سوره مبارکه نور، آیه ۲۱.

۴- معاد از نظر روح و جسم ، ج ۲، ص ۳۲۶.

ارزش علم آموزی

اسلام ، دین علم و دانش است ، اسلام دین تعقل و تفکر است ، مکتب اسلام دارای فرهنگ انسان سازی است و هادی مردم به راه تعالی و تکامل است .

اسلام می خواهد پیروانش دانا و بینا بار آیند و حداقل از معلومات ابتدایی و قدرت خواندن و نوشتن برخوردار باشند.

پیشوای اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بین مردم بی سواد عصر جاهلیت مبعوث به نبوت گردید. مردمی که از کتاب و درس و از خواندن و نوشتن بهره ای نداشتند و جز از افتخارات احمقانه و تعصبات جاهلانه سخن نمی گفتند.

در چنین محیط عقب افتاده و منحطی اولین آیاتی که از طرف باریتعالی به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی شد، حاوی مطالبی پیرامون علم و قلم و هدایت کننده به مردم به خواندن و نوشتن بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

اقراء باسم ربک الذی خلقَ خلق الانسان من علقَ اقراء و ربک الاکرمَ الذی علّم بالقلمَ علّم الانسان ما لم یعلمَ؛(۱)

((بخوان به نام خداوند کریم تر از هر کریم . خداوندی که با قلم تعلیم داد و به آدمی آموخت آن را که نمی دانست .))

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن که از طفولیت کودکان مسلمین را به راه تحصیل علم سوق دهد و آنان را به درس خواندن ماءنوس سازد، به پدران فرمود:

((از حقوقی که فرزندانتان به شما دارند، این است که به آنان کتابت را بیاموزید.))

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم :

مِن حق الولد علی والده ثلاثه یحسن اسمه و یعلمه الکتابهْ و یزوجه اذا بلغ ؛(۲)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

((سه چیز از جمله حقوقی است که فرزند به پدر دارد.

اول این که برای او اسم نیکو انتخاب نماید.

دوم آنکه کتابت را به وی بیاموزد.

و سوم این که موقعی که بالغ شد، وسایل ازدواجش را فراهم آورد.))

به شرحی که در کتب تاریخ آمده ، مسلمانان در جنگ بدر بر مشرکین پیروز شدند و جمعی از آنان را به اسارت گرفتند و با خود به مدینه آوردند.

بنا بر این شد که هر اسیری مبلغی را فدیه بدهد و آزاد شود و چون اسیران از نظر تمکن مالی متفاوت بودند، مقرر گردید که هر اسیری به قدر استطاعت خویش فدیه بپردازد.

حداقل فدیه ، هزار درهم بود و حداکثرش از چهارهزار درهم تجاوز نمی کرد. برای آن که بدانیم خواندن و نوشتن اطفال مسلمین در نظر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تا چه حد ارزنده و مهم بود، به این جمله که عین عبارت ناسخ التواریخ است ، توجه نمایید.

((آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب فرمود:

اسیران را نیکو بدارید و نیکویی کنید و از مساکین فدیه نخواهید و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمودند که هر یک از آن مسکینان که صنعت کتابت می دانستند، ده تن از کودکان انصار را خط بیاموزند و آنگاه آزاد شوند.))(۳)

آیا چنین امری در دنیا سابقه دارد که لشکر غالب ، از لشکر مغلوب ، یاد دادن ، خواندن و نوشتن را به عنوان غرامت جنگ بپذیرد

و اسیران دشمن را آزاد نماید؟ علم برای بشر کمال واقعی و برتری حقیقی است .

علم با جوهر ذات عالم ، آمیخته است و در همه احوال با او هست .

اطلاعات و معلومات بشر در چهارده قرن قبل ، محدود بود و از اسرار نهفته جهان آفرینش آگاهی نداشت .

اولیـای گرامی اسـلام در همان زمان کلمه علم را درباره دانسـته های محـدود آن روز به کار برده و فوایـد و آثارشان را ذکر نموده اند.(۴)

۱- سوره مبارکه علق ، آیات ابتدایی .

۲- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۶۲۵.

۳- ناسخ التواریخ ، حالات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، چاپ قدیم ، ص ۱۲۵.

۴- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۲۸۳.

پول با برکت

عن الصادق جعفر بن محمد علیه السلام قال :

جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد بلی ثوبه فحمل الیه اثنی عشر درهما فقال : یا علی ! خذ هذه الدراهم فاشتر لی ثوبا اءلبسه .

قال علی علیه السلام : فجئت الی السوق فاشتریت له قمیصا باثنی عشر درهما و جئت به الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فنظر الیه فقال : یا علی ! غیر هذا اءحب الی اءتری صاحبه یقیلنا.

فقلت : لا اءدری .

فقال : انظر فجئت الی صاحبه .

فقلت : ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد کره هذا یرید ثوبا دونه فاءقلنا فیه فرد علی الدراهم و جئت به الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فمشی معی الی السوق لیبتاع قمیصا فنظر الی جاریهٔ قاعدهٔ علی الطریق تبکی فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : ما شاءنک .

قالت : یا رسول الله ان اءهل بیتی اءعطونی اءربعهٔ دراهم لاءشتری لهم بها حاجهٔ فضاعت فلا اءجسر اءن اءرجع الیهم فاءعطاها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اءربعهٔ دراهم و قال ارجعی الی اءهلک و مضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی السوق فاشتری قمیصا باءربعهٔ دراهم و لبسه و حمد الله و خرج فراءی رجلا عریانا یقول من کسانی کساه الله من ثیاب الجنهٔ فخلع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قمیصه الذی اشتراه و کساه السائل ثم رجع الی السوق فاشتری بالاربعهٔ التی بقیت قمیصا آخر فلبسه و حمد الله و رجع الی منزله و اذا الجاریهٔ قاعدهٔ علی الطریق فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لک لا تاءتین اءهلک .

قالت : یا رسول الله انی قد اءبطات علیهم و اءخاف اءن یضربونی .

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : مری بین یدی و دلینی علی اءهلک .

فجاء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی وقف علی باب دارهم ثم قال : السلام علیکم یا اءهل الدار فلم یجیبوه فاءعاد السلام فلم یجیبوه فاءعاد السلام فقالوا: علیک السلام یا رسول الله و رحمهٔ الله و برکاته .

فقال لهم : ما لکم ترکتم اجابتی فی اءول السلام و الثانی .

قالوا: یا رسول الله سمعنا سلامک فاءحببنا اءن تستکثر منه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان هذه الجاریهٔ اءبطاءت علیکم فلا تؤ اخذوها فقالوا: یا رسول الله هی حرهٔ لممشاک .

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : الحمد الله ما راءیت اثنی عشر درهما اءعظم برکهٔ من هذه کسا الله بها عریانین و اءعتق بها نسمهٔ ؛(۱)

((مردی حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد، دید پیراهن آن حضرت کهنه و فرسوده شده است . رفت دوازده درهم فرستاد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیراهنی بخرد. حضرت پول را به امیرالمومنین علیه السلام داد و فرمود: ((برای من پیراهنی خریداری کن .))

علی علیه السلام می گوید: بازار آمدم ، پیراهنی به دوازده درهم خریدم و حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردم . حضرت نگاهی به آن نمود و فرمود: ((پیراهنی غیر از این می خواهم . به نظرت می رسد که فروشنده ، معامله را اقاله می کند؟))

عرض کردم : ((نمی دانم !))

حضرت فرمودند: ((برو ببین !))

نزد فروشنده آمدم و گفتم : ((رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از پوشیدن این پیراهن ابا و کراهت دارد و می خواهد پیراهنی ارزانتر بپوشد.))

او معامله را اقاله کرد و دوازده درهم را داد. حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برگشتم و برای خرید پیراهن با هم به بازار رفتیم . در راه به کنیزی برخوردیم که در کناری نشسته و گریه می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ((چه شده که گریه می کنی ؟))

کنیز گفت : ((اهل منزلم چهار درهم به من برای خرید جنسی دادند و آن پول گم شد و من جراءت رفتن به منزل را ندارم .

حضرت چهار درهم از دوازده درهم را به او داد و فرمود: ((به منزل برگرد.))

حضرت راه بازار را در پیش گرفت ، پیراهنی به چهار درهم خریداری نمود، پوشید و خداوند را حمد کرد.

از بازار درآمد. مرد برهنه ای را دید که می گوید:

هر که مرا بپوشاند خداوند او را از لباس بهشت بپوشاند.

پیراهنی را که خریده بود از تن بیرون آورد و به مرد بی لباس داد و دوباره به بازار برگشت و پیراهن دیگری با چهار درهم باقیمانده خرید و در بر کرد. خدای را حمد نمود و روانه منزل شد. بین راه همان دختربچه کنیز را دید که در کنار معبر نشسته . حضرت فرمود:

((چرا به منزلت نرفتی ؟))

پاسخ داد: ((بیرون آمدنم از منزل به طول انجامیده و می ترسم که مرا بزنند.))

حضرت فرمود: ((پیشاپیش من برو و مرا به منزلت راهنمایی کن .))

حضرت در منزل رسید، به صدای بلند فرمود:

((سلام بر شما ای اهل خانه .))

پاس ندادند. دوباره سلام نمود، پاسخ ندادند، در مرتبه سوم پاسخ دادند که : ((السلام علیک یا رسول الله !))

حضرت فرمودند: چرا در مرتبه اول و دوم جواب ندادید؟

عرض کردند: ((جواب ندادیم تا مکرر صدایت را بشنویم .))

حضرت فرمودند: ((این دختر بچه دیر آمده است ، او را مؤ اخذه ننمایید.))

گفتند: ((ما او را به احترام آمدن شما آزاد نمودیم .))

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خدای را حمد نمود و فرمود:

((من دوازده درهمی را از این پربرکت تر ندیده ام که دو برهنه را پوشاند و بنده ای را آزاد نمود.))

ملاحظه می کنید که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم این دوازده درهم را پربرکت خوانده ، از این نظر که آن پول کم ، اثر زیاد گذارد و منشاء خیر متعدد گردید.

پس اگر مالی منشاء خیر بیش از حد عادی شود، می توان گفت آن مال با برکت است .(۲)

۱- امالی صدوق ، ص ۱۴۴.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۲۷۹.

لقمه حلال

امام باقر علیه السلام فرمود:

((هیچ انسانی نیست مگر آن که خداوند برای او رزق حلال مقرر فرموده است .))(۱)

و فی وصیایا لقمان لابنه :

و اءلزم القناعهٔ و الرضا بما قسم الله و ان السارق اذا سرق حبسه الله من رزقه و کان علیه اثمه و لو صبر لنال ذلک و جاءه من وجه (۲)؛

در وصایای حضرت لقمان به فرزندش آمده است که :

((همواره ملازم قناعت و راضی به تفسیم خداوند باش . دزد وقتی مرتکب سرقت می شود، خداوند از رزق او می کاهد و گناه دزدی به عهده اش می ماند. اگر صبر می کرد و دزدی نمی نمود، همان مقدار، از راه مشروع به وی می رسید.))

دخل علی علیه السلام المسجد و قال لرجل : اءمسک علی بغلتی فخلع لجامها و ذهب فخرج علی علیه السلام بعد ما قضی صلاته و بیده درهمان لیدفعهما الیه مکافاءهٔ له فوجد البغلهٔ عطلا فدفع الی اءحد غلمانه الدرهمین لیشتری بهما لجاما فصادف الغلام اللجام المسروق فی السوق قد باعه الرجل بدرهمین فاءخذه بالدرهمین و عاد الی مولاه فقال علی علیه السلام : ان العبد لیحرم نفسه الرزق الحلال بترک الصبر و لا یزاد علی ما قدر له .(۳)

((علی علیه السلام در رهگذر به مسجدی رسید. از قاطر پیاده شد که به داخل مسجد برود، مردی در آن جا بود، قاطر را به او سپرد و وارد مسجد گردید. آن مرد لجام قاطر را درآورد و با خود برد.

امام علیه السلام در مسجد نماز گذارد، دو درهم در دست گرفته بود تا اجرت آن مرد را بدهد. موقعی که آمد، دید که قاطر بدون نگهبان و بی لجام است . دو درهم را به یک شخصی داد که برود و یک افسار بخرد.

او در بازار آمد، لجام قاطر را در دکانی دید که مرد سارق آن را به دو درهم فروخته بود. فرستاده علی علیه السلام آن را به دو درهم خرید و نزد مولای خود بر گشت و جریان را به عرض حضرت رساند.

امام علیه السلام فرمود: آدمی با بی صبری ، خود را از رزق حلال محروم می نماید و چیزی بیشتر از آن چه مقرر است ، به وی نمی رسد.

خلاصه در اسلام رزق حلال اهمیت بسیار دارد و مسلمان موظف است این امر را درباره خود و درباره کسانی که نفقه آنها بر وی واجب است ، رعایت نماید و حداقل از غذایی استفاده کند که در پیشگاه الهی مورد مؤ اخذه قرار نگیرد.

مردی می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودیم . شخصی در حضور امام علیه السلام دعا کرد که : بار الها! به من رزق طیب روزی فرما!

حضرت فرمود: چه درخواست دور از اجابتی ! این غذای پیامبران است . از خداوند رزقی را بخواه که در قیامت تو را برای آن رزق عذاب ننماید.(۴)

۱- میزان الحکمه ، ج ۴، ص ۱۲۳.

۲- سفینهٔ البحار، ج ۱، ص ۵۱۸.

۳- میزان الحکمه ، ج ۴، ص ۱۲۳.

۴- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۱۴۲. سفینهٔ البحار، ج ۱، ص ۵۱۸.

آرام آرام!

امام صادق علیه السلام در روایت مفصلی که اختلاف درجات مردم را در شناخت های معنوی بیان نموده ، قضیه ای را شرح داده که خلاصه اش این است :

((مرد مسلمانی همسایه ای نصرانی داشت . با او از اسلام سخن گفت و مزایای این دین مقدس را برای او بیان نمود. مرد نصرانی دعوت او را اجابت کرد و اسلام را پذیرفت .

نیمه شب فرا رسید. مرد مسلمان در خانه تازه مسلمان را کوبید. صاحب خانه گفت : ((کیستی ؟)) گفت : ((من فلانی هستم .))

پرسید: ((کاری داری ؟)) پاسخ داد: ((برخیز وضو بگیرد، لباس در بر کن تا با هم برای نماز برویم !))

مرد تازه مسلمان وضو گرفت ، لباس پوشید با او به مسجد رفت . دو نفری نماز خواندند تا سپیده صبح دمید آنگاه نماز صبح خواندند، آنقدر ماندند تا هوا کاملا روشن شد. تازه مسلمان به پا خواست که به منزل برود. مرد مسلمان گفت : ((کجا می روی ؟ روز کوتاه است و فاصله تا ظهر کم !)) او را نشانید تا نماز ظهر را خواند.

باز گفت : ((فاصله تا نماز عصر کم است .)) او را نگاه داشت تا نماز عصر را هم در وقت فضیلت خواند.))

تازه مسلمان به پا خواست که به منزل برود. به او گفت : ((الان اواخر روز است ، او را نگاه داشت تا نماز مغرب را خواند.))

باز تازه مسلمان برخاست که به منزل برود، به وی گفت : ((فقط یک نماز باقی مانده و آن نماز عشا است !))

او را نگاه داشت تا وقت فضیلت نماز عشا رسید، نماز عشا را هم خواند و سپس از هم جدا شدند.

نیمه شب فرا رسید، مجددا مسلمان ، در خانه تازه مسلمان را کوبید.

صاحبخانه گفت : ((برخیز وضو بگیر، لباس بپوش ، با من برای نماز بیا!))

تازه مسلمان گفت : ((برو برای این دین کسی را پیدا کن که از من فارغ البال تر باشد، من کم بضاعتم و عائله دارا!))

امام علیه السلام فرمود:

اءدخله فی شی ء اءخرجه منه ؛(۱)

((این مرد مسلمان ، زحمت کشید و او را از نصرانیت و ضلالت به اسلام آورد و دوباره با اعمال نادرست خود، به نصرانیتش برگرداند.))

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۴۳.

دعای صحیح

مسلمانانی که علاقه دارنـد، راه عبادت را بپیمایند و تمام اعمالشان صـحیح و طبق دسـتور شـرع مقدس انجام شود، باید در شـناخت تعالیم الهی کوشا و جـدی باشـند و از راهنمایی و ارشاد دین شـناسان ، آنطور که بایـد و شایـد اسـتفاده نمایند، تا در ادای فرایض و سنن ، صراط مستقیم را بپیمایند و در بیراهه هر قدر هم خفیف باشند، قدم نگذارند.

اولیای گرامی اسـلام ، همواره مراقب دوسـتان و پیروان خود بودنـد و به صورت های مختلف ، آنان را متوجه می نمودنـد و اگر در موردی غفلتی را مشاهده می کردند، همانند پدری مهربان تذکر می دادند و مسیر صحیح را ارائه می نمودند.

عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اءنّه دخل علی مریض فقال : ما شاءنک ؟ قال : صلّیت بنا صلاهٔ المغرب فقراءت القارعهٔ . فقلت : اللهم ان کان لی عنـدک ذنب ترید تعذبنی به فی الآخرهٔ فعجّل ذلک فی الدنیا فصـرت کما تری . فقال : اء لا قلت ربنا آتنا فی الدنیا حسنهٔ و فی الاخرهٔ حسنهٔ و قنا عذاب النار فدعا له حتی اءفاق .(۱)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر مریضی وارد شد.

پرسید: ((شما را چه شده است ؟))

عرض کرد: ((وقتی نماز مغرب را با ما به جماعت برگزار فرمودیـد، سوره قارعه را تلاوت نمودیـد و من پیش خودم گفتم : بار الها! اگر از من نزد تو گناهی است که اراده داری مرا در قیامت به کیفر آن عذاب نمایی ، در آن عذاب تعجیل کن و در دنیا معذبم نما! بر اثر آن دعا چنین شدم که ملاحظه می فرمایید.))

حضـرت فرمودند: ((بد سـخنی به زبان آوردی ! چرا نگفتی بار الها! در دنیا به ما حسنه اعطا کن و در آخرت حسنه اعطا فرما و ما را از عذاب آخرت مصون و محفوظ بدار!))

سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره عارضه اش دعا نمود و آن شخص بهبودی یافت .(۲)

۱- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۱۴۹.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۳۴.

توحید افعالی

برای آنکه خوانندگان محترم به گوشه ای از مقام توحید افعالی مردان عالی مقام الهی در زمینه اضطرار، واقف بشوند، در این جا مختصری از زندگی افتخارآمیز و پرفراز و نشیب حضرت ابراهیم علیه السلام بیان کرده و به مبارزات او با بت و بت پرستی و خطراتی که در سر راهش پیش آمد، اشاره می نماییم .

بت شکنی ابراهیم از جمله مبارزات آن حضرت و افروختن آتش برای سوزاندن ابراهیم از جمله قضایایی است که برای آن حضرت پیش آمد و در این جا به استناد بعضی از آیات و روایات ، جریان امر، به اختصار توضیح داده می شود.

در یکی از عیدهایی که مردم از شهر خارج می شده و به صحرا می رفتند، ابراهیم علیه السلام عذر مزاجی آورد و در شهر ماند و از فرصت نبودن مردم استفاده نمود، به بتخانه رفت ، تمام بت ها را به استثنای بت بزرگ شکست و وسیله ای که با آن بت ها را شکسته بود، به گردن بت بزرگ افکند.

مردم که از صحرا برگشتند و به بتکده رفتند، بت ها را شکسته یافتند، فریاد برآوردند، شهر به هم ریخت ، طوفانی برپا شد، ابراهیم را عامل این کار شناختند و او را برای محاکمه در حضور مردم آوردند.

قالوا اءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیمَ قال بل فعله کبیرهم هذا فاساءلوهم ان کانوا ینطقونَ فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم اءنتم الظالمون ؛(۱)

گفتند: ((ای ابراهیم ! آیا تو با خدایان ما چنین کردی ؟))

پاسخ داد: ((بت بزرگ مرتکب این کار شد. از بت ها سوال کنید، اگر می توانند سخن بگویند!))

امام صادق علیه السلام قسم یاد کرد که بت بزرگ مرتکب این کار نشده بود و ابراهیم هم دروغ نگفته بود.

عرض شد: ((این که می فرمایید چگونه است ؟))

حضرت فرمود: فرمود: ((ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر بت بزرگ نطق می کند، این کار را انجام داده است و اگر نطق نمی کند، مرتکب کاری نشده است .))(۲)

نمرود و مردم پس از مشورت و تبادل فکر به این نتیجه رسیدند که مجازات گناه بزرگ ابراهیم این است که در آتش سوزانده شود. افکار عمومی کیفر سوزاندن را پذیرفت و این شعار زبانزد همگان گردید:

قالوا حرّقوه و انصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین ؛(۳)

((گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را یاری نمایید.))

سوزاندن ابراهیم به نام خدایان ، رنگ مذهبی به خود گرفت . از این رو بت پرستان به احترام بت ها در تهیه هیزم شرکت کردند. حتی کسانی که مریض و در شرف مرگ بودند، با وصیت مقداری از ماترک خود را برای خرید هیزم و سوزاندن ابراهیم اختصاص دادند. جمع آوری هیزم مدتی به طول انجامید و ابراهیم در طول آن مدت زندانی بود. پس از آن که به مقدار کافی هیزم از نقاط دور و نزدیک جمع آوری گردید و بر روی هم انباشته شد، در موعد مقرر، شعله هایی را برافروختند و در نتیجه دریایی از آتش به وجود آمد. قبلا منجنیقی ساخته بودند که ابراهیم را در آن بنشانند و در وسط دریای آتش بیفکنند.

روز سوزاندن ابرهیم فرارسید. او را در منجنیق نشاندند تا در نقطه مرکزی آتش بیندازند. لحظات اضطراری برای ابراهیم شروع شد. کسی که در آن موقع می توانست به ابراهیم کمک کند و او را از محیط خطر خارج نماید، جبرئیل امین بود. روایات متعددی با مختصر تفاوت در عبارات رسیده که جبرئیل خود را به ابراهیم رساند و آمادگی خویش را برای یاری او اعلام داشت . از آن جمله این حدیث است :

فالتقی معه جبرئیل فی الهواء و قد وضع فی المنجنیق فقال : یا ابراهیم هل لک الی من حاجة ؟ فقال ابراهیم اءما الیک فلا و اءما الی رب العالمین فنعم ؛(۴)

جبرئیل در هوا ابراهیم را ملاقات نمود، موقعی که در منجنیق قرار داشت ، گفت : ((ای ابراهیم ! آیا به من حاجتی داری !))

ابراهیم پاسخ داد: ((به تو حاجتی ندارم ولی به خداوند عالمیان نیازمند و محتاجم .))

ابراهیم دعا کرد و از خدا نصرت طلبید. خداوند خواسته او را اجابت فرمود.

قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ؛(۵)

((به آتش فرمان رسید که بر ابراهیم سرد و سلامت باش !))

ابراهیم علیه السلام در موقع اضطرار از غیر خدا حتی از فرشته بزرگ الهی یاری نخواست . فقط از باریتعالی نصرت طلبید و خداوند یاری اش فرمود.

درخواست امام سجاد علیه السلام در قطعه ای از دعای مکارم الاخلاق از پیشگاه باری تعالی این است که خدایا در موقع اضطرار فقط از تو یاری بخواهم و با استعانت از غیر خدا امتحانم منما.(۶)

۱- سوره مبارکه انبیاء آیه ۶۱.

۲- بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲.

۳- سوره مبارکه انبیاء، آیه ۶۸.

۴- بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۳۳.

۵- سوره مبارکه انبیاء، آیه ۶۹.

۶- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۳۱۰.

پرهیز از شک و تردید

عن علی علیه السلام قال : علیک بلزوم الیقین و تجنب الشک فلیس للمرء شی ء اءهلک لدینه من غلبهٔ الشک علی یقینه ؛(۱)

امام علی علیه السلام فرموده است :

((بر تو باد به ملازمت یقین و دوری جستن از شک ، چه آن که هیچ چیزی برای نابود ساختن دین آدمی بدتر از شک و تردید نیست .))

افراد فاسد و گمراه کننده وقتی می خواهند کسی را از صراط مستقیم منحرف نمایند و او را به راه باطل سوق دهند، اول با وسوسه های خائنانه یقینش را متزلزل می کنند و گرفتار شک و تردیدش می نمایند، سپس بذر تجری را در ضمیرش می افشانند و او را به راهی که خلاف حق و مصلحت است سوق می دهند.

حضرت آدم علیه السلام یقین داشت که خداوند او را از نزدیک شدن به شجره منهیه منع فرموده است ، اما شیطان وقتی خواست او را اغفال کند و به کار ناروا وادارش نماید، به وی گفت : درختی را که تو از آن اجتناب می نمایی ، ((شجره خلد)) است و اگر از میوه آن بخوری همیشه در بهشت می مانی و برای آن که آدم و حوا را نسبت به گفته خود مطمئن نماید، قسم یاد کرد و گفت : ((من خیرخواه شما دو نفر هستم .))

با این وسوسه شیطانی یقین آدم علیه السلام متزلزل گردید و دچار شک و تردید شد و از میوه ممنوعه استفاده نمود و در نتیجه از بهشت بیرون شد.

علی علیه السلام عمل آدم را در عبارتی کوتاه بیان فرموده :

فباع الیقین بشکّه و العزیمهٔ بوهنه و استبدل بالجذل وجلا و بالاغترار ندما؛(۲)

((آدم علیه السلام یقین خود را با شک معامله کرد و تصمیم خویشتن را به سستی مبدل ساخت ، فرح و شادی اش را با ترس معاوضه کرد و پشیمانی جایگزین غرورش گردید.))(۳)

۱- غررالحکم ، ص ۴۸۳.

۲- نهج البلاغه ، ص ۴۲.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۲۶۶.

استجابت دعا از طرق عادی

عن علی بن الحسین علیه السلام قال : مر موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام برجل و هو رافع یده الی السماء یدعو الله فانطلق موسی فی حاجته فغاب سبعهٔ ایام ثم رجع الیه و هو رافع یده الی السماء فقال : یا رب هذا عبدک رافع یدیه الیک یساءلک حاجته و یساءلک المغفرهٔ منذ سبعهٔ ایام لا تستجیب له قال فاءوحی الله الیه یا موسی لو دعانی حتی تسقط یداه اءو تنقطع یداه اءو ینقطع لسانه ما استجبت له حتی یاءتینی من الباب الذی اءمرته (۱)

امام سجاد علیه السلام فرمود:

حضرت موسی بن عمران از رهگذری عبور می کرد. مردی را دید که دست به سوی آسمان برداشته و خدا را می خواند. موسی علیه السلام از پی کار خود رفت و پس از هفت روز مراجعت نمود. مشاهده کرد او همچنان دست به آسمان دارد و دعا می کند.

موسی علیه السلام عرض کرد: ((بار الها! این بنده هفت روز است که دعا می کند، حاجتش را برآوری و تو خواسته اش را اجابت ننموده ای .))

خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که :

((اگر او مرا آنقدر بخواند که دستش بیفتد و زانویش قطع شود، دعایش را مستجاب نمی کنم ، مگر از راهی که مقرر داشته ام و به او امر کرده ام برود و مرا بخواهد.))

خداوند متعال در نظام تکوین ، وسایلی را مقرر فرموده است که مجاری فیض اوست و افراد با ایمان ، عطایای الهی را از راه آن مجاری طلب می کنند.

روزی دهنده و رزاق ، ذات اقدس الهی است ، اما مجرای رزق ، کشاورزی و دامداری و پرورش درختان میوه است .

کسی که آب و خاک و قدرت کار دارد، باید رزق خود را از مجاری تعیین شده به دست آورد. اگر چنین انسانی وظیفه خود را انجام ندهند و بخواهد با دعا از خداوند رازق درخواست روزی نماید، مطرود درگاه الهی خواهد بود و دعایش قابل استجابت نیست .(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲۸۳.

اثر ایمان به خدا

شبی مرد عربی در خارج شهر با زن جوان زیبایی برخورد نمود. از او خواست که با وی بیامیزد.

زن گفت : اگر در ضمیرت واعظ دینی نداری ، آیا عقلت نمی تواند، تو را از این کار زشت و نادرست باز دارد؟

مرد در جواب گفت : ((به خدا جز ستارگان آسمان کسی ما را نمی بیند.))

زن گفت : ((پس ستاره آفرین ، یعنی خدا، کجاست ؟))

مرد از شنیدن این سخن شرمسار شد و گفت توبه کردم و از این کار منصرف شد.(۱)

سخنان پاک و بی آلایش این زن مسلمان ، روشنگر این حقیقت است که چگونه ایمان به خدا و اعتقاد به احاطه علمی پروردگار، ضامن اجرای قانون الهی است و می تواند در شب تیره و در محیط خلوت بیابان ، یک فرد با ایمان را از عمل منافی با عفت بازدارد.(۲)

۱- المستطرف ، ج ۲، ص ۲۳۱.

۲- آیة الکرسی ، پیام آسمانی توحید، ص ۳۰۰.

حبط و تکفیر

قال الصادق جعفر بن محمد علیه السلام ارج الله رجاء لا یجرّئک علی معصیته و خف الله خوفا لا یؤ یسک من رحمته .(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود:

((به خداوند امیدوار باش ، آنچنان امیدی که تو را در معصیت او جری و جسور ننماید و از خدا بترس آنچنان ترسی که موجب ناامیدی ات از فضل و رحمت او نشود.))

معیار فکر اسلامی و اندیشه قرآنی ، امید به رحمت باریتعالی و ترس از قهر و عذاب اوست . وجود این دو حالت در تمام موقع برای مسلمانان آنقدر مهم است که اولیای دین نبودن هر یک از آن دو را گناهی بزرگ به حساب آورده اند.

عن عبدالله بن سنان قال : سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان من الکبائر عقوق الوالدین و الیاءس من روح الله و الاءمن لمکر الله (۲).

عبدالله بن سنان می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

((از جمله گناهان کبیره تحقیر و عصیان پدر و مادر است و همچنین از گناهان کبیره ناامیدی از رحمت خداوند و احساس ایمنی از مکر و عذاب اوست .))

نفس و بدن آدمی با هم متحدند و بر اساس این اتحاد است که همواره روح در بدن اثر می گذارد و بدن از روح متاءثر می شود. تمام حالات و ملکات نفسانی ما از قبیل امیدواری یا ناامیدی ، شجاعت یا ترس ، سخاوت یا بخل ، حسن نیت یا سوءنیت ، دوستی یا دشمنی و خلاصه همه صفات روحی ما خواه پسندیده و خوب باشد و خواه ناپسند و بد، در بدن ما و چگونگی گفتار و رفتارمان اثر می گذارند و کارهای ما را متناسب و هماهنگ خود می سازند.

همچنین اعمال بدنی ما در روحمان مؤ ثر است و صورت نفسانی ما را می سازد. اگر ممارستمان در اعمال خوب و گفتار و رفتار سعادت بخش باشد، صورت نفسانی ما انسانی و نیکو می شود و اقتضای آن برخوردار شدن از پاداش الهی است و اگر کارهای بدنی ما بد و شقاوت زا باشد، صورت نفسانی ما را غیرانسانی و زشت می سازند و اقتضای آن کیفر الهی است .

به شرحی که اشاره شد حبط و تکفیر اعمال خوب و بدمان دو جریان مهم و پایدار در زندگی ماست که قرآن شریف ما را آگاه نموده است و این هر دو می تواند مستند به تغییر نیت و دگرگون شدن رفتار و گفتارمان ناشی شود و می تواند آمیخته ای باشد از اندیشه و عمل که در مواردی نتیجه آن حبط اعمال خوب است و در مواردی تکفیر اعمال بد.

در هر صورت این قابلیت تحول و تغییر تا آخرین روز زندگی دنیا که دار تکلیف و عمل است ، باقی و برقرار می ماند.

ممکن است آدمی روز آخر عمر و حتی ساعت آخر حیات ، در ظاهر و باطن به سوی خدا بازگشت نماید، توبه نصوح کند، روح و زبانش به حقیقت از پیشگاه الهی عذر بخواهد و بر اثر آن توبه واقعی ، خداوند او را ببخشد، گناهانش را تکفیر نماید و با سعادت از دنیا برود و از طرفی هم ممکن است در روز آخر عمر به کفر و الحاد گرایش یابد، از دین خدا روی گرداند، تمام اعمال خویش حبط شود و با شقاوت و سیه روزی دنیا را ترک گوید.

این قبیل افراد سعید و شقی در تاریخ بشر نظایر بسیار داشته اند.

ولی رستگاری و سعادتی که در پایان زندگی نصیب شخص حر بن یزدی ریاحی گردید، کم نظیر است .

زیرا عبیدالله بن زیاد برای تثبیت حکومت ظالمانه یزید، وی را در مسیر خطری بزرگ و گناهی بس عظیم قرار داد.

او را ماءمور نمود با لشکریانش راه را بر حضر حسین علیه السلام ببندد و مانع بازگشت آن حضرت شود. این کار را انجام داد و سپس ماءموریت یافت آن حضرت را در بیابان نگهدارد و نگذارد وارد کوفه شود. این کار را نیز انجام داد و امام را در زمین کربلا

متوقف نمود و زمینه قتل فرزنـد پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم را فراهم آورد. اما خیلی زود به خود آمد و خویشـتن را از اسارت بنی امیه آزاد سـازد و راه بـاطلی را که در پیش گرفته است ترک گویـد، و در فرصت منـاسبی با قاطعیت تمام از مال و مقام ، زن و فرزنـد، حیـات و زنـدگی و خلاـصه جمیـع شؤ ون مـادی و دنیوی خویش برای خـدا چشم پوشـید و در پیشـگاه الهی توبه کرد و به حضرت حسین علیه السلام پیوست و در رکاب آن حضرت به درجه شهادت نایل گردید و به سعادت ابدی دست یافت .(۳)

۱- وسائل الشیعه ، ج ۱۵، ص ۲۱۷؛ مشکوة الانوار، ص ۱۱۸.

۲- الکافی ، ج ۲، ص ۲۷۸.

۳- معاد از نظر روح و جسم ، ج ۲، ص ۲۸۵.

بنده واقعی !

ایحسب الانسان اءن یترک سدی ؛(۱)

((آیا انسان تصور می کنـد که با وجود عقل و نیروی عمل ، خداونـد او را مهمل و به حال خود می گـذارد و به اوامر و نواهی خود مکلفش نمی سازد؟))

کسی که خود را آفریده خدا می شناسد و بقای خود را مرهون تدبیر حکیمانه او می داند، نمی تواند در مقابل اوامر پروردگار خود بی تفاوت باشد.

او بـا این واقع بینی و انـدیشه نورانی ، جسم و جـان خود، عقـل و وجـدان خود، غرایز و تمایلات حیوانی خود و خلاصه تمام ذرات وجود خود را آفریده خداوند می داند و معتقد است او خالق من و مالک واقعی من است .

چنین انسانی ، بر خلاف دسـتور مالک حقیقی خویش قـدم بر نمی دارد و به خود اجازه گناه نمی دهـد و اگر چندی بر اثر غفلت به گناه آلوده شود، به محض آنکه فکر بنـدگی و عبودیت را در نهادش بیـدار کننـد و متـذکرش سازند که مملوک پروردگار است و بنـده و مملوک حق نـدارد از فرمـان مولا و مالک خود سـرپیچی نمایـد، فورا متنبه می شود، تغییر روش می دهـد و از گذشـته خود پشیمان می گردد. و در آتیه ، از گناه و مخالفت مولای خویش باز می ایستد.

((بشـر بن حارث حافی)) از اهل مرو بود. مدتی از عمرش به گناهکاری و شـهوات غیر مشـروع گذشت . روزی حضـرت موسی بن جعفر علیه السـلام از کوچه ای که بشـر در آن بود، عبور می فرمود. موقعی که به در خـانه بشـر رسـید، اتفاقـا در باز شـد، و یکی از کنیزکان بشـر، از خانه بیرون آمد. کنیز حضـرت موسـی بن جعفر علیه السـلام را شـناخت و آن حضرت نیز می دانست که این خانه بشر است . از کنیز سوال کرد: ((آقای تو آزاد است یا بنده ؟))

جواب داد: ((آزاد است .))

فرمود: ((چنین است که گفتی ! زیرا اگر بنده می بود، به شرایط بندگی عمل می کرد و از آقای خود اطاعت می نمود.))

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این سخن را فرمود و راه خود را در پیش گرفت . کنیز به خانه برگشت و گفته امام را برای بشر نقل کرد.

سخن حضـرت در نهاد او طوفانی برپا کرد و سـخت منقلبش نمود. به عجله از جا برخاست و با پای برهنه از خانه بیرون دوید و خود را به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رساند. به دست امام علیه السلام توبه کرد، گناهان را ترک گفت و راه اطاعت الهی را در پیش گرفت . چون موقعی که به حضور امـام شـرفیاب شـد و توبه کرد پابرهنه بود به احترام آن لحظه سـعادت بخش ، تا پایان عمر، کفش نپوشید و همیشه با پای برهنه راه می رفت . لذا معروف شد به بشر حافی ؛ یعنی پابرهنه .(۲)

بشـر که چنـدین سال با گناه و ناپاکی آلوده بود، با یک جمله کوتاه متنبه گردیـد و چنان منقلب شد که از گذشـته خویش اسـتغفار نمود و بقیه عمر را با پاکی و درستکاری گذراند.

او یک مرد الهی بود و به مالکیت خداوند اعتقاد داشت . موقعی که امام علیه السـلام اندیشه مقدس و فکر ایمانی اش را یادآور شد و متوجهش سـاخت که اگر خود را بنـده و مملوک خـدا می دانی ، بایـد به شـرایط بنـدگی عمـل کنی و ا ز اوامر ولاـیت سـرپیچی ننمایی ، فورا اطاعت نمود و از رفتار ناپسند خود باز ایستاد.(۳)

۱- سوره مبارک قیامت ، آیه ۳۶.

۲- تتمهٔ المنتهی ، ص ۳۲۹.

۳- آیهٔ الکرسی ، پیام آسمانی توحید، ص ۱۸۷.

ترک اولی

قال صلی الله علیه و آله و سلم : لا تتکل الی غیر الله فیکلک الله الیه ؛(۱)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده :

((به غیر خداوند اتکا منما که خداوند تو را به او وامی گذارد.))

حضرت یوسف صدیق علیه السلام ، آن مرد الهی از دوران طفولیت به علت زیبایی صورت و محبوبیت زیاد در نزد پدر مورد حسد برادران خود بود.

آنان همواره در این فکر بودند که به گونه ای حسد خود را درباره وی اعمال نمایند. سرانجام به این فرصت دست یافتند.

در یکی از روزها که گوسفندان را به صحرا می بردند، با اجازه پدرشان یوسف را هم با خود آوردند. از آن روز حوادث تلخ و ناگواری برای یوسف پیش آمد و همه جا خداوند او را مورد حمایت و نصرت خود قرار داد.

شرح قضایای یوسف به طور اجمالی در قرآن آمده است . از جمله رویدادهای سنگین برای یوسف آن بود که در مصر بی گناه زندانی شد.

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : لما اءمر الملک بحبس یوسف فی السجن اءلهمه الله علم تاءویل الرؤ یا، فکان یعبر لاهل السجن رؤ یاهم ؛

امام صادق علیه السلام فرموده :

((پس از آن که پادشاه مصر دستور زندانی شدن یوسف را داد، خداوند تعبیر خواب را به یوسف الهام فرمود و او را از این نعمت گرانقدر برخوردار ساخت و آنچنان شده که زندانیان تعبیر خواب هایی که می دیدند، به وی مراجعه می کردند.

در همان اوقات دو نفر از خدمه دربار را به زندان آوردند. آن دو نیز آگاه شدند که یوسف زندانی ، علم تعبیر رؤ یا دارد. یک روز صبح آن دو نفر نزد یوسف آمدند.))

فقالا له انا راءینا رؤ یا فعبرها لنا، فقال و ما راءیتما فقال احدهما ((انی اءرانی اءحمل فوق راءسی خبرا تاءکل الطیر منه)) و قال الآخر انی راءیت اءن اءسقی الملک خمرا ففسر لهما رؤ یاهما علی ما فی الکتاب ، ثم قال للذی ظن اءنه ناج منهما اذکرنی عند ربک ، قال و لم یفزع یوسف فی حالهٔ الی الله ، فیدعوه فلذلک قال الله ، فاءنساه الشیطان ذکر ربّه فلبث فی السجن بضع سنین (۲)

به یوسف گفتند: ((ما دو نفر خواب دیده ایم ، برای ما تعبیر کن !))

یوسف گفت : چه خوابی دیده ای ؟

یکی از آن دو گفت : خواب دیده ام که بر روی سرم نانی حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند.

آن دیگری گفت : خواب دیدم به شاه شراب می دهم .

امام صادق علیه السلام فرمود:

((یوسف خواب آن دو را به آنچه در قرآن شریف آمده ، تعبیر نمود.))

سپس یوسف علیه السلام به آن فردی که خوابش را به نجاتش تعبیر نموده بود، گفت :

((وقتی نزد شاه رفتی از من یاد کن . یعنی بگو: شخص بی گناهی زندانی شده است .))

یوسف در این موقع به پیشگاه خداوند جزع نکرد و حاجت خود را از ذات مقدس او نخواست . از این رو خداوند فرمود: ((شیطان موجبات فراموشی آن مرد را فراهم آورد و ساقی از یادش رفت که نام یوسف را نزد شاه ببرد.))

به فرموده امام علیه السلام خداوند یوسف علیه السلام را مخاطب ساخت و به وی فرمود:

((آیـا من نبودم که تو را محبوب پـدرت سـاختم ؟ و بـا چهره زیبـا، تو را بر همه مردم برتری دادم ؟ آیـا من نبودم که کـاروان را به طرف چـاه سوق دادم و تو را از پناهگـاه چاه خارج ساختم ؟ آیا من نبودم که تو را از مکر زنان خلاص نمودم ؟ چه چیز باعث شـد که از مخلوق من نجات خود را طلب نمودی ؟ پس برای این گفته ، هفت سال دیگر در زندان بمان !))

اگر یـک فرد عادی ترک اولی را مرتکب شـده بود، شایـد با توجه به خطای خویش و عـذر خواسـتن از پیشـگاه الهی بیش از هفت روز اسـتحقاق خـذلان و محروم ماندن از نصـرت الهی را نمی داشت ، اما این ترک اولی از فرد بزرگی مانند یوسف صدیق موجب شد که هفت سال مدت زندانش افزایش یابد.(۳)

۱- مستدرک الوسایل ، ج ۱۱، ص ۲۱۸.

۲- تفسیر العیاشی ، ج ۲، ص ۱۷۷.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۳۳۷.

توحید واقعی

اسلام با اعلام کلمه توحید لا اله الا الله به پرستش تمام معبودهای ساختگی خاتمه داد و مسلمین را از قید همه بندگی ها آزاد کرد. به پیروان خود دستور داد روزی چندبار در نمازهای یومیه جمله ایاك نعبد را تکرار کنند تا این مطلب در اعماق جانشان نفوذ نماید و ملکه آنها گردد که پرستش منحصر به ذات اقدس الهی است و غیر خداوند لایق بندگی و عبودیت نیست .

نتیجه این تربیت آسمانی آن شد که پیروان اسلام به آزادگی و حریت واقعی دست یافتند و هر جا قدم گذاردند، در مقابل هیچ کس و هیچ چیز سر بندگی فرود نیاورند و در سخت ترین شرایط هرگز رنگ ذلت و زبونی به خود نگرفتند.

قبل از آن که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از مکه مهاجرت نماید، فشار مشرکین زندگی را بر مسلمانان تلخ و غیرقابل تحمل ساخت .

جمعی از آنان با موافقت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به کشور حبشه پناهنده شدند، تا مگر چند روزی از آن همه سختی و فشار در امان باشند.

مشرکین ، عمارهٔ بن ولید و عمرو بن عاص را با هدایای بسیار به حبشه فرستادند تا مهاجرین را دوباره به مکه دعوت کنند و شکنجه های خود را نسبت به آنان از سر بگیرند.

آن دو نفر به حبشه وارد شدند. هدایایی را که برای اطرافیان پادشاه آورده بودند، بین آنان تقسیم کردند و هدیه اختصاصی پادشاه را نیز حضورا تقدیم نمودند. ضمنا درخواست دعوت مهاجرین را به عرض رساندند.

نجاشی ، پادشاه حبشه ، مرد فهمیده و دانایی بود. گفت من هرگز بدون رسیدگی و تحقیق ، مهاجرین را تسلیم نمایندگان مشرکین مکه نخواهم کرد.

آنها به کشور من آمده اند و مرا بر دگران برگزیده اند. باید شخصا آنان را ملاقات کنم ، سخنانشان را بشنوم و از طرز تفکرشان آگاه گردم و سپس تصمیم بگیرم . دستور داد مهاجرین را در وقت معین به حضورش بیاورند.

خب من قبل از ادامه مطلب نکته ای را عرض کنم و آن این که حتما می دانید که سجده کردن و به خاك افتادن نهایت درجه خضوع و انکسار سجده کننده در مقابل مسجود است . مکتب آزادپرور اسلام بر اساس کلمه توحید به پیروان خود درس عزت نفس و شخصیت داده بود و به آنان فهمانده بود که سجده تنها در پیشگاه ذات اقدس الهی که خالق عالم و مالك حقیقی تمام جهان هستی است ، شایسته است . انسان مسلمان هیچ وقت و در هیچ شرایطی حق ندارد غیر خدا را سجده کند و گوهر ارزنده ایمان و عزت نفس خویش را با چیزی معامله کند.

و عن ابی عبدالله علیه السلام فی حدیث طویل اءنّ زندیقا قال له : اءفیصلح السجود لغیر الله قال : لا، قال : فکیف اءمر الله الملائکهٔ بالسجود لآدم فقال : ان مَن سجد باءمر الله فقد سجد لله فکان سجوده لله اذا کان عن اءمر الله .(۱)

از حضرت صادق علیه السلام سوال شد که آیا غیر خدا برای سجده شایستگی دارد؟

حضرت پاسخ منفی داد و فرموده : ((نه .))

گفته شد: ((پس چگونه خداوند فرشتگان را به سجده آدم امر فرمود؟))

حضرت جواب داد: ((کسی که غیر خدا را به امر خدا سجده می کند در واقع ، خدا را سجده کرده است .))

پس در مورد سجده ملائکه باید گفت فرشتگان با سجده آدم ، خدا را سجده کرده اند. زیرا به امر الهی آدم را سجده نموده اند.

در آن زمان ، معمول چنین بود که هر کس به حضور نجاشی می رسید، باید حتما او را سجده کند و بدین وسیله مراتب تذلل و بندگی خود را ابراز نماید.

مهاجرین در وضع بسیار دشواری قرار گرفتند، سجده کردن نجاشی بر خلاف مکتب آزادی اسلام و منافی با اصل یکتاپرستی و کلمه توحید است . خودداری از سجده نیز ممکن است نجاشی را خشمگین نماید و دستور اخراج مهاجرین را بدهد و در آن موقع همه آنها در معرض خطر انتقام جویی و شکنجه های طاقت فرسای مشرکین قرار خواهند گرفت . اکنون بر سر دوراهی قرار دارند و باید تصمیم بگیرند.

ایمان به خدا و اعتقاد به یکتاپرستی آن چنان در عمق وجودشان ریشه دوانده بود که تصمیم گرفتند از سجده نجاشی خودداری کنند و به هر حادثه سختی که بر اثر آن پیش آید، تن در دهند. جعفر طیار که خود یکی از مهاجرین است گوید: ((وارد مجلس شدیم و سجده نکردیم .))(۲)

حضار محضر نجاشی لب به اعتراض گشودند و گفتند: ((چه شده است که شما پادشاه را سجده نکردید؟ جواب دادیم : ما جز خدای یگانه احدی را سجده نمی کنیم .))

برای دحیه کلبی نیز در کشور روم نظیر قضیه مهاجرین حبشه اتفاق افتاد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در اواخر عمر شریفش به زمامداران کشورهای آن روز که از جمله آنها قیصر، پادشاه روم بود، نامه هایی نوشت و همه آنها را به آیین مقدس اسلام دعوت کرد. هر کدام از نامه ها را برای ابلاغ به یکی از مسلمانان داد.

دحیه کلبی که از تربیت یافتگان مکتب اسلام و از مومنین به اساس توحید و یکتاپرستی بود از طرف رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ماءموریت یافت که نامه آن حضرت را به پادشاه روم برساند. او راه سفر را در پیش گرفت تا وارد پایتخت شد.

کسان قیصر به دحیه کلبی گفتند: مواقعی که به حضور پادشاه رسیدی ، او را سجده کن و سر از سجده برندار تا شخص پادشاه اجازه دهد.

دحیه کلبی از شنیدن این سخن ضدتوحیدی ناراحت شد و در کمال صراحت و بدون کمترین تردید گفت : هرگز به چنین کاری تن نمی دهم و من جز خدای یگانه ، احدی را سجده نخواهم کرد.

این شهامت و آزادگی که در مکتب آسمانی نصیب مسلمین گردید، همه از برکت ایمان به خدا و اتکا به قدرت نامحدود ذات اقدس الهی بود.(۳)

۱- وسائل الشیعه ، ج ۶، ص ۳۸۸.

۲- سیره حلبی ، ج اول ، ص ۳۷۸.

۳- آیهٔ الکرسی ، پیام آسمانی توحید، ص ۲۹.

اثر بیان نافذ در تربیت

یونس بن عمار از اصحاب امام صادق علیه السلام بود. زمانی دچار بیماری برص شد و لکه های سفیدی بر صورتش آشکار گردید. این عارضه ، او را به سختی ملول و آزرده ساخت . به علاوه بر اثر این عارضه کسانی درباره اش سخنانی ناروا می گفتند و آن گفته ها قدر و منزلتش را در جامعه کاهش داد و نمی توانست مانند گذشته در مجامع عمومی حضور یابد و با مردم سخن بگوید.

تصمیم گرفت حضور امام صصادق علیه السلام برود و اوضاع و احوال خود را به عرض آن جناب برساند و چاره جویی کند. شرفیاب شد و توضیح داد که از طرفی گرفتار بیماری برص هستم و از طرف دیگر سخنان دردناک بعضی از اشخاص به شدت مرا رنج می دهد و سخت متاءثرم .

امام علیه السلام برای آن که روحیه او را تقویت کند و مشکل اجتماعی اش را حل نماید، به وی فرمود:

لقد کان مومن آل فرعون مکنّع الاءصابع فکان یقول هکذا و یمدّ یدیه و یقول یا قوم اتبعوا المرسلین .(۱)

دست مومن آل فرعون عیب مادرزادی داشت . انگشتانش خمیده و به هم چسبیده بود. اما موقع سخن گفتن ، بدون احساس ضعف و انکسار، دست معیوب خود را به سوی مردم دراز می کرد و می فرمود:

((ای مردم ! از فرستادگان خدا پیروی کنید.))

امام علیه السلام با این بیان کوتاه هم جواب سخنان بی اساس مردم را می داد و هم خاطرنشان می کرد که ممکن است یک نفر انسان شریف و پاکدل که خدمتگزار دین خداست ، به عارضه ای مبتلا باشد، همانطور که مومن آل فرعون دچار بود و از طرف دیگر هم با نقل قضیه مومن آل فرعون روحیه یونس را تقویت می کرد و به وی می فهماند که به سبب عارضه لکه های صورت نباید از مردم کناره گیری کنی و اطمینان و شخصیت خویش را از دست بدهی ! و باید همچنان با شهمات ، به انجام وظایف تبلیغی خود مشغول باشی ، چنانکه مومن آل فرعون ، دست معیوب خود را به سوی مردم دراز می کرد و آنان را به پیروی از انبیای الهی دعوت می نمود، یعنی همان طوری که نقص عضو انگشتان دست ، اراده مومن آل فرعون را متزلزل نکرد و نتوانست شخصیت معنوی او را در هم بشکند، لکه های صورت نیز نباید، اراده شما را تضعیف کند و از انجام وظایف اجتماعی بازدارد.

بیان امام صادق علیه السلام خاطر پریشان یونس بن عمار را آرام کرد و او را برای تجدید آمیزش با مردم و سازش با محیط، تقویت و تشویق نمود و به شخصت تزلزل یافته اش قرار و استقرار بخشید.

آری ! بیان نافذ مربیان بزرگ در جبران شکست های روحی افراد و تقویت شخصیت و اراده آنان اثر بسیار درخشان دارد.(۲)

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۲۱۶.

توحید و عشق به خدا!

تحسین به موقع یکی از بهترین وسایل مسرور کردن کودك است .

این امر در نظر اسلام ، صرف نظر از فواید تربیتی ، باعث نیل به اجر اخروی و پاداش الهی است . اولیای گرامی اسلام عملا به این اصل بزرگ تربیتی ، توجه کامل داشته اند و اطفال خود را در مقابل کارهای پسندیده و سخنان خوب ، مورد تحسین و محبت های مخصوص خود قرار می دادند.

روزی علی علیه السلام در منزل نشسته و دو طفل خردسال آن حضرت ، ((عباس بن علی و زینب علیهماالسلام)) در طرف راست و چپ آن حضرت نشسته بودند.

علی علیه السلام به عباس فرمود: بگو یک !

گفت : یک !

فرمود: بگو دو!

عرض کرد: حیا می کنم با زبانی که یک گفته ام ، دو بگویم .

علی علیه السلام به منظور تشویق و تحسین کودك ، چشم های فرزند خود را بوسید. و این خود اشاره به یک لطیفه توحیدی است . یعنی موحدین و یکتاپرستان هرگز به شرك و دوپرستی نمی گرایند.

سپس علی علیه السلام به حضرت زینب علیهاالسلام ، که در طرف چپ نشسته بود، توجه فرمود. در این موقع زینب علیهاالسلام عرض کرد:

((پدر جان ! آیا ما را دوست داری ؟))

حضرت فرمود: ((بلی ! فرزندان ما پاره های جگر ما هستند.))

عرض کرد: ((دو محبت در دل مردان با ایمان نمی گنجد؛ حب خدا و حب اولاد، ناچار باید گفت نسبت به ما شفقت و مهربانی است و محبت خالص ، مخصوص ذات لایزال الهی است .))

این جمله توحیدی از زبان حضرت زینب علیهاالسلام دختر خردسال آن حضرت نیز شایان تحسین و تمجید بود. در آن موقع ، علی علیه السلام نسبت به این کودك ، ابراز مهر و محبت بیشتری فرمود و در واقع تشدید محبت و عطوفت خود را پاداش آن دو طفل قرار داد و بدین وسیله آنان را تحسین و تمجید فرمود.(۱)

محیط خانه علی علیه السلام مالامال از توحید و یکتاپرستی است ، مملو از مهر خداوند و عشق الهی است . اطفال آن خانواده نیز به همان روش تربیت شده اند و دلهای کودکانه آنها مانند پدر بزرگوار خود لبریز از عشق به خدای یگانه و حب حضرت احدیت است .(۲)

۱- مستدرك الوسایل ، ج ۲، ص ۶۳۵.

۲- کودك از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۳۲۰.

با من یکی هست !

حلیمه سعدیه دایه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می گوید:

((وقتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سه ساله شد، روزی به من گفت : مادر! روزها برادرانم کجا می روند؟

جواب دادم : گوسفندان را به صحرا می برند.

گفت : برای چه مرا با خود همراه نمی برند؟

مادر گفت : آیا تمایل داری تو هم با آنها بروی ؟

حضرت جواب داد: بلی !

فلما اءصبح دهنته و کحلته و علقت فی عنقه خیطا فیه جزع یمانیهٔ فنزعها ثم قال لی مهلا یا اءمّاه فاءن معی من یحفظنی ؛(۱)

((صبح فردا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شست و شو کرد. به موهایش روغن زد، به چشمانش سرمه کشید و یک مهره یمانی که در نخ کشیده بود، برای محافظت او به گردنش آویخت .

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مهره را از گردن کند و فرمود:

((مادر! خدای من که همواره با من است ، نگهدار و حافظ من است .))

ایمان به خداوند است که طفل سه ساله ای را این چنین آزاد و نیرومند بار می آورد.(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۳۹۲.

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۱۷۸.

ادعای فرعون

چه بسا مردان دانا و با تشخیص ، بین ملتی در سخت ترین شرایط محدودیت و محرومیت زندگی می کردند، و زمامداران خودسر مستبدشان ، تنها به حکومت کردن بر آن ملت ، قانع نبودند و ادعای خدایی داشتند و از مردم خواستند که آنان را بپرستند و در برابر شان به عبودیت و بندگی سجده کنند. در این صورت آن گروه دانا هم ، جز اعتراف به الوهیت زمامداران و اطاعت و بندگی آنان چاره ای نداشتند، زیرا با کوچک ترین مخالفت به سخت ترین شکنجه و کیفرهای طاقت فرسا دچار می شدند.

یکی از نمونه های ننگین این قبیل افراد مستبد و خودسر که ادعای خدایی داشت و مردم را به پرستش و بندگی خویش دعوت می کرد، فرعون عصر موسی بن عمران علیه السلام است . قرآن شریف در ضمن شرح قضایای موسی علیه السلام ، به سخنان غرورآمیز و ناروای فرعون اشاره کرده و داعیه خدایی اش را تصریح نموده است .

اذهب الی فرعون انه طغیَ فقل هل لک الی اءن تزکّیَ و اهدیک الی ربّک فتخشیَ فاءراه الآیهٔ الکبریَ فکذّب و عصیَ ثم اءدبر یسعیَ فحشر فنادیَ فقال انا ربکم الاءعلیَ؛(۱)

خداوند به موسی علیه السلام دستور داد به سوی فرعون برو که سخت طغیان کرده است ، به او بگو:

((آیا میل داری که از این پلیدی پاک شوی و تو را به راه پروردگارت هدایت کنم تا مگر از عظمت او بترسی و در برابرش سر تعظیم فرود آوری ؟))

موسی علیه السلام طبق دستور الهی آمد و معجزه بزرگ خود را ارائه کرد، ولی فرعون به جای آنکه بیدار شود و از این فرصت سعادت استفاده کند، موسی علیه السلام را تکذیب نمود و همچنان به عصیان و طغیان خود ادامه داد و از موسی و خدای موسی روی گردانید و به کوشش های تازه ای دست زد.

رجال بزرگ مملکت را گرد آورد و دیوانه وار سخن سابق خود را تکرار کرد و فریاد کشید:

((من پروردگار بزرگ شما هستم .))

فرعون به این قناعت نکرد که تنها ادعای خدایی خویش را تکرار کند و داعیه الهیت خود را بازگو نماید، بلکه صریحا لب به تهدید موسی علیه السلام گشود و در کمال صراحت به وی گفت :

((اگر برای خود معبودی غیر از من برگزینی ، تو را مانند دگران به زندان خواهم کشید.))

قال لئن اتّخذت الها غیری لاءجعلنّک من المسجونین .(۲)

اگر موسی علیه السلام یک فرد عادی می بود، باید از خشم و خشونت فرعون ستمگر بهراسد و از تهدید وی خود را ببازد، ولی موسی علیه السلام پیامبر برگزیده خداوند است ، موسی علیه السلام مانند سایر پیامبران الهی متکی به نیروی لایزال حضرت حق است . او برای آزادی و نجات انسان ها مبعوث شده و موظف است با تمام قدرت در مقابل خودسری های فرعون مقاومت کند و مردم بدبخت را از اسارت و بندگی مستبد مصر رها سازد.

موسی علیه السلام در برابر تهدیدهای خشن فرعون نه تنها خود را نباخت و شخصیت خود را گم نکرد، بلکه بر عکس ، با صراحت بیشتر و اطمینان فزونتری با وی سخن گفت و بزرگترین جرم او را، که برده ساختن مردم بود، به رخش کشید و فرمود:

و تلک نعمهٔ تمنّها علی اءن عبّدت لنی اسرائیل ؛(۳)

تو بنی اسرائیل را به زور و فشار، بنده و برده ساخته ای و این عمل ظالمانه ات را نعمت می پنداری که بر من منت می نهی !

موسی علیه السلام به حول و قوه خداوند جهان ، با فرعون مدعی الهیت در افتاد و سرانجام او را از کرسی غرور به زیر آورد و به دست امواج نیل سپرد و به حیات ننگینش خاتمه داد و مردم را از بندگی و پرستش یک فرد مستبد خودپرست آزاد ساخت .

نتیجه آن که اولین گروه منحرف از راه یکتاپرستی و توحید در عبادت ، کسانی بودند که بر اثر فشار و تهدید، به خدایی موجودات اعتراف کردند و با اجبار و بی میلی آنها را پرستش نمودند و در برابرشان به سجده افتادند.

بدبختانه ، در طول قرنهای متمادی ، مردم بسیاری در روی کره زمین به این اسارت و سیه روزی گرفتار بودند.(۴)

۱- سوره مبارکه نازعات ، آیه ۱۷ تا ۲۴.

۲- سوره مبارکه شعرا، آیه ۲۹.

۳- سوره مبارکه شعرا، آیه ۲۲.

۴- آیهٔ الکرسی ، پیام آسمانی توحید، ص ۷.

مرگ های ناگهانی

در کنار مصائب جمعی و گروهی ، بلایای فردی و شخصی وجود دارد که نه قابل پیش بینی است و نه قابل پیش گیری .
بی خبر و به طور ناگهانی می آید و برق آسا به زندگی خاتمه می دهد. در روزگار گذشته این قبیل وقایع بسیار روی داده که بعضی از آنها در تاریخ ثبت گردیده و برخی به دست فراموشی سپرده شده است . در این جا یک مورد از حوادث فردی ذکر می شود.

یعقوب بن داود، وزیر مقتدر و نافذالکلمه مهدی عباسی بود. برادری داشت به نام عمر بن داود که او نیز به اعتبار برادرش مورد توجه مردم بود.

روزی عمر تصمیم گرفت با جمعی از دوستان و بستگان خود به گردش بروند. وسایل آسایش فراهم آمد و مقدار لازم ، خوراک و میوه های گوناگون آماده شد. اما در آن روز به طور ناگهانی عمر درگذشت و همه بستگان به شگفت آمدند.

علت مرگ این بود که سبدی از انگور نزد وی بردند، او دو حبه از خوشه ای برگرفت و به دهان افکند. بدون این که بر حبه ها دندان بزند و پوستشان را بشکافد، به پایین فرستاد، اما حبه ها در گلو ماندند، نه فرو رفتند و نه بیرون آمدند تا نفس عمر قطع شد و از دنیا رفت .

برادرزاده اش داود بن علی در عزای او ضمن اشعاری گفت :

((عمر صبح در کمال سلامتی و خوشی با دوستان و بستگان به سر برد، اما اکنون میت خانواده است و در قبری نزد آرامگاه پدرش که از توده های سنگ و ریگ پوشیده شده ، آرمیده است .))(۱)

فصل دوم : حکایات اخلاقی

راستگویی

به همان نسبتی که راستگویی موجب افتخار و سربلندی است ، دروغگویی مایه ذلت و سرافکندگی است .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

ایاک و الکذب فانه یسود الوجه ؛(۲)

((از دروغگویی بپرهیز، زیرا دروغ باعث روسیاهی است .))

به منصور دوانیقی خبر رسید که مقداری از اموال بنی امیه نزد مردی به امانت گذارده شده است . به ربیع دستور داد او را احضار کند.

ربیع می گوید: ((مرد را حاضر کردم و به مجلس منصور بردم .))

منصور گفت : ((خبر اموالی که از بنی امیه نزد شما امانت است ، به ما رسیده ، باید تمام آنها را تسلیم کنی !))

مرد گفت : ((آیا خلیفه مسلمین وارث بنی امیه است ؟))

جواب داد: ((نه !))

پرسید: ((آیا خلیفه مسلمین وصی بنی امیه است .))

جواب داد: ((نه !))

مرد گفت : ((روی چه حساب ، اموال بنی امیه را از من مطالبه می کنید؟))

منصور قدری فکر کرد و جواب داد: ((بنی امیه به مسلمین ستم کردند. اموال مردم را به زور گرفتند. من اینک خلیفه مسلمین و

وکیل مردم هستم ، نظرم این است که اموال مسلمین را بگیرم و در بیت المال مسلمین بگذارم .))

مرد گفت : ((بنی امیه اموال بسیاری در اختیار داشته انـد که متعلق به خودشان بوده ، لازم است خلیفه مسـلمین ، شاهـد عادل اقامه کند اموالی که از بنی امیه در دست من است ، از جمله اموالی است که به زور از مردم گرفته اند.))

منصـور قـدری فکر کرد، به ربیع گفت : راست می گویـد، سـپس منصور به روی مرد خندیـد و بـا او به گرمی توجه کرد و گفت : ((آیا حاجتی داری ؟))

مرد جـواب داد: ((بلی ! دو حـاجت دارم . اول آن که دسـتور دهیـد نـامه ای را که اکنـون برای خـانواده ام می نـویسم فورا به آنـان برسانند که از ناراحتی و اضطراب خلاص شوند.

دوم آن که دسـتور فرماییـد کسـی را که این گزارش را به مقـام خلافت داد احضار کننـد من او را ببینم . به خـدا قسم بنی امیه هیچ امانتی نزد من ندارند.))

موقعی که به حضور خلیفه شرفیاب شدم و قضیه را دانستم به نظرم آمد که اگر این طور سخن بگویم زودتر خلاص خواهم شد.

منصور به ربیع گفت : گزارش دهنده را حاضر کنند.

موقعی که حاضر شد، مرد نگاهی کرد و گفت : ((این غلام من است . سه هزار دینار از مال من برداشته و فرار کرده است .))

منصور سـخت به غلاـم تنـدی کرد. غلام در کمال شـرمساری و ناراحتی سـخن مولای خود را تاءییـد نمود و گفت : ((برای این که گرفتار نشوم ، او را متهم نمودم و این نسبت دروغ را به وی دادم .))

منصور که بر بدبختی و ذلت غلام رقت کرده بود، به مرد گفت : ((از شما می خواهم او را ببخشی !))

مرد گفت : ((بخشیدم و سه هزار دینار دیگر به او خواهم داد.))

منصور از بزرگواری او تعجب کرد و هر وقت نام او به میان می آمـد، می گفت : ((من مثل این مرد ندیدم .))(۳) قطعا راستگویی ، عزت و دروغگویی ، ذلت دنیا و آخرت است .(۴)

۱- کتاب الوزرا، ترجمه طباطبایی ، ص ۲۰۲. شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۱۳۲.

۲- مستدرک الوسایل ، ج ۲ ص ۱۰۰.

۳- ثمرات الاوراق ، ص ۲۳۳.

۴- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۵۹.

ناخوشی دروغ

فی وصیهٔ امیرالمومنین علیه السلام لولده الحسن علیه السلام و علهٔ الکذاب اقبح علهٔ ؛(۱)

از وصایای امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام این بود که می فرمود: ((ناخوشی دروغگویی از تمام ناخوشی ها قبیح تر و ناپسندتر است .))

دروغگویی امنیت اخلاقی و قضایی و اقتصادی را متزلزل می کند.

دروغگویی مردم را نسبت به یکدیگر بدبین نموده و از آنان سلب اعتماد می نماید.

دروغگویی ریشه فضیلت و سجایای انسانی را می سوزاند.

عن ابی جعفر علیه السلام قال : ان ابی حدّثنی عن ابیه عن جده قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : اقل الناس مروهٔ من کان کاذبا؛(۲)

امام باقر علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرده است که فرمود:

((کم نصیب ترین مردم از سجایای مردانگی و فضایل انسانی ، دروغگویان هستند.))

بعضی گمان می کنند در پاره ای از مواقع ، تنها وسیله کامروایی و پیروزی در زندگی دروغ گفتن و از راه مستقیم منحرف شدن است .

پیشوای عالیقدر اسلام چنین گمانی را اشتباه و آن پیروزی را شکست می داند.

قال صلی الله علیه و آله و سلم : اجتنبوا الکذب و ان راءیتم فیه النجاهٔ فان فیه الهلکهٔ ؛

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

((از دروغگویی بپرهیزید! در موردی که گمان می کنید نجات شما در دروغ گفتن است ، بدانید که اشتباه کرده اید و هلاک شما در دروغ است .))

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به هشام فرمود:

یا هشام ان العاقل لا یکذب و ان کان فیه هواه ؛(۳)

((انسان عاقل دروغ نمی گوید، اگر چه دروغ وسیله برآمدن خواهشهای نفسانی او باشد.))

چه بسیار مردمی که در پیشامدهای خطرناک یا مواقع حساس در کمال شهامت و رشادت راست گفتند و سرانجام پیروز شدند.

خونخواری و جنایتکاری های حجاج بن یوسف بر کسی پوشیده نیست . روزی جمعی از طرفداران عبدالرحمان را به اسیری به مجلس حجاج آورند. حجاج به قتل همه آنها مصمم بود. مردی از اسرا به پا خاست و گفت : ((امیر! من بر تو حقی دارم ، مرا به پاس آن حق آزاد کن !))

حجاج پرسید: ((چه حقی داری ؟))

جواب داد: ((روزی عبدالرحمان در مجلس خویش تو را دشنام داد و من از تو دفاع کردم .))

حجاج گفت : ((آیا بر این کار گواهی داری ؟))

یکی از اسرا از جای برخاست و به صحت گفتار او شهادت داد.

حجاج آزادش کرد. سپس به شاهد متوجه شد و گفت : ((تو چرا در آن مجلس از من دفاع نکردی ؟))

گواه در کمال صراحت و بدون ضعف و زبونی جواب داد: ((از آن جهت که با تو دشمن بودم .))

حجاج گفت : ((او را نیز به علت راستگویی آزاد نمایید.))(۴)

۱- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۱۰۰..

۳- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۱۰۰.

۴- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۵۹.

تکریم پیران سالخورده

برای آن که پیران سالخورده بر اثر عقده حقارت به کارهای ناروا دست نزنند و موجبات بدبختی خود و دیگران را فراهم نیاورند، اولیای گرامی اسلام پیروان خود را موظف ساخته اند که در خانواده و اجتماع آنان را مورد کمال تکریم قرار دهند و شخصیتشان را گرامی و محترم شمارند تا بدین وسیله حقارت آنها جبران گردد.

فرزندان و فرزندزادگان موظفند در محیط خانواده نسبت به پدر و بزرگ ترها حداکثر تکریم و احترام را مراعات نمایند و به فرموده قرآن شریف حق ندارند با گفتن حتی کلمه ((اف)) آنان را رنجیده خاطر کنند و کوچک ترین آزردگی و ملامت در خاطرشان به وجود آورند.

درباره تجلیل و توقیر کهنسالان جامعه نیز روایات بسیاری از رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده که علمای حدیث آنها را در باب مخصوصی جمع آوری نموده اند. مجموع آن احادیث ، روشنگر این حقیقت است که تکریم و توقیر کهنسالان در مکتب تربیتی اسلام مورد کمال توجه است .

به طور نمونه به بعضی از آن روایات اشاره می شود:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم :

من وقّر شیبهٔ فی الاسلام آمنه الله عز و جل من فزع یوم القیامهٔ ؛(۱)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده :

((کسی که پیر مسلمانی را توقیر و تجلیل نماید، خداوند او را از ترس روز قیامت ایمن می دارد.))

جاء شیخ الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حاجهٔ فابطئوا عن الشیخ اءن یوسعوا له فقال علیه السلام : لیس منا من لم یرحم صغیرنا و لم یوقّر کبیرنا؛(۲)

پیرمردی حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد. کسانی که در محضر آن حضرت نشسته بودند، مراعات احترامش را ننمودند و در جا دادن به او کندی و تسامح کردند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این رفتار بر خلاف ادب ، ناراحت شد. به آنان فرمود:

((کسی که به خردسالان ما تفضل و ترحم نکند و پیران ما را مورد تکریم و احترام قرار ندهد، از ما نیست و با ما نسبت و بستگی و پیوستگی ندارد.))

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۶۵۸، لئالی الاخبار، ص ۱۸۰.

۲- مجموعه ورام ، ج ۱، ص ۳۴.

تذکرات بجا

یکی از خدمات بزرگ آزادمردان و مربیان بشر، تذکرات به جایی است که در موقع خود، به خودپرستان و ستمگران متکبر داده اند و با نصایح و اندرزهای حکیمانه خویش آنان را ولو به قدر چند ساعت از مرکب خودپرستی و غرور پیاده نموده اند.این مطلب در تاریخ اسلام سوابق بسیار دارد.

((منصور)) از خلفای جبار و ستمگر سلسله عباسی است . روزی یک مگس ناتوانی صفحه صورت آن زمامدار مقتدر را میدان فعالیت خود قرار داد. آنقدر به لب و چشم و بینی او نشست و برخاست که عرصه را بر وی تنگ کرد و منصور را سخت ناراحت نمود. به خدمتگزاران گفت : ((ببینید در اطاق انتظار کیست ؟))

گفتند: ((مقاتل بن سلیمان .))

مقاتل از محدثین و مفسرین بزرگ آن زمان بود. دستور داد به حضور بیاید. به محض این که مقاتل وارد تالار مخصوص شده ، منصور به او گفت :((آیا می دانی خداوند برای چه مگس را آفریده است ؟)) .

جواب داد: ((بلی ! برای این که جباران و ستمگران متکبر را ذلیل و خوار نماید.))(۱)

منصور از شنیدن این جواب سکوت کرد و نسبت به مقاتل اظهار خشم و جباریت نمود. گویی سخن مقاتل در او حسن اثر داشت .

((مهلب بن ابی صفره)) از طرف عبدالملک مروان والی خراسان بود. روزی جامه خزی در بر کرده و در کمال تکبر و تبختر از رهگذر عبور می کرد. آزادمردی او را دید، نزدیک رفت و گفت : ای بنده خدا این طور راه رفتن متکبرانه مورد بدبینی و بغض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم است .

و راءی بعضهم المهلل و هو یتبختر فی جبهٔ خز فقال : یا عبدالله هذه مشیهٔ یبغضها الله و رسوله

فقال له المهلب : اءما تعرفنی

قال : بلی اءعرفک اولک نطفهٔ قذرهٔ و آخرک جیفهٔ و انت بین ذلک تحمل عذرهٔ مفضی المهلب و ترک مشیته تلک (۲)

والی گفت : آیا مرا نمی شناسی ؟

آزادمرد فورا در جواب گفت : آری می شناسم . اولت نطفه نجسی بوده و آخرت ، مردار خبیثی خواهد شد و بین این دو زمان ، حامل مقداری کثافت هستی ؟

مهلب رفت و این گفتار صریح و نافذ، او را از رفتار متکبرانه اش بازداشت .

در اسلام تکبر یکی از بزرگترین صفات ذمیمه و ملکات ناپسند است و در مذمت آن آیات و اخبار بسیاری رسیده است که نقل همه آن ها وقت وسیعی لازم دارد. تنها یک حدیث را به عرض می رسانم :

عن حکیم قال : ساءلت اباعبدالله علیه السلام عن اءدنی الالحاد فقال : ان الکبر اءدناه ؛(۳)

راوی حدیث می گوید: از حضرت امام صادق علیه السلام کمترین مرتبه الحاد و کفر را پرسیدیم . امام در جواب فرمود:

((کبر نازلترین درجات کفر است .))

ملاحظه می کند که امام صادق علیه السلام کبر را فقط به عنوان یک خلق ناپسند به حساب نیاورده است ، بلکه آن را یکی از مراتب کفر شناخته و در واقع ، خاطرنشان کرده است که متکبر با خوی ناپسند، به اولین درجه الحاد قدم گذارده است .

لازم است پدران و مادران در تربیت فرزندان ، کمال دقت را مبذول دارند و در تشویق فرزندان و اعمال مهر و محبت ، اندازه گیری صحیح نمایند و از زیاده روی پرهیز کنند و آنان را خودخواه بار نیاورند که بر اثر شکست های زندگی و عقده های تحقیر، دچار بیماری تکبر شوند و مردم را با دیده پستی و حقارت نگاه کنند.

لازم است پدران و مادران مردم را احترام نمایند و بدینوسیله درس ادب و فروتنی را به فرزندان خویش بیاموزند و آنان را از تکبر و تبختر که بزرگترین سقوط اخلاقی است ، محافظت نمایند.

لقمان حکیم به فرزند خود نصیحت کرد:

و لا تصعّر خدّک للناس و لا تمش فی الارض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور؛(۴)

((فرزند عزیز! هرگز به تکبر و خودپسندی از مردم روی مگردان و بر روی زمین با غرور و نخوت قدم برندار که خداوند خودستایان متکبر را دوست ندارد.))

چه قدر خوب است پدران و مادران علاوه بر اعمال روشهای صحیح تربیتی به فرزندان خویش نصیحت کنند و مانند لقمان حکیم قبح تکبر و تحقیر مردم را گوشزد آنان نمایند. از این راه دین خود را در تربیت فرزندان به خوبی و به طور کامل ادا کنند.

و لله العزهٔ و لرسوله و اللمومنین (۵)

شکسته نفسی و فروتنی ، چاپلوسی و تملق یکی دیگر از عکس العمل هایی است که مبتلایان به احساس حقارت از خود نشان می دهند.

بعضی از کسانی که در باطن ، گرفتار ضعف نارسایی و شرمساری ، پستی ، ترس و خلاصه به نوعی حقارت هستند، برای جبران نقایص و پنهان نگه داشتن حقارت خویش به تواضع ذلت آمیز و چاپلوسی متوسل می شوند.

این اظهار زبونی و ذلت ، از نظر دینی و علمی یکی از صفات ناپسندیده است و متاسفانه مردم بسیاری به این بیماری اخلاقی و انحطاط روحی گرفتارند.

یکی از صفات حمیده و سجایای پسندیده در علم اخلاق ، ((تواضع)) است . هر مسلمانی در طرز معاشرت با دیگران نه تنها مکلف است ، که از نخوت و تکبر اجتناب نماید و دامن خویش را از آن پلیدی محفوظ دارد، بلکه علاوه بر آن موظف است نسبت به عموم مردم فروتنی نماید و به شخصیت آنان از هر طبقه و در هر مقامی که هستند، احترام کند.

درباره تواضع و ارزش اخلاقی و اجتماعی آن روایات بسیاری رسیده و علمای حدیث در کتب اخبار آورده اند.

اولیای گرامی اسلام ، خودشان دارای این خوی پسندیده بودند و عملا با تمام طبقات مردم از فقیر و غنی ، سیاه و سفید، با فروتنی و احترام برخورد می کردند.

روی عن موسی بن جعفر علیه السلام انه مرّ برجل من اهل السواد دمیم المنظر فسلم علیه و نزل عنده و حادثه طویلا ثم عرض علیه السلام علیه نفسه فی القیام بحاجهٔ ان عرضت له فقیل له : یابن رسول الله ! اء تنزل الی هذا ثم تساءله عن حوائجک و هو الیک اءحوج فقال علیه السلام : عبد من عبید الله و اءخ فی کتاب الله و جار فی بلاد الله یجمعنا و ایاه خیر الآباء و افضل الادیان الاسلام (۶)؛

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر مرد سیاه چهره و بدمنظری گذر کرد، بر وی سلام نمود و کنارش نشست . مدتی با او سخن گفت و سپس آمادگی خود را در قضای حوایجش اعلام فرمود.

بعضی که ناظر جریان بودند، عرض کردند: یابن رسول الله ! آیا با چنین شخصی می نشینی و از حوایج او سوال می کنی ؟

حضرت در جواب فرمود: ((این مرد سیاه چهره ، بنده ای از بندگان خدا است و برادری است به حکم کتاب خدا، همسایه ای است با ما در بلاد خدا، حضرت آدم بهترین پدران و آیین اسلام بهترین ادیان ما و او را به به هم ربط داده است .))

عن رجل من اءهل بلخ قال : کنت مع الرضا علیه السلام فی سفره الی خراسان فدعا یوما بمائدهٔ له فجمع علیها موالیه من السودان و غیرهم فقلت : جعلت فداک لو عزلت لهؤ لاء مائدهٔ ؟

قال : مه ! ان الرب تبارک و تعالی واحد و الاءمّ واحدهٔ و الاءب واحد و الجزاء بالاعمال ؛(۷)

((مردی از اهل بلخ می گوید: در سفری که علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان می رفت ، من با آن حضرت بودم . روزی در کنار سفره خود، تمام نوکرها و غلامان سیاه و سفید را برای صرف غذا جمع کرد.

عرض کردم : بهتر بود برای غلامان و نوکرها سفره جداگانه ای می گستردند.

فرمود: ساکت باش ! خدای همه یکی است مادر و پدر همه یکی ، پاداش و کیفر هر کس بسته به طور عمل اوست .))

روایات بسیاری نظیر این دو حدیث به اخبار مذهبی رسیده و عموما حاکی از کمال تواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین علیهم السلام نسبت به تمام طبقات مردم است .

پیشوایان اسلام علیهم السلام علاوه بر آن چه درباره فروتنی به پیروان خود گفته اند، عملا نیز این درس اخلاق را به مردم آموخته اند.(۸)

۱- حیوهٔ الحیوان ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲- مجموعه ورام ، ج ۱، ص ۱۹۹.

۳- الکافی ، ج ۲، ص ۳۰۹.

۴- سوره مبارکه لقمان ، آیه ۱۸.

۵- سوره مبارکه تغابن ، آیه ۸.

۶- تحف العقول ، ص ۴۱۳.

۷- سفینهٔ البحار، ص ۶۶۷.

۸- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۴۱۹.

امتحان با وسعت مال

در دعای مکارم الاخلاق ، حضرت سجاد علیه السلام می فرماید:

و لا تفتنّی بالسّعهٔ ؛

((بار الها! با گشایش و سعه مالی ، مرا مورد آزمایش قرار مده .))

امتحان خداوند هنگام وسعت مالی ، حتمی و اجتناب ناپذیر است .

امام علیه السلام برای آن که در معرض امتحانات سنگین قرار نگیرد، از خداوند می خواهد که به او سعه مالی و ثروت زیاد ندهند تا با آزمایش های سخت باری تعالی مواجه نگردد.

این جمله دعا برای عموم مردم بسیار آموزنده است . آن حضرت با آن که معصوم است و از خطایا منزه است ، برای آن که در مضیقه امتحان واقع نشود، از خداوند می خواهد که به او سعه مالی ندهد. اما بعضی از افراد عادی در حال تهیدستی می گویند: اگر خداوند به ما ثروت عنایت کند، چنین و چنان می نماییم و به خوبی انجام وظیفه می کنیم .

ممکن است در آن موقع از روی خلوص و پاکی سخن بگویند، اما نمی دانند که ثروت ، افکارشان را عوض می کند و آنان را دگرگون می سازد و ممکن است بر اثر امتحان مالی سقوط کنند و همیشه دچار بدبختی و سیه روزی گردند.

به شرحی که توضیح داده می شود، ثعلبهٔ بن خاطب که از انصار بود، به این آزمایش سخت مبتلا گردید و از عهده امتحان برنیامد، زیرا بر اثر حب مالی از پرداخت زکات واجب ، سر باز زد و خداوند درباره تخلف وی آیه نازل فرمود. او در ایام تهیدستی شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شد.

به حضرت عرض کرد: از خداوند بخواهید که به من ثروت بدهد.

حضرت فرمود: ای ثعلبه ! مال قلیلی که بتوانی شکرش را ادا کنی ، بهتر از مال زیاد است که طاقت و تحملش را نداشته باشی .

دفعه دیگر باز شرفیاب محضر آن حضرت شد و درخواست خویش را تکرار نمود و عرض کرد:

((به خدایی که شما را به رسالت مبعوث نموده است ، من قسم یاد می کنم که اگر خداوند به من مالی بدهد، حق هر صاحب حقی را عطا خواهم نمود.))

در آن موقع پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در پیشگاه الهی او را دعا کرد و برای او درخواست مال نمود.

خداوند دعای حضرت را مستجاب کرد. ثعلبه گوسفندداری را آغاز نمود. خداوند به مالش برکت بسیار داد و با سرعت گوسفندان افزایش یافتند. تا جایی که دیگر نمی توانست در شهر بماند. از مدینه دور شد و در یکی از وادی های اطراف مدینه مسکن گزید و گوسفندان را نگهداری می کرد.

طولی نکشید که در آنجا نیز دچار مضیقه شد. ناچار به نقطه دوردستی رفت تا در آن جا بتواند گوسفندان را نگهداری کند.

از طرف خداوند، امر به گرفتن زکات ، صادر شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ماءمورینی را به اطراف فرستاد. از جمله ماءمور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد ثعلبه آمد، اما او از دادن زکات ابا کرد و بخل نمود.

گفت : ((زکات چیزی جز جزیه نیست و من جزیه نمی دهم .))

وقتی خبر این کلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمود: ((وای بر ثعلبه !))

سپس وحی آسمانی آمد: ((کسانی از مسلمانان با خداوند عهد و پیمان می بندند که اگر باریتعالی از فضل خود به ما عطا نمود، صدقه می دهیم و از بندگان صالح خواهیم بود و چون فضل الهی به آنان رسید، بخل نمودند و از ادای وظیفه روی گردان شدند.))

پس از نزول آیه ، بعضی از دوستان ثعلبه نزد وی رفتند و او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند که چرا زکات واجب را که امر

الهی بود، پرداخت ننمودی ؟ درباره تو و عمل ناروایت آیه نازل گردید.

ثعلبه سخت مضطرب شد، مقداری از گوسفندان را با خود برداشت و به مدینه آمد و حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید. حضرت تا او را دید فرمود: یا ویل ثعلبة ؛ ((وای بر تو!))

ثعلبه با شرمساری گفت : ((یا رسول الله ! زکات آورده ام ، بفرمایید از من تحویل بگیرید.))

حضرت فرمود: درباره ات آیه آمده است . آیه را که نمی توان از قرآن شریف حذف نمود. به این جهت زکات تو پذیرفته نمی شود و او را رد کرد.

بعد از آن که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ، زکات را نزد ابی بکر برد و بعد نزد عمر و هیچ یک از آن دو، صدقه را قبول نکردند. و سرانجام با همان وزر و وبال و آلودگی به گناه از دار دنیا رفت .(۱)

۱- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۲۲۴، محجة البیضاء، ج ۶، ص ۱۰۲.

کرامت نفس

عن علی علیه السلام قال : ان من مکارم الاخلاق اءن تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک ؛(۱)

حضرت علی علیه السلام فرموده :

((از جمله مکارم اخلاق برقرار نمودن رابطه دوستی با آن کس است که از تو بریده و عطا نمودن به کسی است که تو را محروم ساخته و عفو و اغماض از کسی که به تو ستم کرده است .))

غریزه حیوانی و حس تلافی جویی می گوید کسی که تو را ترک گفته باید به بی اعتنایی ، او را ترک کنی ، کسی که تو را محروم نموده ، اگر فرصت به دست آوردی ، محرومش نمایی ، و از کسی که به تو ستم کرده ، انتقام بگیری و مجازاتش نمایی .

بنابراین آن کسی که می خواهد به مکارم اخلاق متخلق گردد، باید خواهش های غریزی و تمایلات نفسانی را واپس زند و به کرامت نفس و بزرگواری گرایش یابد و این کاری بس مشکل است ولی در پیشگاه الهی بسیار ارزنده و مهم است و در پاره ای از موارد، صاحب این خلق را در دنیا از نفع و بهره بزرگی برخوردار می سازد.

((اسماعیل بن احمد سامانی)) در ماوراء النهر حکومت می کرد. عمر بن لیث صفاری تصمیم گرفت با او بجنگد و ماوراء النهر را حوزه حکومت و قلمرو فرمانروایی خویش درآورد. لذا لشکر نیرومندی مجهز ساخت و عازم بلخ گردید. اسماعیل بن احمد برای او پیامی فرستاد که هم اکنون تو بر منطقه بسیار وسیعی حکومت می کنی و در دست من جز محیط کوچک ماوراءالنهر نیست . از وی خواسته بود که به آنچه در دست دارد قانع باشد و مزاحم او نشود. ولی عمر بن لیث به پیام اسماعیل اعتنا نکرد، هیچ راه را پیمود. از جیحون گذشت ، منازل را طی کرد و به بلخ رسید. سرزمین را برای لشکرگاه برگزید، خندق حفر نمود، نقاط مرتفعی را برای دیده بانی مهیا کرد و ظرف چندین روز تمام مقدمات جنگ را آماده نمود. در خلال این مدت لشکریانش تدریجا از راه می رسیدند. هر گروهی در نقطه پیش بینی شده مستقر می شدند.(۲)

جمعی از افسران و خواص اسماعیل بن احمد که آوازه جراءت و شهامت عمرو بن لیث را شنیده بودند، از مشاهده آن همه سرباز مسلح و مجهز تکان خوردند و با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند: اگر بخواهیم با عمر و سپاه نیرومندش پیکار کنیم یا باید همگی از زندگی چشم بپوشیم و کشته شویم ، یا آن که در گرماگرم نبرد، به دشمن پشت کنیم و میدان جنگ را ترک گوییم و به ذلت فرار تن در دهیم و هیچ یک از این دو بر وفق عقل و مصلحت نیست . بهتر است که از فرصت استفاده کنیم و پیش از شکست قطعی به وی تقرب جوییم و امان بخواهیم ، چرا که او مردی دانا و توانا است و هرگز دامن خویش را با کشتن این و آن که عمل عاجزان و ابلهان است ، لکه دار نمی کند.

یکی از حضار گفت : این سخنی عاقلانه است و نصیحتی مشفقانه است و باید طبق آن تصمیم گرفت . قرار شد در شب معین گرد هم آیند و به این نظریه جامه عمل بپوشانند.

شب موعود فرارسید، با هم نشستند و هر یک نامه جداگانه ای به عمر نوشتند و مراتب وفاداری خود را نسبت به او اعلام نمودند و از وی امان خواستند. نامه های افسران و خواص اسماعیل به عرض رسید، آنها را خواند، از مضامین آنها آگاه شد و همه آنها را در خرجینی جای داد و در آن را بست و مهر نمود.

در خواست پناهندگی شان را اجابت کرد، جنگ آغاز شد. برخلاف تصور افسران موجباتی فراهم آمد که اسماعیل بن احمد غلبه کند.

سپاهیان عمرو در محاصره واقع شدند و خیلی زود شکست خوردند. عده ای کشته ، گروهی دستگیر شده ، و جمعی گریختند.

سپاهیان عمرو در محاصره واقع شدند و خیلی زود شکست خوردند. عمرو بن لیث نیز فرار کرد ولی دستگیر شد، ساز و برگ

نظامیان عمرو غنیمت رفت ، اموال اختصاصی او و همچنین خرجین نامه افسران به دست اسماعیل افتاد از مشاهده خرجین و مهر عمرو بن لیث و یادداشتی که روی آن بود، به مطلب پی برد و دانست محتوای خرجین ، نامه هایی است که افسرانش به عمرو نوشته اند.

خواست آن را بگشاید و نامه ها را بخواند تا بداند نویسندگان آنها چه کسانی هستند؛ ولی فکر صائب و عقل دوراندیشش او را از این کار بازداشت .

با خود گفت : اگر نامه را بخوانم و نویسندگانش را بشناسم ، به همه آنها بدبین می شوم و آنان نیز اگر بدانند که رازشان فاش شده است ، از عهدشکنی و خیانتی که به من کرده اند، دچار خوف و هراس می شوند و ممکن است از ترس جان خود پیشدستی کنند و این پیروزی را به شکست مبدل سازند و مفاسد بزرگ و غیرقابل جبرانی به بار آورند.

خرجین را نگشود و تمام خواص و افسران خود را احضار نمود. خرجین بسته را که مهر عمرو بر آن بود به ایشان ارائه داد و گفت : ((این ها نامه هایی است که جمعی از افسران و خواص من ، به عمرو نوشته اند و به وی تقرب جسته اند و از او امان خواسته اند. ده بار حج خانه خدا به ذمه من باد اگر بدانم در این نامه ها چیست و نویسندگان آنها چه کسانی هستند و در صورتی که امان خواهی نویسندگان راست باشد، آنان را عفو نمودم و اگر دروغ باشد از گفته خود استغفار می کنم و سپس دستور داد آتش افروختند و در حضور تمام افسران و خواص ، خرجین سربسته را با همه محتویاتش در آتش افکندند و سوزاندند و اثری از نوشته ها باقی نگذاشت)).

نویسندگان نامه از این کرامت نفس و گذشت اخلاقی به حسرت آمدند از این که نوشته ها خاکستر شد و سوءنیتشان برای همیشه مستور ماند و آسوده خاطر گشتند.

آنها هم از عمل خودشان پشیمان شدند و مجذوب فرمانده بزرگوار خویش گردیدند و از روی صداقت و راستی تصمیم گرفتند، نسبت به او همواره وفادار باشند.(۳)

کرامت نفس اسماعیل بن احمد مدلول کلام علی علیه السلام است که فرموده :

العفو زکاهُ الظّفر و السُّلوُّ عوضک ممّن غدر؛(۴)

((عفو و بخشش ، زکات پیروزی و ظفر است ، از یاد بردن و به دست فراموشی سپردن و تلافی نمودن ، مکر و غدر است .))

از آنچه مذکور افتاد روشن شد که خلق خوب و حسن معاشرت با مردم در اسلام مورد کمال توجه است و در قیامت ، صاحبان اخلاق حمیده ، مشمول رحمت و عنایت خاص حضرت باریتعالی هستند.(۵)

۱- غررالحکم ، ص ۳۸۸.

۲- کامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۷۸.

۳- جوامع الحکایات ، ص ۵۶.

۴- نهج البلاغه ، ص ۵۰۶.

۵- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۵۱.

گفتار نرم

عن علی علیه السلام قال : عود لسانک لین الکلام ؛(۱)

امام علی علیه السلام فرموده :

((زبانت را عادت ده که گفتارش همیشه نرم و ملایم باشد.))

مردی به نام ((اسحاق کندی)) که در زمان خود فیلسوف عراق بود به نوشتن کتابی دست زد که حاوی تناقض های قرآن باشد. در این کار همت گمارد و برای انجام آن تنها در منزل نشست و مشغول به نوشتن گردید.

روزی یکی از شاگردان او بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد شد. حضرت به وی فرمود:

((آیا در بین شما یک مرد رشید نیست که استادتان را از کاری که درباره قرآن شروع کرده ، باز دارد؟))

عرض کرد: ((ما از شاگردان او هستیم ، چطور ممکن است در این مورد یا دیگر موارد به او اعتراض نماییم ؟))

امام علیه السلام فرمود: ((آیا حاضری آن را که به تو می آموزم ، در محضر استادت انجام دهی ؟))

عرض کرد: ((بلی !))

فرمود: ((نزد او برو، با وی به لطف و گرمی انس بگیر و در کاری که می خواهد انجام دهد یاری اش نما و چون با او ماءنوس گشتی ، بگو برای من سوال پیش آمده است ، اجازه می خواهم بگویم که از مثل شما توقع این اجازه هست . سپس بگو: اگر تکلم کننده به این قرآن نزد شما بیاید و این سوال مطرح گردد، که آیا جایز است مراد گوینده قرآن از گفته های خودش غیر آن باشد که شما گمان برده اید و آن را برداشت نموده اید؟

او در پاسخ خواهد گفت : این احتمال هست . آنوقت به او بگو شما از کجا مقصد متکلم قرآن را درک نموده اید؟ شاید منظور او غیر از آن چیزی باشد که شما گمان برده اید.

فصار الرجل الی الکندی و تلطّف الی اءن اءلقی علیه هذه المساءلهٔ فقال له اعد علی فاءعاد علیه فتفکر فی نفسه و راءی ذلک محتملا فی اللغهٔ و سائغا فی النظر؛(۲)

آن مرد نزد فیلسوف کندی رفت و طبق دستور امام پس از تلطف و مهر، مطلب را با وی در میان گذارد، آنقدر این کلام موثر افتاد که به او گفت : دوباره بگو! دوباره گفت . فیلسوف ، پس از اندیشه و تفکر ابراز داشت این که گفتی به اعتبار لغت ، محتمل است و از جهت دقت نظر، جایز است .

این احتمال صحیح و اساسی طبق دستور امام عسکری علیه السلام به نرمی و ملایمت و با حفظ شخصیت فیلسوف تحصیل کرده القا گردید، از این رو در وی اثر مفید گذارده و او را در نوشتن کتاب ، دودل و مردد ساخت . حال اگر همین مطلب با تندی و خشونت ادا می گردید، وی را در عقیده خود مقاوم می نمود و به گفته هایش پافشاری نشان می داد.(۳)

۱- فهرست موضوعی غررالحکم ، ص ۳۳۴.

۲- بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۱۱.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۱۰.

رفیق صالح

عن الصادق علیه السلام : الاخوان ثلاثهٔ فواحد کالغذاء الذی یحتاج کل وقت فهو العاقل و الثانی فی معنی الداء و هو الاءحمق و الثالث فی معنی الدواء فهو اللبیب ؛(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود: ((رفقای صمیمی که به آدمی وابسته و نزدیک هستند سه قسمند: اول کسی است که مانند غذا از لوازم ضروری زندگی به حساب می آید و در همه حالات ، آدمی به وی نیاز دارد. او رفیق عاقل است .

دوم کسی است که وجود او برای انسان ، به منزله یک بیماری مزاحم و رنج آور است و او رفیق احمق است .

سوم رفیقی است که وجود نافعش به منزله داروی شفابخش و ضد بیماری است و او ((رفیق لبیب)) یعنی ((روشنفکر بسیار عاقل)) است .

بعضی از افراد به قدری خردمند و عاقل و تیزبین و عاقبت اندیش هستند که کلمه عاقل برای شناساندن آنان نارسا و کوتاه است . در این حدیث امام صادق علیه السلام آن مردان شایسته و ممتاز را با کلمه ((لبیب)) معرفی کرده است .

می توان گفت کسی که رفیق لبیب دارد، از نعمت بسیار بزرگی در زندگی برخوردار است . باید قدر آن نعمت گرانبها را بداند و از وجود چنین دوست پرارج و لایق به شایستگی استفاده کند. رفیق لبیب داروی دردهای زندگی و حلال مشکلات اجتماعی است . او می تواند در مواقع حساس و خطرناک ، بزرگترین خدمت را نسبت به دوست خود بنماید و با عقل روشن خویش وی را از سقوط و بدبختی برهاند.

فضل مروان از وزرای معتصم عباسی بود. او بر اثر لیاقت و کاردانی بر تمام اقران خود تقدم یافت و مورد عنایت مخصوص خلیفه قرار گرفت . وزیر برای آن که مردم از قرب معنوی خود نزد معتصم آگاه سازد و مراتب محبوبیت خویش را به دیگران بفهماند، از خلیفه درخواست نمود که به وی افتخار دهد و روزی به عنوان صرف عصرانه منزلش را به قدوم خود مزین سازد. خلیفه دعوت او را برای روز مقرر اجابت نمود.

وزیر برای پذیرایی هرچه بهتر و عالی تر خانه مجلل خود را با فرشهای گرانبها و پارچه های قیمتی و گل های رنگارنگ به وضع بسیار جالب و خیره کننده ای تزیین نمود. ظروف طلا و نقره بسیار تهیه کرد. بهترین میوه ها و شیرینی ها را مهیا نمود و خلاصه مجلس بی نظیری را تشکیل داد.

موقعی که خلیفه وارد مجلس شد، از دیدن ان همه تجمل و ثروت به شگفتی آمد و از این که وزیرش چنین زندگی باشکوه و مجللی تهیه کرده ، رشک برد. چند لحظه با ناراحتی نشست و سپس با بهانه درد شکم از جای خود حرکت کرد و از مجلس بیرون رفت .

وزیر از این پیشامد سخت نگران شد. در خاطرش گذشت که این مجلس شوم و بدفرجام نه تنها مقامش را بالا نبرد، بلکه زمینه تنزل و سقوطش را آماده ساخت . باید فورا چاره جویی کند ولی از شدت اضطراب و خودباختگی قدرت فکر کردن نداشت .

در آن موقع حساس تصمیم گرفت ، حقیقت امر را به اطلاع رفیق لبیب و هوشمند خود، ابراهیم موصلی که در مجلس مهمانی حضور داشت ، برساند و از عقل تیزبین او استفاده کند. جریان را با وی در میان گذارد. ابراهیم لحظه ای فکر کرد. به وزیر گفت : تو از خلیفه جدا نشو و به عنوان بدرقه و مراقبت حال مزاجی اش به دربار برو و در محضر خلیفه بمان و منتظر نامه من باش . وقتی نامه ام به دست رسید، از تو می پرسد نامه چیست ؟ تو هم مدلول آن را به عرض برسان !

وزیر طبق دستور رفیق دانای خود عمل کرد و نامه به موقع رسید. ابراهیم در نامه نوشته بود که صاحبان فرش ها و ظروف طلا و نقره آماده اند و می گویند، مجلس پذیرایی خلیفه تمام شد. اجازه دهید اموال خود را ببریم . همان طور که ابراهیم پیش بینی کرده بود،

معتصم از نامه سوال کرد. وزیر هم مفاد نامه را به عرض رساند. خلیفه بی اختیار خندید و عقده درونی اش گشوده شد، زیرا دانست آن همه اموال ، ملک شخصی وزیر نبوده ، بلکه از دیگران به عاریت گرفته است . به همین جهت با گشاده رویی و مسرت از زحمات وزیر قدردانی کرد. رفیق لبیب با این تدبیر عاقلانه توانست ، دوست خود را از یک خطر قطعی برهاند.(۲)

مسئله عقل و درایت رفیق ، در مکتب تربیتی اسلام به قدری مهم و پرارزش است که اگر به فرض ، کسی با دارا بودن عقل تیزبین و فکر روشن ، فاقد پاره ای از مکارم اخلاق باشد، رفاقت با وی ، روا و مجاز شناخته شده است .

عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال امیرالمومنین علیه السلام لا علیك اءن تصحب ذالعقل و ان لم تحمد کرمه و لکن انتفع بعقله ؛(۳)

علی علیه السلام فرموده است :

((مانعی ندارد که با فرد عاقل و خردمندی که دارای طبع بلند و کرامت اخلاق نیست رفاقت نمایی ولی مراقب باش که در برخوردهای دوستانه تنها از فکر روشنش استفاده کنی و به دنائت و پستی اخلاقش متخلق نگردی .))(۴)

۱- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۸.

۲- جوامع الحکایات ، ص ۶.

۳- وسایل الشیعه ، ج ۳، ص ۲۰۳

۴- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۳۴۹.

گناه

بعضی از گناهان علاوه بر آنکه از جهت دینی عمل غیرقانونی است از جهت فطری نیز عملی غیرانسانی و ضد وجدان است .

ارتکاب این قبیل گناهان برای مسلمان و غیرمسلمان موجب شکنجه های دردناک و ملامت های جانکاه وجدان اخلاقی است .

فشارهای درونی آنچنان گناهکار را در مضیقه می گذارد که آرامش و راحتی از وی سلب می شود و زندگی بر او تلخ و غیرقابل تحمل می گردد.

مثلاـ دختربچه زیبای چهار ساله ای را در نظر بگیرید که نزدیک منزلش کنار کوچه ایستاده و زنجیر نازک طلایی در گردن دارد. دزدی از آنجا می گذرد. زنجیر طلا را می بیند، طمع می کند که آن را برباید. نزد دختر می رود. همانند یکی از بستگان نزدیکش او را در آغوش می گیرد و می بوسد. یک سیب از جیب خود بیرون می آورد و به دست بچه می دهد. در ضمن گردن بند را هم باز می کند و بچه را می گذارد و می رود. در این جا عملی بر خلاف شرع و قانون واقع شده است .

چنانچه دزد با ایمان باشد، در باطن از دزدی خود احساس شرمساری می کند و اگر بی ایمان باشد، بدون احساس شرمندگی و انفعال ، از کنار قضیه بی تفاوت می گذرد. اگر دختربچه متوجه باز کردن گردن بند شود، فریاد کند و با دستهای کوچک خود آن را نگاه دارد، در صورتی که آن دزد، انسان جسور و خطرناکی باشد، دست به دهان بچه می گذارد، و را به نقطه خلوتی می برد، گلویش را آنقدر فشار می دهد تا بچه خفه شود، گردن بند را باز می کند و بچه مرده را در همان نقطه خلوت می گذارد و می رود. در این جا دو گناه واقع شده است ، یکی دزدی که عملی غیرقانونی است و آن دیگری کشتن کودک که هم غیرقانونی است و هم خلاف فطرت و ضدوجدان است .

قاتل اگر فرد بی ایمانی باشد و در امر دزدی احساس شرمندگی در پیشگاه الهی ننماید، نمی تواند خفه کردن دختربچه را نادیده انگارد و نسبت به آن بی اعتنا باشد. چرا که او از لحظه ای که مرتکب قتل نفس گردیده ، ضمیرش ناآرام و بی قرار شده است . شب به بستر خواب می رود، ولی خوابش نمی برد، پیوسته به خود می پیچد و به جنایتی که مرتکب شده است ، فکر می کند. وقتی منظره دست و پا زدن طفل بی گناه در ذهنش مجسم می گردد، به خود می لرزد، وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرامی گیرد. گویی در باطنش قدرت ناشناخته و نیرومندی است که او را به محاکمه کشیده و لحظه ای او را آرام نمی گذارد. پیوسته بر سرش فریاد می زند و با تندی و خشونت به وی می گوید: ((ای خائن ! چرا طفل بی گناه را کشتی ؟ چرا به این جنایت وحشتناک دست زدی ؟!))

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

گاهی این قبیل گناهکاران بر اثر ملامتهای درونی و شکنجه های وجدان اخلاقی کارشان به جنون می کشد، جنونی بسیار سخت و شدید و تنها راه علاجشان این است که عقده درونی آنان گشوده شود و عمل ضد وجدانی که مرتکب شده اند، از صفحه خاطرشان زدوده گردد و این به طور عادی امری ناشدنی است .

به نظر روانپزشکان این قبیل بیماران اگر از عقاید مذهبی بهره ای داشته باشند، ممکن است مشکل روحی اینان با ایمان به خدا و اعتقاد به آمرزش گناهان حل شود و از بدبختی رهایی یابند.

شکنجه های وجدان اخلاقی بسیار جانکاه و توانفرساست و گاهی صورت پشیمانی به خود می گیرد که آن را جز با جبران خطا یا فدیه نمی توان آرام کرد، به همین جهت آمرزش گناهان در ادیان ، حائز مقامی مهم می باشد.(۱)

ممکن است بعضی از افراد با ایمان در این قبیل مواقع ، بر اثر بی اطلاعی از تعالیم دینی و ناآگاهی از رحمت الهی گناه خود را

نابخشودنی و غیرقابل عفو پندارنـد و تصور کننـد با جرمی که مرتکب شـده انـد، لایق آمرزش نیسـتند و رحمت الهی شامل حالشان نمی گردد.

از این رو پیوسـته در آتش درونی خود می سوزنـد و از شـکنجه وجـدان اخلاـقی رنـج می برنـد. اگر اینـان بـا مربی لایق و روحانی شایسـته ای برخورد نماینـد و او آنها را به رحمت نامحـدود الهی متوجه نماید و به آمرزش گناهی که مرتکب شده اند، امیدوارشان سازد، خیلی زود عقده هایی که در باطن دارند، گشوده می شود و از رنج و عذاب رهایی می یابند. شاهد این مطلب قضیه ای است که ذیلا توضیح داده می شود.

یکی از فرمانـداران مقتـدر بنی امیه دسـتور قتل بی گناهی را داد و ماءمورین او را کشـتند. فرماندار پس از قتل شـخص بی گناه ، از دسـتور ناحقی که داده بود، سـخت دچار پریشانی فکری و ناراحتی روحی گردید و شب و روز از عمل ظالمانه خود در عذاب بود. کـار اداری را ترک گفـت و از مردم کنـاره گرفـت ولی شـکنجه وجـدان اخلاـقی او را آرام نمی گـذاشت . سـرانجام دیـوانه شـد. کسانش او را به مکه آوردند که شاید از مشاهده مردم ، وضعش بهتر شود. خوشبختانه در آن سال امام سجاد علیه السلام نیز به مکه مشـرف شده بود. جریان امر به عرض آن حضـرت رسید. امام علیه السلام چند جمله کوتاه با وی سخن گفت و با کلمات امیدبخش آن حضرت ، مشکل فرماندار حل شد.

کان علی بن الحسین علیه السلام فی الطواف فنظر فی ناحیهٔ السمجد الی جماعهٔ فقال : ما هذا الجماعهٔ ؟ فقالوا: هذا محمد بن شهاب الزّهری اختلـط عقله فلیس یتکلم فـاءخرجه اءهله لعلّه اذا راءی الناس اءن یتکلم فلما قضـی علی بن الحسـین علیه السـلام طوافه خرج حتی دنا منه فلما رآه محمـد بن شـهاب عرفه فقال له علی بن الحسـین علیه السـلام : ما لک ؟ فقال : ولّیت ولایهٔ فاءصـبت دما فقتلت رجلا فـدخلنی ماتری فقال له علی بن الحسین علیه السـلام : لاءنا علیک من یاءسک من رحمهٔ الله اءشدّ خوفا منّی علیک ممّا اءتیت ثم قال له : اءعطهم الدّیهٔ قال : قد فعلت فاءبوا فقال : اجعلها صررا ثم انظر مواقیت الصّفاهٔ فاءلقها فی دارهم .(۲)

امام زین العابـدین علیه السـلام در طواف بود متوجه شـد که در گوشه ای از مسـجد جمعی گرد آمـده انـد. پرسـید: چه خبر است و اینان چرا جمع شده اند؟

عرض کردنـد: ((محمد بن شـهاب زهری)) دچار اختلال عقلی شده و حرف نمی زند. خانواده اش او را به مکه آورده اند تا شاید با دیدن مردم سخن بگوید.

حضـرت پس از انجام طواف به طرف او آمد. محمد بن شـهاد حضـرت سـجاد علیه السلام را شناخت . امام علیه السلام به او فرمود: ((تو را چه می شود؟))

عرض کرد: ((در ولاـیتی فرمانـدار بودم . دامنم به خون بی گناهی آلوده گردیـد و بر اثر نگرانی های روحی و ناراحتی های درونی به این وضعی که مشاهده می کنید، دچار شده ام .))

امام علیه السـلام از کلام او اسـتفاده کرد که از عفو الهی ناامید گردیده و بر اثر یاءس و نومیدی به این روز افتاده است . بلافاصله به او فرمود: ((خوف من بر تو از ناامید بودن از رحمت و عفو الهی بیش از خوفی است که از ریختن خون بی گناه ، بر تو دارم .))

و با این جمله کوتاه او را به عفو و آمرزش گناه امیدوار نمود.

سپس فرمود: ((دیه مقتول را به وارث بده !))

عرض کرد: ((برای دادن دیه اقدام نمودم و به وراث او مراجعه کردم ، اما از گرفتن آن ابا نمودند.))

امام علیه السـلام فرمودند: ((دیه مقتول را در کیسه های کوچک جای ده و درش را ببند. موقعی که اهل منزل برای نماز جماعت از خانه خارج می شوند، آنها را به داخل خانه بیفکن .))(۳)

۱- چه می دانم ؟ بیماری های روحی و عصبی ، ص ۶۴.
۲- الکافی ، ج ۷، ص ۲۹۶.
۳- معاد از نظر روح و جسم ، ج ۲، ص ۳۳۵.

توبه نصوح

التوبهٔ النصوح ما هی فکتب علیه السلام اءن یکون الباطن کالظاهر؛(۱)

امام صادق علیه السلام فرموده : ((توبه نصوح آن است که باطن و ظاهر توبه کننده یکسان باشد و شخص تائب با دل و زبان به خدا بازگردد و درخواست آمرزش نماید، حتی ضمیرش بهتر از زبان عذرخواه گناه باشد.))

عن ابی حمزهٔ الثمالی عن علی بن الحسین علیه السلام قال : ان رجلا رکب البحر باءهله فکسر بهم فلم ینج ممّن کان فی السفینهٔ الا امراءهٔ الرجل فانها نجت علی لوح من اءلواح السفینهٔ حتی اءلجاءت علی جزیرهٔ من جزائر البحر و کان فی تلک الجزیرهٔ رجل یقطع الطریق و لم یدع لله حرمهٔ الا انتهکها؛

ابوحمزه ثمالی از حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام حدیث نموده که فرموده : مردی با همسرش به سفر دریا رفت . کشتی وسط دریا شکست . تمام کسانی که در کشتی بودند به دریا ریختند و هیچ یک نجات پیدا نکردند. مگر همسر آن مرد که تخته پاره ای از کشتی به دستش آمد و به وسیله آن تخته نجات یافت و به یکی از جزایر آن دریا پناهنده شد.

در آن جزیره راهزنی بود. لاابالی گری و بی باکی او باعث شده بود که کوچکترین احترامی را به خدا و مقررات او قائل نباشد. زن بالای سر دزد آمد. مرد سر بلند کرد. او را دید. پرسید: ((انسانی یا جن ؟))

گفت : ((انسانم !))

مرد راهزن حرف دیگری نگفت . زن به نقطه ای رفت و نشست . مرد نزد او آمد و مانند شوهر که در کنار زنش بنشیند، در کنار او نشست . وقتی به وی قصد تجاوز نمود، زن سخت نگران و مضطرب گردید. مرد به او گفت : ((چرا مضطربی ؟))

زن به آسمان اشاره کرد و گفت : ((از او می ترسم .)) بر اثر نگرانی و اضطراب واقعی آن زن باعفت ، طوفانی در ضمیر مرد برپا شد و به شدت تحت تاءثیر قرار گرفت و گفت : ((به خدا قسم که من از تو سزاوارترم که از خدای خود بترسم .)) سپس از جا برخاست و بدون آن که تجاوزی نموده باشد، زن را ترک گفت و راه منزل خود را در پیش گرفت در حالیکه تمام وجودش را اندیشه توبه و بازگشت به سوی خدا احاطه کرده بود.

راهزن تائب ، بین راه با مرد راهب برخورد نمود که هر دو یک مسیر را طی می کردند و آفتاب سوزان به شدت بر آنان می تابید.

راهب به جوان گفت : ((دعا کن خداوند لکه ابری بفرستد و بر ما سایه افکند.))

جوان گفت : ((من نزد خدا حسنه ای ندارم تا به خود جراءت درخواست دهم .))

راهب گفت : ((پس من دعا می کنم و تو آمین بگو!)) جوان پذیرفت .

راهب دعا کرد و جوان آمین گفت . در اسرع وقت ابری بالای سرشان آمد و بر آن دو سایه افکند.

فمشیا تحتها ملیّا من النهار ثم تفرّقت الجادّهٔ جادتین فاءخذ الشّابّ فی واحدهٔ و اءخذ الراهب فی واحدهٔ فاذا السحابهٔ فقال الراهب : اءنت خیر منّی لک استجیب و لم یستجیب لی فاءخبرنی ما قصّیتک فاءخبره بخبر المراءهٔ فقال : غفر لک ما مضی حیث دخلک الخوف فانظر کیف تکون فیما تستقبل ؛(۲)

مدتی از روز را در سایه آن ابر رفتند، تا سر دوراهی رسیدند. مسیر راهب از جوان جدا می شد. هر یک راه خود را در پیش گرفتند. اما ابر از پی جوان رفت .

راهب به او گفت : ((تو از من بهتری ! خداوند خواسته تو را اجابت نمود، نه خواسته مرا. قصه خود را برای من بیان کن !))

جوان قصه زن را شرح داد. راهب گفت : ((برای خوف از خدا و بازگشت به سوی او گناهان گذشته ات بخشیده شد. دقت کن که در آینده چگونه خواهی بود؟))

جوان آلوده و راهزنی از حالت روحی یک زن با ایمان متنبه شـد. در یک لحظه به خود آمـد به سوی خـدا بازگشت و با دل و زبان توبه کرد. خداوند طبق وعده ای که داده بود، گناهانش را تکفیر نمود و دعایش را به استجابت رساند.(۳)

۱– معانی الاخبار، ص ۱۷۴.

۲– الکافی ، ج ۶، ص ۶۹.

۳– معاد از نظر روح و جسم ، ج ۲، ص ۲۸۱.

قلب سلیم

یوم لا ینفع مال و بنونَ الا من اءتی الله بقلب سلیم ؛(۱)

قیامت روزی است که نه مال و ثروت برای انسان نفعی دارد و نه فرزندان . چیزی که در آن روز آدمی را منتفع می سازد، این است که هر فردی با قلبی سالم از شرک و نفاق و دلی منزه از فساد اخلاق در پیشگاه الهی حضور به هم رساند.

امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه (۲) فرموده اند که :

((صاحب قلب سلیم کسی است که پروردگار خود را ملاقات نماید و در دلش کسی جز او نباشد و قلبی که در آن شرک و شک وجود دارد، سلیم نیست .))

و عنه صاحب النیهٔ الصادقهٔ صاحب القلب السلیم (۳)

و نیز فرموده است : آن کس که نیت صادقانه دارد، صاحب قلب سلیم است .

انس می گوید: روزی حضور پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم به طرفی اشاره کرد و فرمود:

((هم اکنون از این راه یکی از اهل بهشت بر شما ظاهر خواهد شد.))

طولی نکشید که مردی از انصار از آن راه آمد و سلام کرد، در حالی که آب وضوی ریش خود را با دست راست خشک می کرد و بند نعلینش را به دست چپ آویخته بود، فردای آن روز و همچنین روز سوم نیز، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم آن سخن را تکرار فرمود و همان شخص از آن راه آمد.

روز سوم پس از آن که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جا حرکت کرد و مجلس را ترک فرمود، عبدالله بن عمرو بن عاص از پی آن مرد انصاری به راه افتاد و به وی گفت : ((بین من و پدرم اختلافی روی داده ، و من قسم یاد کرده ام ، سه روز نزد او نروم ، اگر موافقت نمایید، می خواهم این سه روز را نزد شما بگذرانم .)) آن مرد در کمال صفا و سادگی گفت : مانعی ندارد.

عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید: سه شب نزد وی ماندم و پیوسته مراقب اعمالش بودم . در خلال این سه شب ندیدم که برای عبادت برخیزد. فقط گاه به گاه که در بستر از این پهلو به آن پهلو می شد، ذکر خدا می گفت و پس از طلوع فجر برای فریضه صبح برمی خواست .

اما در این مدت من از او سخنی جز خیر و خوبی نشنیدم ، سه روز منقضی شد. موقع رفتن خواستم اعمال او را ناچیز وانمود کنم . به وی گفتم : بین من و پدرم اختلافی روی نداده بود. ولی من سه روز پی در پی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم درباره شما چنین و چنان شنیدم . خواستم بدانم در پیشگاه الهی چه اعمالی انجام می دهی که به این مقام رسیده ای ؛ اما در این مدت از تو عمل فوق العاده ای ندیدم . پس چه چیز به تو رفعت بخشیده است ؟

مرد پاسخ داد: ((اعمال من چیزی جز آن چه مشاهده کردی نیست .))

از هم جدا شدیم . فلما ولیت دعانی فقال ما هو الا ما راءیت غیر اءنی لا اءجد علی اءحد من المسلمین فی نفسی غشا و لا حسدا علی خیر اءعطاه الله ایاه قال عبدالله هی التی بلغت بک و هی التی لا نطیق ؛(۴)

راه خود را در پیش گرفتم بروم ، مرا صدا زد و گفت : ((اعمال من همان بود که دیدی ، جز آن که در دلم نسبت به هیچ یک از مسلمانان کینه و حسدی نمی یابم و بر نعمت و خیری که خداوند به دیگران اعطا نموده است ، رشک نمی برم .))

عبدالله گفت : ((این سلامت دل و پاکی ضمیر است که تو را به این مقام رسانده و ما قادر نیستیم که این چنین باشیم .))(۵)

مشورت در همه جا!

پیشوای گرامی اسلام از چهارده قرن قبل به پسران و دختران مسلمان در ازدواج قانونی ، آزادی و اختیار داده و حق برگزیدن همسر

را به خودشان تفویض نموده است . ولی اعطای این آزادی بـدان معنی نیست که جوانان ، خود را از راهنمایی دگران بی نیاز بدانند و بدون مشورت در امر ازدواج خویش اقدام کنند. بلکه بر عکس واقع بینی و عاقبت اندیشـی ، اخلاق و ادب و خیر و صلاح ، آنان را ملزم می کنـد کـه در مسـئله زنـاشویی از فکر افراد آزمـوده اسـتفاده کننـد. بـا والـدین و دیگر بزرگسالاـن مشورت نماینـد و از خودسری بپرهیزند و با احراز مصلحت به تصمیم خویش جامه عمل بپوشانند.

پسـران و دختران جوان باید همواره به این نکته توجه داشـته باشـند که ازدواج منشاء بسیاری از خوش بختی ها و بدبختی هاست . با ازدواج ، زنـدگی مشترك آدمیان آغاز می شود و جوان در مسیر تازه ای قـدم می گذارنـد. طرفین ازدواج ، به فرمان عقل و دین ، موظفنـد در امر زنـاشویی که یکی از مهمترین مسائل حیاتی است ، دقت کننـد و با مشورت و بررسـی همه جانبه ، برای خود همسر شایسته ای انتخاب نمایند و ناسنجیده و بی حساب تصمیم نگیرند.

عن علی علیه السلام شاور قبل اءن تعزم و فکر قبل اءن تقدم (۶)

علی علیه السلام فرموده است : ((قبل از تصمیم ، مشورت نما و پیش از اقدام در کار فکر کن !))

چندی قبل جوانی به منزلم آمد که سخت ناراحت و مضطرب به نظر می رسید. او می گفت یك سال پیش با زن بیوه ای آشنا شدم و پس از چنـدبار ملاقـات ، دل به او بـاختم . بـا آن که بیست و پنـج سال از من بزرگتر بود و دو پسـر جوانی از دو شوهر سابق خود داشت ، به فکر افتادم با وی ازدواج کنم . من پیشـنهاد کردم ، او هم موافقت نمود. مطلب را با مادرم در میان گذاردم . او با نگرانی به پدرم گفت و هر دو با این ازدواج مخالفت کردند. گفت و گو بسیار شد. پس از چند روز مادرم گریان نزد من آمد و با التماس درخواست نمود که از این فکر منصـرف شوم . پـدرم نیز با تندی ملامتم می کرد و مرا از این ازدواج منع می نمود؛ ولی من که این وصـلت را مایه خوشـبختی و سـعادت خود تصور می کردم ، همچنان در عزم خویش راسخ بودم . سـرانجام پدرم گفت : اگر با این کار اقـدام نمایی ، دیگر مجاز نیستی به منزلم رفت و آمـد کنی . از گفته پـدر ناراحت شـدم . زیرا با نداشـتن مسـکن ، ازدواج ما به تـاءخیر می افتـاد. این موضوع را به اطلاـع زن مورد علاـقه ام رسانـدم . او با گشاده رویی مرا به خانه خود دعوت نمود و گفت : در همین منزل عروسی خواهیم کرد.

خیلی خوشـحال شـدم . به منزل پـدرم رفتم . فرش و اثاثیه را که با زحمت و کار چندین ساله برای ازدواج خود تهیه کرده بودم ، به منزل زن منتقل نمودم و با مهر سنگینی با او رسما ازدواج کردم .

چندماهی بیشتر نگذشت که از طرفی علاقه من نسبت به زن کاهش یافت و از طرف دیگر زن از من پول زیادتری مطالبه می کرد و مرا به علت کمی درآمد سرزنش می نمود. رفته رفته بنای ناسازگاری گذارد و کار ما به اختلاف کشید.

بر اثر پریشانی فکری و تشویش خاطر، به موقع ، سـر کار خود حاضـر نمی شـدم و نمی توانسـتم به درستی انجام وظیفه کنم . اولیای موسسه چندبار تذکر دادند، مفید نیفتاد و بر اثر بی نظمی اخراجم نمودند.

موقعی که زن متوجه شـد که بیکار شـده ام ، مرا به منزل راه نداد. اثاثیه ام را مطالبه کردم ، انکار کرد. مقاومت نمودم ، فریاد زدم ، بچه های زن از منزل خارج شدند و تهدیدم کردند. اکنون در سخت ترین شرایط به سر می برم .

پدرم ناراحت و خشـمگین است و مرا به منزل راه نمی دهد. مادرم رنجیده خاطر و ناراضـی است و به من اعتنا نمی کند. از موسسـه اخراجم نموده انـد و بیکـار مانـده ام . اثاثی که محصول چنـدین سال کار و کوشـشم بود، از دست داده ام . زنم مرا طرد نموده و به خـانه اش نمی پـذیرد. از من شـکایت نموده و بـا مطـالبه نفقه و مهریه ، درخواست طلاـق کرده است . بچه هـای جوان زن ، آبرو و حیات مرا تهدید می کنند و با این همه گرفتاری ، نمی دانم آتیه من چه خواهد شد.

جوان در حالیکه یك پرده اشك روی چشـمش را گرفته بود، می گفت این زن مرا به خاك سـیاه نشانـده و زندگی را بر من تلخ و غیرقابل تحمل نموده است . قرار و آرام نـدارم و شب و روزم با رنـج و ناراحتی می گـذرد. نشاطم از دست رفته و در سـنین جوانی

فرسوده و ناتوان شده ام . از سخنان او این حدیث به خاطرم آمد.

عن اءبی عبدالله علیه السلام قال : کان من دعاء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اءعوذ بک من امراءهٔ تشیّبنی قبل مشیبی .(۷)

امام صادق علیه السلام می فرمود: از دعای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این بود که : خدایا به تو پناه می برم از زنی که مرا پیر می کند قبل از آن که زمان پیری ام فرارسیده باشد.

خلاصه این که جوانان باید با هوشیاری همسر خود را برگزینند و از آزادی و اختیارات قانونی خویش سوء استفاده نکنند. باید در امر ازدواج پیرو عقل و مصلحت باشند و از خودسری و لجاجت بپرهیزند. با والدین و دیگر بزرگسالان با تجربه و خیرخواه ، مشورت کنند. مراقب باشند که احساسات موقت و عشق های زودگذر، آنان را کور و کر نکند و خویشتن را اسیر ازدواجی نامناسب و خانمان برانداز ننمایند و با دست خود موجبات بدبختی و تیره روزی خویش را فراهم نیاورند.

عن ابراهیم الکرخیّ قال : قلت لابی عبدالله علیه السلام انّ صاحبتی هلکت و کانت لی موافقهٔ و قد هممت اءن اءتزوّج فقال لی انظر اءین تضع نفسک و من تشرکه فی مالک و تطلعه علی دینک و سرّک (۸)

ابراهیم کرخی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: همسرم که زنی شایسته و موافق بود، از دنیا رفته است و اینک قصد ازدواج دارم .

حضرت فرمود: ((دقت کن که خود را در کجا قرار می دهی و با کدام خانواده پیمان ازدواج می بندی ! متوجه باش که چه کسی را شریک ثروت خود می سازی و او را بر دین و اسرار خویش واقف و مطلع می نمایی .))(۹)

۱- معاد از نظر روح و جسم ، ج ۲، ص ۲۸۱.

۲- سوره مبارکه شعراء، آیه ۸۸.

۳- تفسیر برهان ، جلد ۳، ص ۱۸۴.

۴- مجموعه ورام ، جلد اول ، ص ۱۲۶.

۵- معاد از نظر جسم و روح ، ج ۲، ص ۱۷۴.

۶- فهرست غررالحکم ، ص ۱۸۳.

۷- الکافی ، ج ۵، ص ۳۲۶.

۸- الکافی ، ج ۵، ص ۳۲۳.

۹- بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات ، ج ۲، ص ۲۵۰.

توکل

خداوند در قرآن شریف فرموده است :

و من یتوکل علی الله فهو حسبه ؛(۱)

((کسی که به ذات اقدس الهی توکل نماید، خداوند امر او را کفایت می کند.))

عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اءیها الناس توکلوا علی الهل و ثقوا به فانه یکفی ممن سواه ؛(۲)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است :

((ای مردم ! به خداوند توکل کنید و به او اعتماد نمایید که شما را از غیر خودش بی نیاز می نماید.))

من توکل علی الله ذلت له الصعاب و تسهلت علیه الاسباب و تبواء الخفض و الکرامهٔ (۳)

علی علیه السلام فرموده :

((کسی که به خداوند توکل نماید، مشکلات بر وی آسان می گردد و با سهولت به وسایل و اسباب دست می یابد.))

لازم است این نکته مورد توجه باشد که معنای توکل به خداوند نادیده گرفتن سنن آفرینش و بی اعتنایی به وسایل و اسباب طبیعی و ترک سعی عمل اجتماعی نیست و این مطلب ضمن روایات برای افراد ناآگاه بیان شده است :

دخل الاعرابی الی مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال : اءعقلت ناقتک قال : لا قد توکلت علی الله فقال : اعقلها و توکل علی الله (۴)

مرد عربی به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد، عرض کرد:

((یا رسول الله ! شترم را رها و آزاد بگذارم و به خداوند توکل کنم یا آنکه پایش را ببندم و توکل نمایم ؟))

حضرت در جواب فرمودند: ((پایش را ببند و توکل نما.))

عن امیرالمومنین علیه السلام اءنّه مرّ یوما علی قوم فرآهم اءصحّاء جالسین فی زاویهٔ المسجد فقال علیه السلام : من انتم ؟

قالوا: نحن المتوکلون .

قال علیه السلام : لا بل اءنتم المتاءکّلهٔ فان کنتم متوکلون فما بلغ بکم توکلکم .

قالوا: اذا وجدنا اءکلنا و اذا فقدنا صبرنا.

قال علیه السلام : هکذا تفعل الکلاب عندنا.

قالوا: فما تفعل ؟

قال علیه السلام : کما تفعل .

قالوا: کیف تفعل ؟

قال علیه السلام : اذا وجدنا بذلنا و اذا فقدنا شکرنا؛(۵)

علی علیه السلام روزی بر جمعی گذر کرد. دید همه صحیح و سالم هستند و در گوشه ای از مسجد نشسته اند.

حضرت فرمودند: ((شماها کیستید؟))

پاسخ دادند: ((ما متوکلین هستیم .))

حضرت فرمودند: ((چنین نیست که شما متوکل هستید. بلکه ((متاکل)) هستید و از اموال ضعفا ارتزاق می کنید. اگر شما متوکلید، توکل شما را به کجا رسانده است ؟))

گفتند: ((ما این جا نشسته ایم ، اگر چیزی یافتیم ، می خوریم و اگر نیافتیم ، صبر می کنیم .))

حضرت فرمودند: ((سگ های شهر ما نیز این چنین هستند.))

گفتند: ((پس ما چه کنیم ؟))

حضرت فرمود: ((همانند ما عمل کنید.))

گفتند: ((شما چه می کنید؟))

حضرت فرمودند: ((وقتی چیزی به دست آوردیم ، به مستحق بذل می کنیم و اگر چیزی به دست نیاوردیم ، شکر می کنیم .))(۶)

۱- سوره مبارکه طلاق ، آیه ۲.

۲- میزان الحکمه ، ج ۱۰، ص ۶۸۲.

۳- غررالحکم ، ص ۱۹۷.

۴- ارشاد القلوب ، ج ۱، ص ۱۲۱.

۵- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۲۸۹.

۶- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۳۳۵.

احسان و بزرگواری

عبـدالله جعفر از افراد کریم النفس و بزرگوار عصـر خود بود. او در ایام زنـدگی خویش خـدمات بزرگی نسـبت به افراد تهیدست و آبرومند انجام داد. او به اندازه ای در بذل و بخشـش کوشا و بلندنظر بود که بعضـی از افراد، وی را در این کار ملامت می کردند و به او می گفتند که تو در احسان به دیگران راه افراط در پیش گرفته ای .

روزی برای سرکشی به باغی که داشت با بعضی از کسان خود راه سفر در پیش گرفت . نیمه راه در هوای گرم به نخلستان سرسبز و خرم رسید. تصمیم گرفت چند ساعتی در آن باغ استراحت نماید. غلام سیاهی باغبان آن باغ بود. با اجازه غلام وارد باغ شد. کسان او وسایل استراحت او را در نقطه مناسبی فراهم آوردند.

ظهر شـد غلام بسته ای را در نزدیکی جعفر آورد و روی زمین نشـست و آن را گشود. جعفر دیـد سه قرص نان در آن است . هنوز غلام لقمه ای نخورده بود که سـگی وارد باغ شـد، مقابل غلام آمـد. گرسـنه بود و از غلام درخواست غذا داشت . او یکی از قرص های نان را به سویش انداخت و سگ گرسنه با حرص آن را در هوا گرفت و بلعید و دوباره متوجه غلام و سفره نانش شد. او قرص دوم و سپس قرص سوم را نزد سگ انداخت و سفره خالی را بدون این که خودش غذا خورده باشد، برچید.

عبدالله که ناظر جریان بود، از غلام پرسید: ((جیره غذایی تو در روز چقدر است ؟))

او جواب داد: ((همین سه قرص نان که دیدی .))

گفت : ((پس چرا این سگ را بر خود مقدم داشتی و تمام غذای شبانه روزت را به او خوراندی ؟))

غلام در پاسخ گفت : ((آبادی ما سگ ندارد، می دانسـتم این حیوان از راه دور به این جا آمده و سخت گرسنه است و برای من رد کردن و محروم ساختن چنین حیوانی گران و سنگین بود.))

عبدالله از این عمل بسیار تعجب کرد و گفت : ((پس به خودت چه خواهی کرد؟))

جواب داد: ((امروز را به گرسنگی می گذرانم تا فردا سه قرص نان را برایم بیاورند.))

جوانمردی و بزرگواری آن غلام سـیاه مایه شگفتی عبدالله جعفر شد و با خود می گفت : ((مردم مرا ملامت می کنند که در احسان به دیگران تندروی می کنی ، در حالیکه این غلام از من به مراتب در احسان و بزرگواری پیش تر و مقدم تر است .))

عبدالله سـخت تحت تاءثیر بزرگواری غلام سیاه قرار گرفت . مصمم شد او را در این راه تشویق نماید. از غلام پرسید: ((صاحب باغ کیست ؟))

او پاسخ داد: ((فلانی که در روستا منزل دارد.))

گفت : ((تو مملوکی یا آزادی ؟))

گفت : ((من مملوک صاحب باغم .))

او را فرسـتاد که صـاحب بـاغ را بیـاورد. وقتی صاحب باغ آمـد، عبـدالله از او درخواست نمود که با با تمام لوازمش و همچنین غلام سیاه را به او بفروشد.

مرد خواسـته عبـدالله جعفر را اجابت نمود و باغ و غلام را به عبدالله فروخت و بعد عبدالله ، غلام را در راه خدا آزاد کرد و باغ را هم به او بخشید. جالب آن که وقتی باغ را به غلام بخشید، غلام بلندهمت گفت :

ان کان هذا لی فهو فی سبیل الله ؛(۱)

((اگر این باغ متعلق به من شده است ، آن را در راه خدا و برای رفاه و استفاده مردم قرار دادم .))

بزرگـواری و کرامت نفس ، نشـانه تعـالی معنوی و تکامـل روحـانی انسـان است . در پرتوی مکـارم اخلاـق ، آدمی از قیود پست و

حیوانی رهایی می یابد و بر غرایز و تمایلات نفسانی خویش مسلط می شود، دگردوستی و حس فداکاری در نهادش بیدار می گردد، انسان بالفعل می شود و از کمالاتی که لایق مقام انسان است ، برخوردار خواهد شد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن که پیروان خود را به راه مکارم اخلاق سوق دهد و آنان را با صفات انسانی تربیت نماید، بر منبر و محضر در سفر و حضر و خلاصه در هر موضع مناسب از فرصت استفاده می نمود و وظایف آنان را خاطرنشان می ساخت و بر اثر مساعی پی گیر آن حضرت تحول عظیمی در جامعه پدید آمد و عده زیادی از مسلمانان ، مدارج تعالی و تکامل را پیمودند، به فضایل انسانی نایل آمدند که بعضی از آنان مانند عبدالله جعفر در تاریخ اسلام شناخته شده و معروفند و برخی مانند آن غلام سیاه ناشناخته و گمنام اند.(۲)

۱- المستطرف ، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۳۰۹.

حیوانات انسان نما!

از امام صادق علیه السلام روایت شده است : صورت انسانیت همان راه مستقیم برای نیل به هر خیر و خوبی است و همان صورت انسانی پلی است کشیده شده بین بهشت و دوزخ .(۱)

بنابر حدیث امام صادق علیه السلام کسی که می گوید: اهدنا الصراط المستقیم مقصودش این است که : ((بار الها! مرا از حمایت و رحمت وسیع خود برخوردار فرما و موفقم بدار که همواره اعمالم و اخلاقم انسانی باشد و از طریق انسانیت منحرف نشوم و به خلق و خوی حیوانات و درندگان نگرایم که بر اثر آن گرایش ، صورت انسانی از کفم برود و رخسار حیوانات و درندگان به خود بگیرم .))

با توجه به این حدیث معلوم می شود که حیوانات و درندگان انسان نما در این جهان بسیارند و اولیای الهی با چشم واقع بین خود آنان را مشاهده می کنند و گاهی اجازه می دهند که دیگران نیز آنها را با چهره غیرانسانی ببینند.

امام سجاد علیه السلام به مکه ، مشرف شده بود. در عرفات ، مردم بسیاری گرد هم آمده بودند. حضرت از ((زهری)) پرسید: به نظرت عدد این ها چقدر است ؟

او عدد زیادی را حدس زد و گفت : این همه برای ادای فریضه حج آمده اند.

امام علیه السلام فرمود:

یا زهریّ ما اءکثر الضجیج و اءقلّ الحجیج ؛(۲)

((چقدر هیاهو و فریاد زیاد است و حج کننده کم !))

زهری از سخن امام علیه السلام به شگفت آمد. حضرت فرمود:

یا زهریّ اءدن لی وجهک فاءدناه الیه فمسح بیده وجهه ثم قال : النظر فنظر الی الناس قال الزهریّ: فراءیت اءولئک الخلق کلهم قردهٔ لا اءری فیهم انسانا الا فی کل عشرهٔ آلاف واحدا من الناس ؛

امام علیه السلام به زهری فرمود:

((صورتت را نزدیک من بیاور.)) نزدیک آورد. امام علیه السلام دستی به صورتش کشید. سپس فرمود:

((نگاه کن !)) زهری به مردم نظر افکند. می گوید: مردم را به صورت میمون دیدم . مگر عده قلیلی از آنان را!

این عده که در عرفات بودند، به ظاهر در صف مسلمین قرار داشتند و صراط مستقیم اسلام را می پیمودند، اما فاقد اخلاق سالم و سجایای انسانی بودند، از این رو صورت انسانی نداشتند. موقعی که امام ، پرده طبیعت را عقب زد و چشم زهری را واقع بین ساخت ، حقیقت امر آشکار گردید و شکل واقعی آنان مشهود شد.(۳)

۱- تفسیر صافی ، ص ۲۰.

۲- مستدرک الوسایل ، ج ۱۰، ص ۴۰.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۲۵۱.

هرچه بالاتر، تواضع بیشتر!

عن علی علیه السلام فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال ؛(۱)

علی علیه السلام فرموده است :

((در دگرگونی حالات ، گوهر وجودی و لیاقت درونی مردان شناخته می شود.))

افراد اداری یا پیشه وران عادی که شغل متوسطی دارند و نسبت به مردم متواضعند، اگر به علت یا عللی ناگهان ترقی کنند و در جامعه رفعت یابند، قهرا این بلندی مقام در روحیه آنان اثر می گذارد، ممکن است دچار خودبزرگ بینی و تکبر شوند، تواضعی را که نسبت به مردم رعایت می نمودند، از یاد ببرند و آنان را از این پس با چشم حقارت و پستی بنگرند. حالا این عده اگر بخواهند به این بیماری اخلاقی دچار نشوند، باید پیش گیری کنند و عملا بر تواضع خود بیفزایند و مردم را در تمام مواقع بیش از پیش ، تکریم و احترام نمایند تا از غرور و نخوت ، که خطر بزرگی است ، مصون و محفوظ باشند.

برای روشن شدن مطلب قضیه افسری را که مراجعه نمود شرح می دهم .

یکی از افسران عالی رتبه که پیش از انقلاب اسلامی در شهربانی خدمت می کرد، مردی متدین بود و از مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی قدس سرّه تقلید می نمود و برای ادامه کارش در شهربانی از مرجع خود اجازه گرفته بود و وظایف خود را آن طور که دستور داده بودند، انجام می داد. روزی برای حل مشکل مردی که بضاعتی نداشت ، به ایشان تلفن کردم و گرفتاری او را شرح دادم . وعده داد که مشکلش را حل کند و ضمنا گفت اگر می دانید که استحقاق دارد، بفرمایید تا به او کمک مالی کنم ؛ من از طرف آیت الله العظمی آقای بروجردی قدّس سرّه مجاز هستم که قسمتی از سهم امام را به افراد بی بضاعت بدهم .

خلاصه مرد خوبی بود و پیش از انقلاب از دنیا رفت . روزی آن مرد، قبل از ظهر، به منزلم آمد. جمعی از آقایان روحانی هم در مجلس بودند. مقابل در ایستاد و پس از سلام گفت : ((من عجله دارم ، خواهشمندم به اطاق دیگر تشریف بیاورید. عرضی دارم بگویم و مرخص شوم .))

من هم به اطاق دیگری رفتم . کتابی در دست داشت که لای آن نشانه ای گذارده بود. باز کرد دیدم کتاب شریف ((صحیفه سجادیه))، قسمت دعای ((مکارم الاخلاق)) است . گفت : ((امروز پس از نماز صبح این دعا را خواندم . به این جمله رسیدم که امام به پیشگاه الهی می گوید: و لا ترفعنی فی الناس درجهً الا حططتنی عند نفسی مثلها(۲)

من دیدم در این عبارت کلمه ((درجه)) آمده و این کلمه در اصطلاح ما هم هست ، یعنی افسران هم با ((درجه)) بالا می روند. آمده ام سوال کنم که آیا این کلمه در دعا، شامل ما هم می شود یا خیر؟ و اگر چنین است توضیح دهید تا وظیفه خود را بشناسم و به آن عمل کنم .))

در پاسخ به ایشان گفتم : ((درجه ای که شما الان دارید، درجه سرهنگی است . افراد محترمی که به اطاق شما می آیند، باید در مقابل آنان متواضع باشید. پشت میز خود بایستید، به آنان دست بدهید و صندلی را ارائه کنید که بنشینند. وقتی نشست ، شما هم بنشینید. اما یک درجه که گرفتید و سرتیپ شدید، باید تذلل و خضوع شما در نفستان بیشتر گردد و نسبت به واردین احترام زیادتری بنمایید، باید در آن موقع به خارج میز بیایید، در کنار میز بایستید، به او دست بدهید و اشاره کنید که روی صندلی بنشیند و وقتی که نشست ، شما پشت میزتان بروید و بنشیند و مؤ دبانه سخنان او را بشنوید. اگر درجه بالاتری گرفتید و سرلشکر شدید، باید تذلل و خضوع شما بیشتر باشد، باید فروتنی شما زیادتر گردد و از روی صندلی خود برخیزید و از پشت میز خارج شوید و وسط اطاق بیایید و به او دست بدهید. وقتی که او روی صندلی نشست ، شما هم روی صندلی مقابل او بنشینید و پشت میز نروید و خلاصه این برنامه کار را اگر عمل کنید و هر قدر درجه شما بالاتر می رود، خودتان نزد خودتان کوچکتر و در باطنتان پست تر

باشید و بر مقدار تواضع خود بیفزایید، در این موقع است که مقام بالاتر، شما را از مسیر فضیلت منحرف نمی کند، شما را دچار اخلاق بد نمی کند، از وظایف انسانی و کرامت خُلق ، باز نمی دارد.

کان علی بن الحسین علیه السلام لا یسافر الا مع رفقهٔ لا یعرفونه و یشترط علیهم اءن یکون من خدام الرّفقهٔ فیما یحتاجون الیه فسافر مرّهٔ مع قوم فرآه رجل فعرفه فقال لهم : اءتدرون من هذا؟ قالوا: لا. قال : هذا علی بن الحسین علیه السلام فوثبوا الیه فقبّلوا یدیه و رجلیه فقالوا: یا ابن رسول الله ! اءردت اءن تصلینا نار جهنم لو بدرت الیک منّا ید اءو لسان اءما کنا قد هلکنا آخر الدهر فما الذی حملک علی هذا؟ فقال : انی کنت سافرت مرّهٔ مع قوم یعرفوننی فاءعطونی برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لاـ اءستحق فاءخاف اءن تعطونی مثل ذلک فصار کتمان اءمری اءحبّ الیّ؛

روش امام سجاد علیه السلام این بود که مسافرت نکند مگر با همسفرهایی که حضرتش را نشناسند و با آنان شرط می کرد که از خدمتگزاران رفقایش در سفر باشد.

یک بار با کسانی که او را نمی شناختند به سفر رفت ، ولی در راه سفر با مردی مواجه شدند که آن حضرت را دید و شناخت . او به کسانی که با امام علیه السلام همسفر بودند گفت : ((می دانید این مرد کیست ؟)) پاسخ دادند: ((نه !)) گفت : ((حضرت علی بن الحسین علیه السلام است .))

با شنیدن این سخن ، هیجان زده از جا برخاستند، گرد امام جمع شدند و دست و زانوی حضرت را بوسیدند، عرض کردند: ((یابن رسول الله ! آیا می خواستی ما جهنمی شویم ؟ اگر بر اثر ناشناختن شما دست و زبانمان به جسارتی مبادرت می نمود، از ما عمل خلاف ادب و احترامی سر می زد، آیا نه این بود که تا پایان روزگار هلاک شده بودیم ؟ چه باعث شد که ناشناخته بین همسفرها آمدید؟))

فرمود: ((من یک بار با اشخاصی که مرا نمی شناختند به سفر رفتم ، آنان به رعایت مقام شامخ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من احترامی نمودند که استحقاق آن را نداشتم ، خائف بودم که شماها نیز همانند آنان با من رفتار نمایید. از این رو کتمان امر و معرفی نکردن خود، نزد من محبوبتر است .))

این قبیل قضایا که حاکی از کمال تواضع اولیای اسلام است در کتب اخبار و تاریخ بسیار آمده و آنان به موازات اینکه پیروان خود را به تواضع ترغیب می نمودند، خودشان نیز قولا و عملا نسبت به مردم تواضع و فروتنی داشتند و حقوق و حدود افراد را آن طور که باید و شاید رعایت می نمودند.

گفتم باید متوجه باشید که مقام و مال در آدمی باعث غرور می شود و شخص رفتارش عوض می شود و حالت درونی اش در بیرون او اثر می گذارد و وضع رفتار و گفتارش تغییر می کند. برای این که بیماری غرور و کبر شما را نگیرد و از نظر معنوی دچار سیئات اخلاقی نشوید، باید مراقبت کنید که هرچه درجه شما بالاتر می رود، بر تواضع و فروتنی شما افزوده شود.(۳)

۱- فهرست موضوعی غررالحکم ، ص ۵۰.

۲- الصحیفهٔ السجادیهٔ ، ص ۹۲.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۲۱۲.

عجب و خودبینی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : ثلاث مهلکات شحّ مطاع و هوی متّبع و اعجاب المرء بنفسه ؛(۱)

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سه خلق بد را مایه هلاک افرادی که به آنها مبتلا هستند، معرفی نمود:

((اولی بخلی که شخص بخیل مطیع آن باشد، دوم هوای نفسی که آدمی از فرمانش پیروی نماید. و سوم آنکه شخص خود را و همچنین کارهای خود را با چشم غرور و اعجاب بنگرد.))

اولیای گرامی اسلام همواره مراقب اصحاب و دوستان خود بودند و اگر در پاره ای از مواقع بر اثر پیشامدی ممکن بود دچار عجب و خودبینی شوند، تذکر می دادند و آنان را از خطر سقوط اخلاقی محافظت می نمودند.

در این جا عمل دو نفر از ائمه معصومین علیهم السلام که در یک حدیث آمده است ، به طور نمونه ذکر می شود:

ابن عیسی عن البزنطی قال : بعث الی الرضا علیه السلام بحمار له فجئت الی صریا فمکثت عامهٔ اللیل معه ثم اءتیت بعشاء ثم قال : افرشوا له ثم اءتیت بوسادهٔ طبریهٔ و مرادع و کساء قیاصری و ملحفهٔ مروی فلما اءصبت من العشاء قال لی : ما ترید اءن تنام ؟ قلت : بلی جعلت فداک فطرح علی الملحفهٔ اءو الکساء ثم قال : بیتک الله فی عافیهٔ و کنا علی سطح فلما نزل من عندی قلت فی نفسی قد نلت من هذا الرجل کرامهٔ ما نالها اءحد قط فاذا هاتف بی یا اءحمد و لم اءعرف الصوت حتی جاءنی مولی له فقال : اءجب مولای فنزلت فاذا هو مقبل الی فقال کفک فناولته کفی فعصرها ثم قال ان امیرالمومنین صلوات الله علیه اءتی صعصعهٔ بن صوحان عائدا له فلما اءراد اءن یقوم من عنده قال : یا صعصعهٔ بن صوحان لا تفتخر بعیادتی ایاک و انظر لنفسک فکان الامر قد وصل الیک و لا یلهینک الاءمل اءستودعک الله ؛(۲)

بزنطی از اصحاب علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. می گوید: شبی حضرت رضا علیه السسلام درازگوش خود را برای من فرستاد که به محضرش شرفیاب شوم . در محلی به نام ((حرباء)) حضورش رسیدم . تمام شب را با آن حضرت بودم . بعد شام آوردند. و پس از صرف شام به من فرمود: ((می خوابی ؟)) عرض کردم : ((بلی !)) دستور داد بستر آوردند. حضرت برخاست تا از بام به زیر برود، فرمود: ((خداوند شبت را با عافیت بگذراند!)) وقتی حضرت رفت ، با خود گفتم : ((من امشب از این بزرگمرد به کرامتی دست یافتم که هرگز احدی به آن نایل نشده است .)) ناگاه صدایی را شنیدم که گفت : ((ای احمد!)) و ندانستم که صاحب صدا کیست . چون نزد من آمد، دیدم یکی از خدمتگزاران امام علیه السلام است ، به من گفت : ((مولای خود را اجابت کن .))

برخاستم که از پله های بام به زیر روم . دیدم که امام از پله ها بالا می آید. چون به من رسید فرمود: ((دستت را بیاور!)) وقتی دستم را پیش آوردم ، دستم را گرفت و فشرد؛ سپس فرمود: ((صعصعهٔ بن صوحان !)) از اصحاب علی علیه السلام بود، بیمار شد. حضرت به عیادتش رفت . وقتی خواست از نزد او برخیزد، فرمود: ((ای صعصعه ! عیادت مرا مایه افتخارت قرار ندهی . در فکر خودت باش !)) چون ممکن بود بزنطی هم از پذیرایی آن حضرت دچار عجب شود، به وی فرمود: هم اکنون جریان صعصعه برای تو پیش آمده است ، مواظب باش که این امر تو را غافل نکند و اندیشه عجب ، در تو راه نیابد. سپس امام علیه السلام از بزنطی خداحافظی نمود و او را به حال خود گذاشت .(۳)

۱- وسایل الشیعهٔ ، ج ۱، ص ۱۰۲؛ جامع السعادات ، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲- قرب الاسناد، ص ۱۶۷.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۱۷۲.

تعلیم و تربیت

عن ابی عبـدالله علیه السـلام اءنه قال لست اءحب اءن اءری الشاب منکم الا غادیا فی حالین اما عالما اءو متعلما فان لم یفعل فرط فان فرط ضیع فان ضیع اءثم و ان اءثم سکن النار والذی بعث محمد بالحق (۱)

امام صادق علیه السلام فرموده :

((دوست ندارم جوانی را از شما مسلمانان ببینم ، مگر آن که روز او به یکی از دو حالت آغاز شود. یا تحصیل کرده و عالم باشد، یا متعلم و دانشجو. اگر هیچ یک از این دو حالت در وی نباشد و با نادانی به سر برد در ادای وظیفه کوتاهی نموده است . مسامحه در ادای وظیفه تضییع حق جوانی است . تضییع جوانی به گناهکـاری منجر می شود و اگر مرتکب گنـاه شود، به خداونـدی که پیـامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت فستاده قسم ، که در عذاب الهی مسکن خواهد گزید.))

((معاذ بن جبل انصاری)) یکی از صـحابه معروف رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم است . او دارای عقل رسا، هوش سـرشار، صورت زیبا، جود و سخاوت ، حسن ادب و اخلاق بود.

روزی که قبول اسلام کرد، هجده سال داشت . معاذ در مکتب آسمانی اسلام با مراقبت مخصوص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به کسب دانش و فراگرفتن علوم اسلامی اشتغال یافت . در پرتوی استعداد فطری و کوشش و مجاهدت پی گیر خود، در ظرف چند سال تحصیل ، قسمت قابل ملاحظه ای از معارف اسلامی را آموخت و در ردیف فضلای صاحب نظر قرار گرفت . در سال فتح مکه سـنش در حدود بیست و شـش سال بود. موقعی که مکه معظمه از دست مشـرکین خارج شد و حکومت اسـلامی در آن مستقر گردید، لازم بود که یک فرد شایسـته و لایق در آن شـهر گمارده شود تا مقررات اسلام را در عبادات و معاملات به مردم بیاموزد و قوانین حقوقی و جزایی اسلام را برای آنان تدریس نماید.(۲)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل بیست و شش ساله را برای امور علمی مکه تعیین فرمود و کرسی تدریس قوانین و فقه اسلام را به وی محول کرد. در واقع او را به سمت رئیس فرهنگ آن شهر برگزید و به مردم معرفی نمود.(۳)

این خود یک نمونه از مراقبت اولیای اسلام در آموزش و پرورش نسل جوان است .(۴)

۱- بحارالانوار، ج ۱، ص ۵۵.

۲- اسدالغابهٔ ، ج ۴، ((معاذ)) ص ۳۷۵.

۳- سیره حلبی ، ج ۳، ص ۱۲۰.

۴- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۱، ص ۱۹۲.

تکبر تا این اندازه !

عرب قبل از اسلام در بـدترین شـرایط مادی و معنوی زنـدگی می کرد و در منجلاب فساد و پلیدی غوطه ور بود و به انواع جنایات دست می زد و هر قسم گناهی را مرتکب می شد.

نه سرمایه علمی و فرهنگی داشت و نه ارزش ایمانی و اخلاقی . نه واجد بنیه اقتصادی و مالی بود و نه اهل کار و کوشش . آن مردم پست و عقب افتـاده به شدیـدترین درجـات تکبر و خشن ترین مراتب جبـاریت گرفتـار بودنـد، زیرا خویشـتن را از هر جهت خوار و کوچک می دیدند و انواع ذلت ها و حقارت ها را در خود احساس می نمودند.

علی علیه السلام وضع زندگی ننگین آن مردم را در چند جمله کوتاه خلاصه کرده و فرموده است :

خداونـد حضـرت محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم را که ترساننده مردم جهان از عذاب الهی و امین آیات منزله او بود، برگزید و شما ای گروه عرب ! در آن موقع از بـدترین آیین پیروی می کردیـد و در بدترین محیط به سـر می بردید. در زمین های سـنگلاخ و میان مارهای خطرناک آب لجن آلود می نوشیدید و غذای خوک می خوردید و یکدیگر را می کشتید و قطع رحم می کردید. بت ها در بین شما نصب شده و گناه و نافرمانی ، شما را احاطه کرده بود.(۱)

گرچه پیشوای گرامی اسـلام در راه نجـات آن قوم عقب افتـاده و متکبـر تمـام جـدیت و کوشـش خود را به کـار بست و در پرتوی تعـالیم حیـات بخش خویش بسـیاری از عقـده های درونی آن مردم را گشود و آنها را از آن همه ذلت و خواری خلاص کرد، ولی خوی ناپسـند تکبر و خودستایی در طول قرن های متمادی چنان در اعماق جان ها ریشه کرده بود که پس از گذشت چندین سال از قیام آسـمانی پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم باز هم کسانی به خلق ناپسـند تکبر و جباریت مبتلا بودنـد و دیگران را با دیده پستی و حقارت می نگریستند.

به طور نمونه یک قصه کوتاه تاریخی را به عرض می رسانم .

((علقمهٔ بن وائل)) به عزم ملاقات رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم ، به مدینه منوره آمد. شـرفیاب محضـر آن حضـرت شد و مطـالب خـود را به عرض رسانیـد. علقمه تصـمیم داشت در مـدینه به منزل مردی از محـترمین انصـار وارد شـود. خـانه او در یکی از محلات دوردست شهر بود و علقمه راه را نمی دانست . معاویهٔ بن ابی سفیان در مجلس حاضر بود.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود که علقمه را راهنمایی کند و او را به خانه مرد انصاری ببرد.

معاویه می گوید: من به اتفاق علقمه از محضـر آن حضـرت خارج شدیم . او بر ناقه خود سوار شد و من پیاده با پای برهنه در شدت گرما با وی حرکت کردم . بین راه به او گفتم که از گرما سوختم . مرا به ترک خودت سوار کن !

علقمه در جواب گفت : تو لایق نیستی که در ردیف سلاطین و بزرگان سوار شوی !

معاویه گفت : من فرزند ابوسفیانم .

علقمه گفت : می دانم ! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبلا به من گفته بود.

معاویه گفت : اکنون که مرا سوار نمی کنی ، لااقل کفشت را از پای درآور و به من بده که پایم نسوزد.

جواب داد: کفش من برای پـای تو بزرگ است ، ولی همین قـدر به تو اجـازه می دهم که در سـایه شـتر من راه بروی و این خود از طرف من ارفـاق بزرگی است و برای تو نیز مایه شـرف و افتخار است . یعنی تو می توانی نزد مردم مباهات کنی که در سایه شتر من راه رفته ای !(۲)

این بلنـدپروازان نادان که نمی خواهنـد یا نمی تواننـد واقع را درک کننـد، همواره خواب بزرگی خود را می بینند و در عالم وهم و خیال زنـدگی می کننـد و اغلب مایه بـدبختی خود و دیگران می شوند و در بعضـی از مواقع دست به کارهای خطرناکی می زنند و

مصائب غیرقابل جبرانی به بار می آورند.(۳)

جباریت عرب قبل از اسلام

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : سمعته یقول الکبر قد یکون فی شرار الناس من کل جنس و الکبر رداء الله فمن نازع الله عز و جل رداء لم یرده الله الا سفالا ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرّ فی بعض طرق المدینهٔ و سوداء تلقط السرقین فقیل لها: تنحّی عن طریق رسول الله فقالت : ان الطریق لمعرض فهمّ بها بعض القوم اءن یتناولها فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوها فانها جبّارهٔ ؛(۴)

امام صادق علیه السلام فرمود: ممکن است تکبر در طبقات پست و شر جامعه ، از هر نژادی بروز کند. بر سبیل مثال فرمود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از کوچه های مدینه گذر می کرد. زن سیاهی در راه ، زباله و فضولات حیوانات را جمع آوری می نمود. کسانی که در معیت آن حضرت بودند به وی گفتند: ((از سر راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کناری برو!)) زن سیاه کمترین اعتنایی به گفته آنان نکرد و در کمال خونسردی و تکبر گفت : ((جاده وسیع است ، شما از آن طرف بروید.)) بعضی از همراهان خواستند تا او را دستگیر کنند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

((رهایش کنید! این زن جبار و متکبر است .))

سیاه پوستان از آن جهت که همواره مورد تحقیر و اهانت نژاد سفید بودند، در آتش عقده حقارت می سوختند، احساس ذلت و پستی ، آنان را به سختی رنج می داد. عجیب نیست که یک زن سیاه زجرکشیده ، به علت احساس حقارت نژادی ، دچار جباریت شود و با مردم این چنین متکبرانه سخن بگوید.(۵)

۱- نهج البلاغه ، ص ۸۳.

۲- آداب النفس ، ج ۱، ص ۳۰۲.

۳- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۴۰۱.

۴- الکافی ، ج ۲، ص ۳۰۹.

۵- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۴۰۱.

کودک با شخصیت

در طول قرن های متمادی خانواده هایی که تعالیم اسلام را در برنامه تربیت کودک به خوبی اجرا نمودند و فرزندان خود را طبق دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرورش دادند، به نتایج درخشانی نایل شدند و فرزندان لایق و شایسته بار آوردند.

به طور نمونه چند جمله تاریخی را درباره دو کودک مستقل و متکی به نفس به عرض شما می رسانم :

عبدالملک مروان بر ((عباد بن اسلم بکری)) خشمگین شد. به ((حجاج بن یوسف))، والی عراق دستور داد او را به قتل برساند و سر بریده اش را به شام نزد وی بفرستد. حجاج قسی القلب و خونخوار برای اجرای امر عبدالملک ، ((عباد بن اسلم)) را احضار کرد و مطلب را به او گفت . عباد سخت ناراحت شد. حجاج را قسم داد که از قتل من بگذر، زیرا اداره زندگی بیست و چهار نفر زن و کودک به عهده من است و با قتل من زندگی آنها به کلی متلاشی می شود. حجاج بعد از شنیدن این سخنان ، دستور داد عائله او را به دارالاماره آوردند. موقعی که بیست و چهار زن و بچه به دارالاماره قدم گذاردند و از تصمیم حجاج ، آگاه شدند و وضع رقت بار سرپرست خود را در برابر وی مشاهده کردند، به کلی خود را باختند، ولی برخلاف انتظار، میان شیون و فریاد آنها دختربچه ماهرویی از جا برخاست تا سخن بگوید.

حجاج پرسید: ((تو با عباد بن اسلم چه نسبتی داری ؟))

جواب داد: ((دختر او هستم .)) و سپس در کمال اطمینان و صراحت گفت : ((امیر! سخنان مرا گوش کن و این اشعار را خواند:

احجاج اما ان تمن بترکه

علینا و اما ان تقلنا معا

احجاج لا تفجع به ان قتنته

ثمانا و عشرا اثنتین و رابعا

احجاج لا تترک علیه بناته

و خالاته یند بنه الدمر انجعا

ای حجاج ! یا بر ما منت بگذار و از کشتن او بگذر یا همه ما را با او به قتل برسان !

ای حجاج ! راضی نشو با کشتن او بیست و چهار نفر زن و بچه را به مصیبت طاقت فرسایی دچار کنی .

ای حجاج ! کاری نکن که عائله ای یک عمر در مصیبت او داغدار و اشکبار باشند.))

سخنان محکم و نافذ دختربچه ، حجاج سنگدل را به گریه درآورد و از کشتن عباد بن اسلم گذشت و با عبدالملک درباره او مکاتبه کرد و سرانجام عفو خلیفه را جلب نمود.(۱)

۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۳۷۹.

بدنامی و محرومیت

در حدیث است که حق مومن بر برادرش این است که او را به بهترین اسم بنامد.

عموم مسلمین موظفند که از ذکر اسامی و القابی که باعث تحقیر و هتک حرمت صاحبانش می شود، خودداری نمایند و آنان را به آن اسم ها و لقب ها نخوانند و موجب ملامت خاطر و شرمندگی آنان نشوند.

ولی همه مردم عملاـ مراعات این دستور را نمی کنند. بعضی بر اثر بداخلاقی و بی اعتنایی به وظایف خویش و بعضی به علت نفهمی و نارسایی فکر، مردم را به اسما و القاب بد، نام می برند و موجبات تحقیر و توهین آنان را به عمل زشت و نادرست خود فراهم می آورند.

در اوایل قرن سوم هجری شخصی به نام ((ابوحفص)) در عراق زندگی می کرد که در اثر پاره ای از اعمال ، مردم به او لقب لوطی دادند و در غیاب وی با این لقب او را تحقیر می نمودند. این شهرت او را سخت ناراحت داشت و به شخصیت وی ضربه غیرقابل جبرانی وارد کرد.

زمانی یکی از همسایگان او مریض شد. ابوحفص به عیادت او رفت . بیمار در کمال ضعف و ناتوانی در بستر افتاده بود. ابوحفص از وی اوالپرسی کرد و به او گفت : ((مرا می شناسی ؟)) بیمار با صدای بسیار ضعیف جواب داد: ((چرا نشناسم ؟! تو ابوحفص لوطی هستی !))

((ابوحفص)) از این لقب ، سخت برآشفت و گفت : ((از حد شناسایی گذشتی . امیدوارم از این بستر هرگز برنخیزی !)) این سخن را گفت و از کنار بیمار برخاست و رفت .

چه بسیار مردان عالم و تحصیل کرده ای که لایق مشاغل بزرگ مملکتی و شایسته مقامات عالی اجتماعی بودند و در اثر لقب بد و سوء شهرت ، تمام ارزش خویش را در افکار عمومی از دست دادند و مردم آنان را با چشم پستی و حقارت نگریستند! سرانجام نه تنها از مراتب لیاقت خود بهره نبردند، بلکه نتوانستند مانند یک فرد عادی به زندگی خود ادامه دهند.

اینان پیوسته دچار رنج روانی بوده و تمام عمر را با محرومیت توام با احساس حقارت و پستی گذرانده اند!

((اسحاق بن ابراهیم)) معروف به ((ابن الندیم)) از مردان تحصیل کرده و از افراد کم نظیر زمان خود بود. او در چند رشته از علوم مانند کلام ، فقه ، نحو، تاریخ ، لغت ، شعر، زحمت بسیار کشیده بود و به همه آنها تسلط کامل داشت . در مجالس بحث علمی پهلوان توانایی بود و همواره بر فضلای عصر خود پیروز می شد. او در فنون مختلف قریب به چهل مجلد کتاب نوشته و آثار مهمی از وی باقی مانده است .

ابن ندیم آهنگ گرم و جذابی داشت و به آواز خواندن نیز بسیار علاقه مند بود. مکرر در مجالس بزم خلفا و رجال کشور شرکت می کرد و با آواز خویش مجلس را گرم و حضّار را مجذوب می نمود. در اثر تکرار این عمل رفته رفته معلوماتش تحت الشعاع آوازش قرار گرفت و در جامعه به این صفت معروف شد و مردم به او لقب ((مغنی و مطرب)) دادند. این شهرت به او ضربه غیرقابل جبرانی زد و دیگر نتوانست به عنوان یک مرد علم و دانش در جامعه قد علم کند و مراتب شایستگی و لیاقت خود را آشکار نماید.

با آن که خلفا و رجال وقت به او احترام بسیار می کردند، ولی از ترس افکار عمومی نمی توانستند به وی شغل شایسته ای بدهند و او را به یکی از کارهای مهم مملکتی بگمارند.

ماءمون خلیفه عباسی می گفت : ((اگر شهرت غنا و آوازه خوانی ابن الندیم مانع نبود، من او را به مقام رفیع قضاوت منصوب می کردم . زیرا از نظر فضل و دانش از تمام قضات امروز کشور، شایستگی و لیاقت بیشتری دارد.))(۱)

۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۲۶.

لقب زشت

لقب نیز مانند اسم یا نام خانوادگی معرف صاحب لقب است و دارای اثر روانی است . لقب اگر بد و نامطبوع باشد منشاء احساس حقارت می شود و مانند اسم یا نام خانوادگی بد، صاحبش را همواره رنج می دهد و باعث عذاب روحی وی می گردد.

مردم کشور ما در گذشته به لقب ، توجه بسیاری داشتند و القاب ، معرف شخصیت و ارزش اجتماعی افراد بود. مردان بزرگ علمی و سیاسی و رجال عالی مقام لشکری و کشوری هر یک به موجب فرمانی مخصوص ، لقبی داشتند. گرچه وضع اجتماعی امروز ما در موضوع القاب با گذشته تفاوت بسیاری کرده و لقب ، ارزش سابق خود را از دست داده است ، ولی کم و بیش القابی در اجتماع ما وجود دارد که بعضی موجب افتخار و سربلندی صاحب لقب است و بعضی مایه رنج روحی و احساس حقارت است .

پاره ای از القاب ، جنبه عمومی دارد و تابع نوع شغل یا درجه یا مقام است و هر کس که واجد شرایط مربوطه باشد، به آن لقب خوانده می شود. بعضی از القاب را اشخاص برای خود یا فرزندان خویش مانند اسم انتخاب می کنند و رفته رفته در جامعه به آن لقب معرفی و مشهور می شوند.

گاهی وقایع و قضایای خوب یا بد در طول زندگی اشخاص ، اتفاق می افتد و در اجتماع اثر مطلوب یا نامطلوبی می گذارد و مردم آن اثر را در یک کلمه یا یک جمله خلاصه می کنند و آن را لقب صاحب اثر قرار می دهند.

((عبیدالله بن زبیر)) از طرف برادرش عبدالله زبیر فرماندار مدینه بود و حوزه ماءموریت خویش را در کمال قدرت اداره می کرد. روزی بر منبر با حضور جمعیت زیادی دچار لغزش سخن شد. او در ضمن اندرز و موعظه از ((شتر صالح)) نام برد و ستم قوم صالح را به آن حیوان بیان نمود. گفت : دیدید خداوند با آن امت که به شتر پنج درهمی ظلم نمودند، چه معامله کرد و چگونه آنان را گرفتار عذاب خود نمود.))(۱)

اصل موعظه صحیح ، ولی قیمت کردن شتر لغزش بزرگی بود. مردم به او لقب ((مقوّم الناقهٔ)) دادند، یعنی ((فرماندار شتر قیمت کن .)) این لقب زبانزد همه شد و به شخصیت وی ضربه عظیمی زد. ((عبدالله زبیر)) ناگزیر او را از کار برکنار نمود و ((مصعب بن زبیر)) را به جای وی گمارد.

در اثر یک پیش آمد و یک لغزش در سخن ، فرماندار نیرومند مدینه - عبیدالله زبیر - ساقط شد. مردم به وی لقب ((شتر قیمت کن .)) دادند و او را به باد مسخره و استهزاء گرفتند و در باطنش طوفانی از حقارت و پستی ایجاد کردند. فرمانداری که مورد تحقیر و توهین مردم واقع شد و در ضمیر خود احساس حقارت نماید، هرگز نمی تواند با قدرت بر آنان حکومت کند.

در جوامع بشری مردم بسیاری هستند که با سوء انتخاب برای خویشتن لقب بدی برگزیده اند یا رفتار زشت آنان در طول زندگی باعث شده است که جامعه آنها را به کلمه بدی ملقب نماید و در نتیجه ایام عمر را با ناراحتی روانی و احساس حقارت بگذرانند.(۲)

۱- کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۷.

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۲۳.

جماعت مسلمین

پیشوای بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در سخنرانی حساس خود در مسجد خیف ، سه مطلب لازم را خاطرنشان ساخت که یکی از آنها ملازمت و هماهنگی با جماعت مسلمین است .

ثلاث لا یغلّ علیهن قلب امری ء مسلم اخلاص العمل لله و النصیحهٔ لاءئمهٔ المسلمین واللزوم لجماعتهم ؛(۱)

سه چیز است که باید قلب هر مسلمانی نسبت به آن خالی از غل و غش باشد:

اول : اخلاص عمل برای خدا.

دوم : خلوص نبوت نسبت به پیشوایان مسلمین .

سوم : ملازمت و هماهنگی با جمعیت مسلمین .

مطلب مهم در حدیث رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شناخت جماعت مسلمانی است که باید حتما ملازمتشان را گزید و با آنها همگام و همصدا بود.

امام صادق علیه السلام فرمود:

((از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سوال شد که جماعت امتش کیانند؟))

حضرت فرمود: ((جماعت امت من اهل حق هستند. اگر چه عددشان کم باشد.))

قیل لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما جماعهٔ اءمتک ؟

قال : من کان علی الحق و ان کانوا عشرهٔ ؛(۲)

به پیامبر گرامی عرض شد: ((کدامین مردم جماعت امت شما هستند؟))

در پاسخ فرمود: ((آنانکه بر حق هستند اگر چه عددشان ده نفر باشد.))

((سفیان ثوری)) مردی تحصیل کرده و حافظ احادیث بود. او مکرر به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شده و مطالبی را فراگرفته بود، اما در باطن نسبت به آن حضرت دلبستگی و علاقه نداشت .

مردی از قریش که اهل مکه بود و دوستدار ائمه معصومین علیهم السلام می گوید:

روزی سفیان ثوری به من گفت به منزل امام صادق علیه السلام برویم . من با او رفتم . درب منزل امام علیه السلام که رسیدیم ، دیدیم حضرت بر مرکب خود سوار شده و قصد رفتن دارد. سفیان عرض کرد: ((حدیث خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که در مسجد خیف برای مردم فرموده است به من بفرما!))

حضرت گفت : ((بگذار بروم از پی کاری که دارم ، در مراجعت خواهم گفت .))

سفیان حضرت را به قرائت و بستگی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قسم داد که همین الان بگوید.

حضرت پیاده شد، سفیان عرض کرد: ((بفرمایید برای من دوات و کاغذ بیاورند تا آن را بنویسم .))

حضرت هم دستور داد که کاغذ و قلم بیاورند. آنگاه حضرت فرمود: ((بنویس !)) از اول تا آخر خطبه را بیان نمود و سفیان هم نوشت . آنگاه نوشته را به حضرت ارائه داد. سپس امام علیه السلام سوار شد و از پی کار خود رفت . من و سفیان با هم برگشتیم . بین راه از من خواست تا توقف کنیم و در حدیث دقت نماییم . به او گفتم : ((قسم به خدا که امام صادق علیه السلام تو را به چیزی ملزم نمود که هرگز از آن رهایی نداری .))

فقال و اءیّ شی ء ذلک فقلت له ثلاث یغلّ علیهن قلب امری ء مسلم اخلاص العمل لله قد عرفناه و النصیحهٔ لاءئمهٔ المسلمین من هؤ لاء الائمهٔ الذین یجب علینا نصیحتهم معاویهٔ بن اءبی سفیان و یزید بن معاویهٔ و مروان بن الحکم و کلّ من لا تجوز شهادته عندنا و

لاـ تجوز الصلاهٔ خلفهم و قوله و اللزوم لجماعتهم فاءیّ الجماعهٔ مرجی یقول من لم یصلّ و لم یصم و لم یغتسل من جنابهٔ و هدم الکعبهٔ و نکح اءمّه فهو علی ایمان جبرئیل و میکائیل اءو قدریّ یقول لا یکون ما شاء الله عز و جل و یکون ما شاء ابلیس اءو حروریّ یتبرّاء من علی بن اءبی طالب و شهد علیه بالکفر اءو جهمیّ یقول انما هی معرفهٔ الله وحده لیس الایمان شی ء غیرها قال ویحک و اءیّ شی ء یقولون فقلت یقولون ان علی بن اءبی طالب علیه السلام و الله الامام الذی یجب علینا نصیحته و لزوم جماعتهم اءهل بیته قال فاءخذ الکتاب فخرقه ثم قال لا تخبر بها اءحدا؛(۳)

پرسید: به چه چیز ملزم نموده است ؟

گفتم : سه چیز است که باید قلب هر مسلمان از غل و غش در آنها خالی باشد:

اول : اخلاص عمل برای خدا، که می دانیم .

دوم : نصیحت نسبت به پیشوایان مسلمین و ائمه مسلمین که نصیحت آنان بر ما واجب شده است .

حال منظور از این پیشوایان چه کسانی هستند؟ جواب داده شده که اینان معاویهٔ بن ابی سفیان ، یزید بن معاویه ، مروان بن حکم و خلاصه آنهایی هستند که شهادتشان مقبول نیست و نمی توان پشت سر آنان نماز خواند. و این که فرمود باید ملازم جمعیت مسلمین بود، کدام جماعت ؟ منظور گروهی است که می گویند: ((کسی که نماز نخواند، روزه نگیرد، غسل جنابت ننماید، کعبه را خراب کند و با مادر خود بیامیزد، با این همه ناروایی ها، ایمانش همانند ایمان جبرئیل و میکائیل است .))

یا گروه قدریه که می گویند: ((خواست خداوند معیار نیست ، بلکه معیار خواست ابلیس است یا گروهی که از علی علیه السلام تبری می جویند و به کفر او شهادت می دهند یا گروه جهنمی که می گویند معرفت فقط مخصوص خداست و ایمان چیزی جز آن نیست .))

سفیان ثوری از سخنان مرد قریشی سخت ناراحت شد و گفت : ((وای بر تو! شماها چه می گویید؟))

گفتم : ((ما می گوییم علی بن ابی طالب علیه السلام امامی است که مودت خالص او بر ما واجب است و باید ملازم ائمه معصومین علیهم السلام که جماعت اهل بیتند، باشیم .))

سفیان از شدت ناراحتی نوشته را گرفت و پاره کرد و به من گفت : ((این جریان را برای کسی نقل ننمایم .))(۴)

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۴۰۳.

۲- میزان الحکمه ، ج ۲، ص ۶۷.

۳- الکافی ، ج ۱، ص ۴۰۴؛ تنقیح المقال ، ج ۲، ص ۳۷.

۴- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲۲۳.

کوچک شمردن گناه

کسی که گناه را کوچک می شمرد و بی پروا آن را مرتکب می شود باید بداند با دو خطر بزرگ مواجه است ، اول آن که با عمل نـاروای خویش به حریم رفیع باریتعـالی اسائه ادب می کنـد و دوم آنکه وقتی گناه را کوچک تلقی نمود، در ادامه آن بی باک می شود و به تکرار آن اصرار می ورزد.

وقتی هم معاصی صغیره به هم پیوست ، کبیره می شود و عذاب بزرگ الهی را در پی خواهد داشت . حضرت امام هفتم علیه السلام این مطلب را از قول حضرت مسیح ابن مریم به حواریین نقل فرموده است :

فی تحف العقول ، عن مواعظ المسیح علیه السلام قال : بحق اقول لکم ان الصغار الخطایا و محقّراتها لمن مکاید ابلیس یحقّرها لکم و یصغّرها فی اءعینکم فتجتمع فتکثر فتحیط بکم ؛(۱)

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

((مسیح بن مریم علیهماالسلام به حواریین گفت : شیطان گناهـان را نزد شـما کوچک می کنـد و آنها را در نظرتان صـغیر و حقیر جلوه می دهـد. آن گناهـان مجتمع می شونـد و بسیار می گردنـد و سـرانجام شـما را به احاطه خود درمی آورنـد و محصورتان می نمایند.))

رسول گرامی اسـلام صـلی الله علیه و آله و سـلم برای آن که خطر اصرار در معاصی صغیره و گرد آمدن آنها را به طور محسوس به مسـلمانان بفهمانـد، در یکی از سـفرها بـا اطرافیان این قضـیه را روشن نمود. جریان این امر به صورت حـدیثی در کتب روایات نقل شده که متن آن در این جا به عرض می رسد:

قال ابوعبدالله علیه السـلام ان رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم نزل باءرض قرعاء فقال لاءصحابه ائتوا بحطب فقالوا: یا رسول الله نحن باءرض قرعاء ما بها من حطب .

قال : فلیاءت کلّ انسان بما قدر علیه فجاءوا به حتی رموا بین یدیه بعضه علی بعض .

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : هکذا تجتمع الذنوب ثم قال ایاکم و المحقّرات من الذنوب فان لکل شی ء طالبا اءلا و ان طالبها یکتب ما قدّموا و آثارهم و کل شی ء اءحصیناه فی امام مبین .(۲)

امام صادق علیه السـلام فرمود: رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم به سـرزمین خشک که در آن گیاهی نمی روييد نزول نمود. سپس به اصحاب خود فرمود: ((بروید هیزم جمع کنید و بیاورید.))

عرض کردند: ((در این زمین چیزی نمی روید و هیزمی یافت نمی شود.))

حضرت فرمود: ((بروید و هر کدام هر چه یافتید با خود بیاورید.))

تجسـس نمودند و در گوشه و کنار زمین بوته های کوچک خار یافتند، آنها را کندند و حضور حضـرت آورند. و روی هم انباشتند که توده ای خار شد.

رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمودند: ((گناهان این طور جمع می شود. سـپس تذکر داد که از گناهان کوچک بپرهیزید که هر چیز طالبی دارد و طلب کننده معاصی گناهان را ثبت می کند.))

گویی پیشوای اسلام خواست با دستور جمع آوری هیزم در آن بیابان بدون گیاه ، اصحاب خود را متوجه کند که گناهان صغیره که آنها را حقیر می شـمرید، هماننـد بوته های کوچک خار است که در این بیابان به نظر نمی آمدند و شـما در طلبشان رفتید و آنها را گرد آوردید و در نتیجه به صورت توده بزرگ خار در آمده است . طالب گناهان که فرشـتگان الهی هسـتند، گناهان صغیره شما را می نویسند و مجموعشان به صورت گناهی بزرگ در می آید.(۳)

۱- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۲- الکافی ، ج ۲، ص ۲۸۸.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲۱۰.

علی علیه السلام و اطفال یتیم

امروز نوزدهم ماه مبارک رمضان ، روز علی بن ابی طالب علیه السلام است . گفتارم را به حدیثی که از آن حضرت درباره مهربانی به چند کودک یتیم رسیده است خاتمه می دهم .

علی علیه السلام در رهگذری زنی را دید که مشک آبی به دوش گرفته و می رود به منظور کمک با وی ، جلو آمد و مشک آب را از او گرفت و به مقصد رساند. ضمنا از وضع او پرسش فرمود.

زن گفت : علی بن ابی طالب علیه السلام سرپرست مرا به ماءموریتی فرستاد و او کشته شد. چند کودک یتیم برای من مانده و قدرت اداره زندگی آنان را ندارم ، فقر و تهیدستی وادارم نموده که خدمتکاری مردم کنم .

علی علیه السلام برگشت و آن شب را با ناراحتی خاص گذراند. صبح زنبیل طعامی با خود برداشت و به طرف خانه زن رفت . بین راه کسانی از علی علیه السلام درخواست می کردند که زنبیل را به ما بدهید تا برای شما حمل کنیم ، اما حضرت خواهش آنها را رد می کرد و می فرمود: ((قیامت ، اعمال مرا چه کسی بر دوش می گیرد؟))

به خانه آن زن رسید و در را کوبید. زن پرسید: ((کیست ؟))

حضرت جواب داد: ((کسی که تو را کمک کرد و مشک آب را به در خانه تو آورد، اینک برای کودکانت خوراکی آورده است)).

زن در را گشود و گفت : رضی الله عنک و حکم بینی و بین علی بن ابی طالب ؛(۱)

خداوند از تو راضی باشد و بین من و علی بن ابی طالب علیه السلام حکم کند.

حضرت علیه السلام وارد شد و به زن فرمود: ((نان می پزی یا کودکانت را نگاه می داری ؟))

زن گفت : ((من در پختن نان تواناترم ، شما کودکان مرا نگاه دار!))

زن آرد را خمیر نمود و علی علیه السلام گوشتی را که همراه آورده بود، کباب می کرد و با خرما به دهان اطفال می گذارد. به هر کودکی در کمال مهربانی و عطوفت پدری لقمه ای می داد، می فرمود: یا بنی اجعل علی بن ابی طالب فی حل ؛

((فرزندم ، علی را حلال کن !))

خمیر حاضر شد. علی علیه السلام تنور را روشن کرد. اتفاقا زنی که علی علیه السلام را می شناخت به آن منزل وارد شد. به محض آنکه حضرت را دید با عجله خود را به زن صاحبخانه رساند و گفت : فقالت ویحک هذا امیرالمومنین ؛

((وای بر تو! این شخص پیشوای مسلمین و زمامدار کشور، علی بن ابی طالب علیه السلام است .))

فبادرت المراءة و هی تقول و احیائی منک یا امیرالمومنین فقال بل و احیائی منک یا اءمة الله فیما قصرت فی اءمرک ؛

زن که از کلمات گله آمیز خود سخت شرمنده و پشیمان شده بود، با شتابزدگی گفت : یا امیرالمومنین ! از شما خجالت می کشم . مرا ببخش !

حضرت فرمود: از این که در کار تو و کودکانت کوتاهی شده است من خجالت دارم !(۲)

۱- بحارالانوار ج ۴۱، ص ۵۲، المناقب ، ج ۲، ص ۱۱۵. ابونعیم الفضل بن دکین باسناده عن حریث قال ان علیا علیه السلام لم یقم مرة علی المنبر الا قال فی آخر کلامه قبل ان ینزل ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه و کان علیه السلام بشره دائم و ثغره باسم غیث لمن رغب و غیاث لمن ذهب آل الآمال و ثمال الاءرمال یتعطف علی رعیته و یتصرف علی مشیته و یکفه بحجته و یکفیه بمهجته و

نظر علی علیه السلام الی امراءهٔ علی کتفها قربهٔ ماء فاءخذ منها القربهٔ فحملها الی موضعها و ساءلها عن حالها فقالت بعث علی بن ابی طالب صاحبی الی بعض الثغور فقتل و ترک علی صبیانا یتامی و لیس عندی شی ء فقد اءلجاءتنی الضرورهٔ الی خدمهٔ الناس فانصرف و بات لیلته قلقا فلما اءصبح حمل زنبیلا فیه طعام فقال بعضهم اءعطنی اءحمله عنک فقال : من یحمل وزری عنی یوم القیامهٔ فاءتی و قرع الباب فقالت من هـذا قال اءنا ذلک العبـد الذی حمل معک القربهٔ فافتحی فان معی شـیئا للصبیان فقالت رضـی الله عنک و حکم بینی و بین علی بن ابی طـالب فـدخل و قال انی اءحببت اکتساب الثواب فاختاری بین اءن تعجنین و تخبزین و بین اءن تعللین الصبیان لاءخبز اءنا فقالت اءنا بالخبز اءبصـر و علیه اءقدر و لکن شاءنک والصبیان فعللهم حتی اءفرغ من الخبز قال فعمدت الی الدقیق فعجنته و عمد علی الی اللحم فطبخه و جعل یلقم الصبیان من اللحم و التمر و غیره فکلما ناول الصبیان من ذلک شیئا قال له یا بنی اجعل علی بن اءبی طالب فی حل مما اءمر فی اءمرک فلما اختمر العجین قالت یا عبـدالله اسـجر التنور فبادر لسـجره فلما اءشـعله و لفح فی وجهه جعل یقول ذق یا علی هذا جزاء من ضـیع الارامل و الیتامی فراءته امراءهٔ تعرفه فقالت ویحک هذا اءمیرالمومنین قال فبادرت المراءهٔ و هی تقول و احیائی منک یا امیرالمومنین فقال بل و احیائی منک یا اءمهٔ الله فیما قصرت فی اءمرک .

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۱۲۷.

درخواست عفو قاتل

قال ابومحمد الحسن العسکری علیه السلام ان رجلا جاء الی علی بن الحسین علیه السلام برجل یزعم اءنه قاتل اءبیه فاعترف فاءوجب علیه القصاص و ساءله اءن یعفو عنه لیعظم الله ثوابه فکاءن نفسه لم تطب بذلک فقال علی بن الحسین علیه السلام للمدعی للدم الولی المستحق للقصاص ان کنت تذکر لهذا الرجل علیک فضلا فهب له هذه الجنایهٔ و اغفر له هذا الذنب قال یا ابن رسول الله له علی حق و لکن لم یبلغ اءن اءعفو من قتل والدی قال فترید ماذا قال اءرید القودفان اءراد لحقه علی اءن اصالحه علی الدیهٔ صالحته و عفوت عنه فقال علی بن الحسین علیه السلام فماذا حقه علیک قال یابن رسول الله لقننی توحید الله و نبوهٔ محمد رسول الله و امامهٔ علی و الائمهٔ علیهم السلام فقال علی بن الحسین علیه السلام فهذا لا یفی بدم اءبیک و الله هذا یفی بدماء اءهل الاءرض ؛(۱)

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

مردی حضور علی بن الحسین علیهماالسلام شرفیاب شد و شخصی را با خود آورده بود که گمان داشت او پدرش را کشته اشت . متهم در محضر امام به قتلی که مرتکب شده بود اعتراف نمود و با اقرار صریحش لزوم قانون قصاص تحقق یافت . اما از مشاهده وضع قاتل و اعترافش برای امام روشن شده بود که او آدم جنایت کاری نیست .

حضرت علیه السلام از فرزند مقتول که ولیّ خون بود، خواست که او را ببخشد تا مشمول اجر بزرگ باریتعالی واقع شود، اما دل جوان به این عفو راضی نبود.

امام علیه السلام فرمود: ((اگر به یاد می آوری که او بر تو حقی دارد، به احترام آن حق از او بگذر و آزادش نما!))

عرض کرد: ((یابن رسول الله ! او به من حقی دارد ولی ارزش آن حق به قدری نیست که از خون پدرم بگذرم .))

حضرت علیه السلام فرمود: ((پس می خواهی چه کنی ؟))

گفت : ((می خواهم قصاص کنم . اما اگر او مایل باشد، حاضرم به احترام حقی که به من دارد، قتل او را با دیه صلح کنم و آزادش نمایم .))

امام علیه السلام پرسید: ((حق او بر تو چیست ؟))

عرض کرد: ((او توحید خدا، نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی علیه السلام و دیگر ائمه را به من آموخت .))

حضرت علیه السلام فرمود: ((آیا این ها که به تو یاد داده به قدر خون پدرت نمی ارزد؟ قسم به خدا آموخته های او به قدر خون تمام مردم روی زمین ارزش دارد.))

قال بلی قال علی بن الحسین للقاتل اءفتجعل لی ثواب تلقینک له حتی اءبذل لک الدیهٔ فتنجو بها من القتل قال یا ابن رسول الله انا محتاج الیها و اءنت مستغن عنها فان ذنوبی عظیمهٔ و ذنبی الی هذا المقتول اءیضا بینی و بینه لا بینی و بین ولیه هذا قال علی بن الحسین علیه السلام فتستسلم للقتل اءحب الیک من نزولک عن هذا التلقین قال بلی یابن رسول الله .(۲)

امام سجاد علیه السلام به قاتل فرمود:

((آیا حاضری ثواب آموزش توحید و نبوت و امامتی را که به این شخص آموخته ای به من واگذار نمایی تا دیه خون پدر او را بدهم و تو از قتل نجات پیدا کنی ؟))

عرض کرد: ((یابن رسول الله ! من نیازمند آمرزش خود هستم و تو نیازی نداری چون گناهان من بزرگ است و گناهی که در قتل مرتکب شده ام ، بین من و مقتول است نه بین من و این مرد که ولیّ خون است .))

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: ((پس در نظر تو تسلیم شدن برای قتل محبوبتر از این است که ثواب آموزشت را از دست دهی

؟))

آن مرد عرض کرد: ((بلی یابن رسول الله !))

خلاصه امام سجاد علیه السلام با ولیّ خون سخنانی فرمود که سرانجام راضی شد قاتل را مورد عفو قرار دهد و از قتلش در گذرد.

از این روایت به خوبی روشن می شود که اگر کسی جنایتکار نیست و مرتکب قتل گردیده اما وجود او حیات جامعه را در خطر قرار نمی دهد، شایسته است خیرخواهان در نجات او همت گمارند و به پیروی از امام سجاد علیه السلام آنقدر کوشش کنند تا حیات انسانی را که بر اثر رویدادی مرتکب قتل گردیده و از عمل خود سخت پشیمان شده است ، حفظ نمایند.(۳)

آمادگی روح جوان

مردی به نام ابی جعفر احول ، از دوستان امام صادق علیه السلام مدتی به تبلیغ مذهب تشیع و نشر تعالیم اهل بیت علیهم السلام اشتغال داشت . روزی شرفیاب محضر آن حضرت شد.

قال و کیف راءیت مسارعهْ الناس الی هذا الاءمر و دخولهم فیه قال و الله انهم لقلیل و لقد فعلوا و ان ذلک لقلیل فقال : علیک بالاءحداث فانهم اءسرع الی کل خیر(۴)

امام علیه السلام از او سوال کرد: مردم بصره را در قبول روش اهل بیت علیهم السلام و سرعت پذیرش آیین تشیع چگونه یافتی ؟

عرض کرد: قلیلی از مردم تعالیم اهل بیت علیهم السلام را پذیرفتند.

امام علیه السلام فرمود: توجه تبلیغی خود را به نسل جوان معطوف دار و نیروی خویش را در راه هدایت آنان به کار انداز، زیرا جوانان زودتر حق را می پذیرند و سریعتر به هر خیر و صلاحی می گرایند.

در این حدیث امام علیه السلام به صفای باطن و فضیلت دوستی نسل جوان تصریح فرموده و به ابی جعفر احول ، که مبلغ مذهبی و مربی مردم بوده ، یادآور شده است که روح جوان خوبی ها را زودتر می پذیرد و به صفات انسانی سریعتر متصف می شود. این خود اشاره به این مطلب است که در ایام شباب ، خواهش جمال روحانی و میل به فضایل اخلاقی در ضمیر جوانان بیدار می شود.

به شرحی که در قرآن شریف و روایات اسلامی رسیده ، فرزندان یعقوب نسبت به حضرت یوسف برادر کوچک خود ستم کردند و او را به غلامی به کاروان مصر فروختند. پس از چند سالی که یوسف در مصر به سلطنت رسید و برادران از این موضوع آگاه شدند، از ستم خویش درباره حضرت یوسف علیه السلام پشیمان شدند و نزد یعقوب و یوسف زبان به عذرخواهی گشودند و در برابر یعقوب گفتند:

قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئینَ قال سوف اءستغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم ؛(۵)

((ای پدر بزرگوار! درخواست داریم از درگاه الهی برای ما طلب عفو و مغفرت نمایی . ما به خطای خود اعتراف داریم .))

حضرت یعقوب علیه السلام به درخواست فرزندان جواب موافق داد، ولی انجام آن را به بعد موکول کرد و فرمود: در آتیه نزدیک از خداوند برای شما طلب بخشش خواهم کرد.

برادران در برابر حضرت یوسف علیه السلام هم گفتند:

قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنّا لخاطئینَ قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو اءرحم الراحمین ؛(۶)

((به خدا قسم که خداوند تو را بر ما برتری داده و ما خطاکار بوده ایم .))

یوسف علیه السلام در جواب فرمود: شما را بخشیدم . اکنون بر شما ملامتی نیست . خداوند نیز شما را ببخشد که او از هر رحیمی مهربان تر است .

اسماعیل بن فضل هاشمی از امام صادق علیه السلام سوال کرد: چرا حضرت یعقوب بخشش خود را به بعد موکول کرد ولی حضرت یوسف برادران گناهکار خود را بخشید و برای آمرزش آنان دعا کرد؟

قال لاءن قلب الشاق اءرق من قلب الشیخ و کانت جنایهٔ ولد یعقوب علی یوسف و جنایتهم علی یعقوب انما کانت بجنایتهم علی یوسف فبادر یوسف الی العفو عن حقه و اءخر یعقوب العفو لاءن عفوه انما کان عن حق غیره فاءخرهم الی السحر لیلهٔ الجمعهٔ (۷)

حضرت دو جواب داد: اول آن که جوان از پیر رقیق القلب تر است . به این جهت یوسف از عذرخواهی برادران زودتر متاءثر شد و آنان را فورا بخشید.

دوم آن که فرزندان یعقوب به یوسف ستم کرده بودند. یوسف خود صاحب حق بود و آنان را فورا بخشید، ولی یعقوب که باید حق دیگری را ببخشد، به تعویق انداخت که سحر شب جمعه برای آنان طلب آمرزش نماید.

در این حدیث نیز امام صادق علیه السلام از قلب رئوف و رقیق جوانان سخن گفته و اشاره فرموده است که روح جوان برای گذشت های اخلاقی و عواطف انسانی آماده تر است .(۸)

۱- بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۲.

۲- بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۳.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۸۶.

۴- الکافی ، ج ۸، ص ۹۴.

۵- سوره مبارکه یوسف ، آیه ۹۸.

۶- سوره مبارکه یوسف ، آیه ۹۷.

۷- سفینهٔ البحار، واژه ((قلب))، ص ۴۴۲.

۸- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۱، ص ۴۸.

علت پیشرفت مسلمین

جنگ یرموک از جنگ های بزرگ مسلمانان در صدر اسلام بود. در این جنگ فرماندهان لشکر اسلام و کفر موافقت کرده بودند که هر روز یک ستون از سربازان مسلمین و یک ستون از سربازان دشمن به عرصه پیکار بیایند و پس از چند ساعت زد و خورد، سربازان سالم با زخمی های غیرقابل حرکت به لشکرگاه خود بپیوندند و عده کشته و زخمی های غیرقابل حرکت در جای خود می ماندند تا برای آنها اقدام لازم انجام شود.

حذیفه می گوید: در یکی از روزها پسرعموی من با ستون نظامی مسلمین به عرصه پیکار رفت ولی برنگشت . من ظرف آبی با خود برداشتم و به طرف میدان جنگ رفتم تا اگر پسرعمویم زنده است و رمقی دارد، آبش دهم .

ناگهان پسرعمویم را بین کشته ها یافتم . بر بالین پسرعمویم نشستم و به او گفتم : می خواهی آبت بدهم ؟ با اشاره جواب مثبت داد.

در این موقع مجروح دیگری که در آن نزدیک افتاده بود و کلمه ((آب)) را شنید گفت : ((آه !)) پسرعمویم با اشاره به من فهماند که اول بروم او را آب بدهم . پسرعمو را گذاردم بر بالین دومی آمدم ، دیدم ((هشام بن عاص)) است . گفتم می خواهی آبت بدهم ؟ با اشاره جواب داد: بلی ! کلمه ((آب)) را مجروح سومی که در آن نزدیک افتاده بود شنید و گفت : ((آه !)) هشام اشاره کرد که اول به او آب بدهم . هشام را گذاردم و بر بالین سومی آمدم . در این فاصله کوتاه او مرده بود. برگشتم بر بالین هشام ، او نیز مرده بود. بالای سر پسرعمویم آمدم ، او هم از دار دنیا رفته بود.

یکی از مورخین محقق درباره عللی که موجب پیشرفت مسلمین گردید بحث نموده و می گوید: ((یکی از آن علل صفت ایثار بر نفس و دیگری را بر خود مقدم داشتن بود. سپس همین قطعه تاریخی را برای شاهد ذکر کرده و می گوید: ((این سه مجروح بر اثر جراحات و خونریزی شدید در آستانه مرگ قرار داشتند. در آن لحظات ، جای خودنمایی و ریاکاری نبود، اما مکتب اسلام حس فداکاری و ایثار را آن چنان در ضمیرشان پایه گذاری نموده بود که در دقایق آخر زندگی با آن که تشنه بودند، آب نخوردند و برادران خویشتن را بر خود مقدم داشتند.

البته ملتی این چنین ایثارگر و فداکار شایسته است به سرعت پیشروی کند و در جهان ، برتری و تقدم به دست آورد.(۱)

۱- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۶۸.

ایثار

عن علی علیه السلام قال : خیر المکارم الایثار(۱)

حضرت علی علیه السلام فرموده :

((ایثار، بهترین کرامت اخلاقی برای انسان هاست .))

بی گمان در صدر اسلام یکی از عوامل نشر دین حق و گسترش آیین الهی ایثار و تفضل مسلمانان بود که با خلوص نیت و به انگیزه ایمان نسبت به یکدیگر انجام می دادند و برای این مطلب شواهدی در آیات و روایات و تاریخ وجود دارد که در این جا برای شاهد، پاره ای از آنها ذکر می شود.

کعبه مکرمه معبد مقدس و مطاف بسیاری بود که همه ساله از دور و نزدیک برای حج و عمره به مکه می آمدند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای آن که دعوت خود را به گوش اقوام مختلف برساند و آنان را از ماءموریت خویش آگاه سازد در آن شهر توقف نمود و ناملایمات گوناگون و آزارهای مختلفی را که از مشرکین می دید تحمل می کرد و به تبلیغ خود ادامه می داد.

موقعی که دشمنان با هم متحد شدند و به قتل آن حضرت همت گماردند، ماندن در مکه معظمه برای پیشوای اسلام به مصلحت نبود، لذا حضرتش بر آن شد که از مکه خارج شود و به مدینه مهاجرت نماید. پس از این حضرت تصمیم خود را عملی نمود و به مدینه حرکت کرد. پیش از آن که نبی معظم به مدینه برود، مبلغی از طرف حضرت به مدینه رفته بود، اسلام را تبلیغ نموده بود و مردم مدینه از دعوت آن حضرت آگاهی داشتند و عده قابل ملاحظه ای به اسلام ایمان آورده بودند. از این رو پیشوای معظم اسلام هنگام ورود به مدینه مورد استقبال واقع شد و اهالی مقدم مبارکش را مورد احترام و تکریم قرار دادند.

مسلمانان که در مکه ایمان آورده بودند، پس از هجرت آن حضرت در مضیقه بیشتر قرار گرفته و مورد تحقیر و اهانت زیادی واقع شدند و به آنان اجازه توقف در مکه و انجام فرایض دینی داده نمی شد. ناچار به فکر افتادند که تدریجا مکه را ترک گویند و خویشتن را از آن محیط فاسد و شرک آلود برهانند و برای تحقق بخشیدن به این هدف لازم بود از خانه و زندگی و از اموال و اثاث خود چشم بپوشند، زیرا مشرکین اجازه نمی دادند که آنان اموال خویش را از مکه خارج کنند.

این تهیدستان از وطن رانده شده ، سرمایه ای با خود جز ایمان به خداوند و امید به فضل باریتعالی ، نداشتند و هدف آنان اعلای حق و یاری پیشوای اسلام بود.

قرآن شریف درباره اینان فرموده است :

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون (۲)؛

((فقرای مهاجرین که از دیار و اموالشان اخراج گشته اند، در طلب فضل و خشنودی باریتعالی بوده اند. اینان با خلوص و صداقت در اندیشه یاری خدا و پیامبرش هستند و این فکر مقدس را در سر می پرورند.))

ایامی که مهاجرین به مدینه آمده بودند و در فقر و تنگدستی به سر می بردند، مقدار قابل ملاحظه ای از اموال یهودی های بنی نضیر بدون جنگ و جدل به دست مسلمانان افتاد.

چون این اموال غنیمت جنگی نداشت و مشترک بین همه نبود، به امر باریتعالی در اختیار شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت .

خداوند اموال بنی نضیر را اختصاص به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داد تا هر طور که بخواهد عمل کند. پیامبر اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم آن را بین مهاجرین تقسیم نمود و به انصار چیزی از آن نداد جز سه نفر که نیاز داشتند و آنان ابودجانه و سهل بن حنیف و حارث بن صمه بودند.

جمعیت انصار از اختصاص اموال بنی نضیر به مهاجرین نه تنها از پیشوای اسلام آزرده خاطر نگشتند بلکه داوطلب ایثار گردیدند و روی بزرگواری و تفضل حاضر شدند از جهت مسلکن و لباس و غذا آنان را یاری دهند، حتی بعضی از انصار که خودشان از جهتی نیازمند بودند مهیا گشتند مهاجرین را بر خود مقدم دارند و این مطلب در قرآن شریف آمده است :

و الذین تبوّءوا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی صدورهم حاجهٔ مما اوتوا و یؤ ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصهٔ ؛(۳)

انصار که پیش از آمدن مهاجرین مدینه را جایگاه ایمان ساخته بودند با ورودشان نسبت به آنان ابراز علاقه کردند، علاوه بر آنکه در دل احساس احتیاجی به اموال بنی نضیر داشتند، حاضر شدند از روی تفضل به مهاجرین ایثار نمایند، هر چند بعضی از انصار خود در مضیقه بودند ولی مهاجرین را بر خویشتن مقدم داشتند.

ایثار و تفضل از ناحیه انصار نسبت به مهاجرین بی بضاعت در صدر اسلام و نزول آیه : و یؤ ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصهٔ یکی از بزرگترین کرامات اخلاقی را پایه گذاری نمود.

اولیای گرامی اسلام ضمن روایات بسیاری با تعبیرهای مختلف همواره قدر و منزلت این کرامت اخلاقی را خاطرنشان می ساختند و در بعضی از روایات در پایان حدیث آن آیه شریفه را نیز قرائت می نمودند.

امام صادق علیه السلام در وصف مومنین کامل چنین فرموده است :

هم البررهٔ بالاخوان فی حال الیسر و العسر و المؤ ثرون علی انفسهم فی حال العسر کذلک وصفهم الله فقال ((و یؤ ثرون علی انفسهم))؛(۴)

آنان نسبت به برادران در حال تنگدستی و در حال گشایش نیکوکارانند. اینان در حال مضیقه ، دیگران را بر خود مقدم می دارند و خداوند این گروه بزرگوار را این چنین توصیف نموده و فرموده است :

و یؤ ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصهٔ

شاگردان تربیت یافته مکتب ایثار کوشا بوده اند که این کرامت نفس را در ضمیر خود زنده نگه دارند و در فرصت هایی که به دست می آورند دیگران را بر خویشتن مقدم می داشتند.

عن اءَنَس قال : انه اءهدی لرجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم راءس شاهٔ مشویّ فقال : ان اءخی فلانا و عیاله اءحوج الی هذا حقا فبعث (به) الیه فلم یزل یبعث به واحد بعد واحد حتی تداولوا بها سبعهٔ اءبیات حتی رجعت الی الاول ؛(۵)

انس بن مالک می گوید: به یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کله گوسفند بریان شده ای اهدا گردید.

مرد صحابی با خود گفت : فلان برادرم و عیالش به این غذا از من محتاجتر است ؛ پس برای وی فرستاد. او نیز به تصور احتیاج بیشتر برادر دیگری برای آن برادر اهدا نمود. و خلاصه کله بریان شده هفت دور چرخید و سرانجام به منزل مرد صحابی یعنی آن کسی که به وی اهدا شده بود برگشت .

البته این چند نفر مسلمان نیاز فوری به آن غذا نداشتند ولی با این عمل مراتب ایثار و تفضل آنان نسبت به یکدیگر روشن گردید.(۶)(۷)(۸)

۱- غررالحکم ، ص ۳۸۷.

۲- سوره مبارکه حشر، آیه ۸.

۳- سوره مبارکه حشر، آیه ۸.

۴- میزان الحکمه ، ج ۱، ص ۶.

۵- مستدرک الوسایل ، ج ۷، ص ۲۱۳.

۶- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۶۵.

۷- وسائل الشیعه ، ج ۱۱، ص ۴۳۰.

۸- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۲۰.

فروتنی پیامبر

من التواضع اءن ترضـی بـالمجلس دون المجلس و اءن تسلّم علی من تلقی و اءن تـترک المراء و ان کنت محقّـا و اءن لاـ تحب اءن تحمد علی التقوی ؛(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود: از جلمه کارهایی که حاکی از تواضع است ، این است که راضی باشی در مجلس جایی بنشینی که از جایگاه شایسته تو پست تر باشد.

دیگر آن که بـا هر کس که برخـورد می نمـایی ، سـلام کنی و این که بحث خصـومت انگیر را - اگر چه حق بـا تـو باشـد - ترک گویی و این که نخواهی برای تقوی ، مورد تحسین و تمجیدت قرار دهند.

برای آنکه بدانیم اولیای گرامی اسـلام به موازات توصـیه هایی که به پیروان خود در امر تواضع می نمودند، خودشان عملا متواضـع بودند و این خلق پسندیده را نسبت به دیگران رعایت می کردند. در این جا به طور نمونه به چند مورد اشاره می شود.

در اخلاق و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است :

و کان یکرم من یدخل علیه حتی ربما بسط ثوبه و یؤ ثر الداخل بالوسادهٔ التی تحته ...؛(۲)

روش رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم این بود که هر کس بر وی وارد می شد، او را اکرام می نمود.

گاهی عبای خود را به جای فرش زیر قـدمش می گسترانیـد و تشک کوچکی را که روی آن نشسـته بود، به شـخص تازه وارد ایثار می نمود.

دخل علیه صـلی الله علیه و آله و سلم رجل المسجد و هو جالس وحده فتزحزح له صلی الله علیه و آله و سلم فقال الرجل فی المکان سعهٔ یا رسول الله ! فقال صلی الله علیه و آله و سلم ان حق المسلم علی المسلم اذا رآه یرید الجلوس الیه اءن یتزحزح له ؛(۳)

مردی وارد مسجد شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تنها نشسته بود. به سوی پیامبر آمد. با نزدیک شدن او حضرت جا به جا شد و تغییر محل داد.

مرد عرض کرد: مسجد وسیع است ، چرا حرکت کردید و مکان خود را ترک گفتید؟

حضـرت در پاسخ فرمود: ((حق مسـلمان بر مسلمان این است که وقتی ببیند او قصد نشستن دارد، به احترام وی جا به جا شود و کنار برود.))

در واقع معنای کلام حضرت این است که برای تازه وارد حریم بگیرد و او را مورد تواضع و تکریم خود قرار دهد.(۴)

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲- بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۶.

۳- بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۴۰.

۴- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۲۰/

امام جواد علیه السلام در کودکی

پس از وفات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماءمون ، خلیفه وقت به بغداد آمد. روزی به عزم شکار حرکت کرد. بین راه در نقطه ای چند کودک بازی می کردند.

و محمد واقف معهم و کان عمره یومئذ احدی عشرهٔ سنهٔ فما حولها؛(۱)

حضرت محمد بن علی امام جواد علیه السلام فرزند ارجمند علی بن موسی الرضا علیه السلام که در آن موقع سنش در حدود یازده سال بود، بین کودکان ایستاده بود.

موقعی که مرکب ماءمون به آن نقطه نزدیک شد، کودکان فرار کردند ولی امام جواد علیه السلام همچنان در جای خود ایستاد. وقتی خلیفه نزدیک آن حضرت شد به آن حضرت نگاهی کرد. قیافه جذاب کودک وی را مجذوب کرد، توقف کرد و پرسید: ((چه چیز باعث شد که با سایر کودکان از این جا نرفتی ؟))

فقال له محمد مسرعا یا امیرالمومنین لم یکن بالطریق ضیق لاءوسعه علیک بذهابی و لم یکن لی جریمهٔ فاءخشاها و ظنی بک حسن اءنک لا تضر من لا ذنب له فوقفت ؛

امام جواد علیه السلام فورا جواب داد: ای خلیفه مسلمین ! راه تنگ نبود که من با رفتن خود آن را برای عبور خلیفه وسعت داده باشم .

مرتکب گناهی نشده ام که از ترس مجازات فرار کنم و من نسبت به خلیفه مسلمین حسن ظن دارم . گمانم این است که بی گناهان را آسیب نمی رساند. به این جهت در جای خود ماندم و فرار نکردم .

ماءمون از سخنان محکم و منطقی کودک و همچنین قیافه جذاب و گیرنده او به عجب آمد، پرسید: ((اسم تو چیست ؟)) جواب داد: ((محمد!)) گفت : ((پسر کیستی !)) فرمود: انا ابن علی الرضا؛ ((من فرزند حضرت رضا علیه السلام هستم .))

ماءمون نسبت به پدر آن حضرت از خداوند طلب رحمت کرد و راه خود را در پیش گرفت .

امام جواد علیه السلام در دامن پدر بزرگوارش حضرت رضا علیه السلام پرورش یافته ، شخصیت و استقلال و تمام مراتب فضل و فضیلت را از مربی عالی مقام خود فراگرفته است .(۲)

تربیت صحیح

پیشوایان گرامی اسلام علاوه بر این که در بیانات خود راه پرورش صحیح کودک را به مردم آموخته اند، عملا نیز آن برنامه ها را در مورد تربیت فرزندان خود به کار برده و آنان را با بهترین صفات پسندیده پرورش داده اند.

برای مزید توجه آقایان محترم و تتمیم بحث امروز قسمتی از روش های عملی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام را در احیای شخصیت کودکان به عرض شما می رسانم :

((علی بن ابی طالب علیه السلام در کودکی در دامن پر مهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تربیت شده و تمام صفات عالیه انسانی را از رهبر عالیقدر اسلام فراگرفته است .))

زندگی درخشان و سراسر افتخار آن حضرت بهترین گواه حسن تربیت او در دوران کودکی است .

یکی از صفات بارز علی علیه السلام شخصیت و استقلال اراده بود که با پرورش حکیمانه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از طفولیت در آن حضرت آشکار شد. گرچه علی علیه السلام از نظر جسم و جان یک کودک عادی نبود و در وجود ممتاز آن حضرت ، استعداد و شایستگی های مخصوص وجود داشت ، ولی مراقبت های مستقیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آشکار نمودن قابلیت های درون آن حضرت دارای نتایج فوق العاده مهم بود.

روزی که آن حضرت به نبوت مبعوث شد، علی علیه السلام کودک ده ساله ای بود، ولی شخصیت یک انسان کامل را داشت . نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، اسلام را به وی عرضه کرد و او را به پذیرش این آیین آسمانی دعوت نمود و با این عمل شایستگی و شخصیت بزرگ آن حضرت را تایید فرمود.

علی علیه السلام با واقع بینی و درایت کامل به دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توجه کرد و در کمال آزادگی و استقلال ، به ندای آن حضرت جواب مثبت داد.

اغلب حوادث سهمگین و شکست های سخت زندگی ، روحیه مردان با شخصیت را در هم می شکند، خود را می بازند و دچار زبونی و حقارت می شوند، ولی در ایام قبل از هجرت با آن که بزرگترین طوفان وحشت در سر راه اسلام و مسلمین پدید آمد و امواج شکننده آن ، همه چیز و همه کس را تهدید می کرد، علی بن ابی طالب علیه السلام ، - جوان نیرومند اسلام - هرگز خود را نباخت و به شخصیت آهنین او کمترین آسیبی نرسید.

این اثبات و استقامت ، صرف نظر از شایستگی فطری علی علیه السلام معلول تربیت های عمیق و نافذ مربی ارجمندش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که او را این چنین نیرومند و با شخصیت بار آورده است .

حسن و حسین علیهماالسلام نیز از مزایای بهترین تربیت برخوردار شدند و در کودکی از جد گرامی و پدر و مادر ارجمند خود تمام کمالات را فراگرفتند.

ماءمون عباسی در حضور رجال بزرگ کشور درباره شخصیت پر از ارزش آنان گفت :

و بایع الحسن و الحسین علیهماالسلام و هما ابنا دون الست سنین و لم یبایع صبیا غیرهما؛(۳)

((رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با حسن و حسین علیهماالسلام بیعت کرد. با آن که سن آن دو از شش سال کمتر بود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هیچ کودکی جز آن دو نفر بیعت نکرد!))

استعداد فطری و پرورش صحیح به قدری آن دو کودک را پرارج و باشخصیت نموده که در سن کمتر از شش سال لایق بیعت شده اند!

روز جمعه ای خلیفه دوم مسلمین روی منبر بود. حسین علیه السلام که کودک خردسالی بود، وارد مسجد شد و گفت : ((از منبر پدرم پایین بیا!))

عمر گریه کرد و گفت : ((راست گفتی ، این منبر پدر توست ، نه منبر پدر من !))

ممکن بود کسانی تصور کنند حضرت حسین علیه السلام در مجلس عمومی به دستور پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام چنین سخنی گفته است و برای آن حضرت مشکلاتی پیش آید، لذا امیرالمومنین علیه السلام از وسط مجلس به پا خواست و به صدای بلند فرمود: ((به خدا قسم ، گفته حسین علیه السلام از ناحیه من نیست .))

عمر نیز قسم یاد کرد و گفت : ((یا اباالحسن ! راست می گویی ، من هرگز شما را در گفته فرزندت متهم نمی کنم . یعنی حسین علیه السلام را می شناسم ، او با این که کودک است ، شخصیت ممتاز و اراده مستقلی دارد و این گفتار از فکر خود او سرچشمه گرفته است !))

علی علیه السلام مکرر در حضور مردم از فرزندان خود پرسشهای علمی می کرد. گاهی جواب سؤ الات مردم را به آنان محول می فرمود. یکی از نتایج درخشان این عمل ، احترام به کودکان و احیای شخصیت آنان بود.

روزی علی علیه السلام از فرزندان خود، حضرت امام حسن و حسین علیهماالسلام در چند موضوع سؤ الاتی کرد و هر یک از آنان با عباراتی کوتاه جواب های حکیمانه دادند.

ثم التفت الی الحارث الاعور فقال : یا حارث علموا هذه الحکم اءولادکم فانها زیادة فی العقل و الحزم و الراءی ؛(۴)

سپس حضرت علی علیه السلام متوجه ((حارث اعور)) که در مجلس حاضر بود گردید و فرمود: ((این سخنان حکیمانه را به فرزندان خودتان بیاموزید، زیرا موجب تقویت عقل و اندیشه آنان می گردد.))

پدری که با فرزندان خود چنین رفتار کند و سخنان آنها را سرمشق فرزندان جامعه قرار دهد، با این عمل از آنان به بهترین وضعی احترام کرده و بزرگترین شخصیت و استقلال را در ضمیرشان ایجاد نموده است .(۵)

دروغ سازان زبردست !

گاهی با تلقین به شخص دروغگو در کارش به او کمک می کنیم .

برادران یوسف صدیق ، دروغگویان و دروغ سازان زبردستی بودند. موقعی که یوسف را در چاه افکنده و نزد پدر آمدند گریه می کردند، اشک می ریختند، پیراهن خون آلوده آوردند و خلاصه با نقشه منظم صحنه ای ایجاد کردند که بیننده باور می کرد یوسف را گرگ دزدیده است . این قبیل دروغگویی هاست که بسیار خطرناک و گمراه کننده است .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کلمه ((کذاب))(۶) را در مورد آنان به کار برده است :

لا تلقنوا الکذب فتکذبوا فان بنی یعقوب لم یعلموا اءن الذئب یاءکل الانسان حتی لقنهم اءبوهم ؛(۷)

((به مردم کذاب راه دروغگویی را تلقین نکنید و دروغ سازی را به آنان نیاموزید. بچه های یعقوب نمی دانستند گرگ انسان را نیز می درد، از تذکر و تلقین پدر استفاده کردند.))(۸)

از عوامل دروغ !

یکی از علل دروغگویی فرزندان ، تحمیل تکالیف سنگین بر آنها و توقع بیش از طاقت از آنان داشتن است .

سخت گیری های اولیای طفل و توقعات نادرستی که فوق طاقت کودکان است آنان را به راه دروغگویی می کشاند و این خلق ناپسند را در وجود آنان بیدار می کند.

((ریموند بیچ)) می گوید: دختر جوانی را می شناسم که اکنون یک دروغگوی درمان ناپذیر است . او هنگامی که هفت سال داشت هر روز به کلاس درس می رفت که در آن بیست و پنج نفر از بچه ها تحصیل می کردند.

پرستاری هر روز او را به مدرسه می برد و در پایان درس نیز خودش عقب او می رفت . این پرستار وظیفه که دخترک را مراقبت کند تا تکالیفش را انجام دهد و درسهایش را بیاموزد و خلاصه این زن مسئول تربیت این کودک بود.

در آن زمان بر حسب روش مرسومی که آموزش و پرورش امروز آن را بکلی بی مصرف و بی حاصل می داند، شاگردان کلاس هر روز بر حسب نمره های امتحانات کتبی طبقه بندی می شدند و شاگرد اول و دوم و... معین می شد.

دخترک هر روز همین که کیف به دست از کلاس خارج می شد، با پرسش یکنواخت و حریصانه پرستارش که می گفت : ((چند شدی ؟)) رو به رو می شد. هرگاه او می توانست بگوید: ((اول یا دوم)) کار درست بود. اما یکبار اتفاق افتاد که سه نوبت پی در پی ، این بچه ، شاگرد سوم شد و باید گفت که رتبه سوم میان بیست و پنج نوآموز به راستی جای تحسین دارد. اما با این وجود پرستار او از آن کسانی نبود که این حقیقت را درک کند. او دو بار اول بردباری کرد، اما بار سوم دیگر نتوانست خودداری کند. در حالیکه بچه از وحشت دچار بهت شده بود، فریاد زد: ((پس این شاگرد سومی تو پایان ندارد؟ فردا باید اول شوی ! می شنوی ؟! اول ! باید شاگر اول بشوی !))

این امر سخت و جدی در تمام آن روز فکر دخترک را به خود مشغول کرد و فردا هم در مدرسه دچار همین غم و وحشت بود. تمام دقت و توجهش را آن روز در انجام تکالیف و دروسش به کار برد.

تمام تفریق هایش درست بود. جواب تمام جمع هایش صحیح بود. هه درسها را به خوبی پس داد و تا نزدیکی ظهر که نوبت به دیکته رسید، همه کارها رضایت بخش و رو به راه بود. اما در امتحان دیکته او چهار غلط داشت و سرانجام آن روز بار دیگر

شاگرد سوم شناخته شد و امروز دیگر این مصیبت و بلای عظیمی بود!

هنگامی که زنگ آخر را زدند، پرستار دم در کلاس در کمین این طفلک ایستاده بود. همین که چشمش به او افتاد فریاد زد: ((چه خبر؟)) دخترک که دل گفتن حقیقت را در خودش ندید، پاسخ داد: ((اول شدم !)) و به این گونه درغگویی او آغاز شد!

چقدر از پدرها و مادرها که به همین گونه رفتار می کنند و به این ترتیب بار سنگین گناهکاری و مسوولیت دروغگویی فرزندان را به دوش می گیرند!(۹)

اثر سخن معلم

بعضی از سیاستمداران در مبارزه های سیاسی ، در جنگ های سرد تبلیغاتی برای درهم شکستن رقیب خود به حربه افترا متوسل شده و ناجوانمردانه بی گناهان را متهم می کنند. بدبختانه این روش نادرست در گذشته و حال وجود داشته و دارد و ملت اسلام نیز پس از مرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کم و بیش به این عمل ناپسند گرفتار شد.

معاویه بن ابی سفیان برای این که چند روزی کرسی خلافت اسلامی را اشغال نماید و بر مردم فرمانروایی کند به این گناه عظیم و نابخشودنی دست زدد و به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ، که مثل اعلای ایمان و انسانیت بود، نسبت های ناروایی داد!

معاویه بن ابی سفیان بر خلاف اصول انسانی و اسلامی ، آن حضرت را به ترک فرایض و انحراف از صراط مستقیم دیانت متهم نمود.

قسمت مهمی از بیت المال مسلمین را همه ساله صرف تبلیغات خائنانه خود می کرد. تمام ماءمورین لشکری و کشوری را موظف نمود که در سخنرانی های خویش پس از حمد خداوند و درود به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، آن حضرت را به بدی یاد کنند. خطبا در منابر و معلمین در مدارس و خلاصه اکثر مردم در تمام مجامع و مجالس ، سب آن حضرت را از وظایف خود دانسته و این عمل نادرست سرلوحه تمام برنامه های ماءمورین بود!

در سراسر کشور مردان شریف و با ایمان ، بسیاری بودند که علی علیه السلام را به خوبی می شناختند و از مکر و خیانتکاری معاویه آگاهی داشتند، ولی از ترس جان سخن نمی گفتند و جراءت نداشتند راز دل را آشکار نمایند.

بعضی از آنان که در مواقع و شرایط مخصوصی در کمال صراحت مراتب ارادت و ایمان خود را نسبت به آن حضرت ابراز کردند، با وضع فجیع و دلخراشی به دست معاویه یا عملا جنایتکارش کشته شدند!

این بدعت خائنانه چنان در قلوب طبقات کشور ریشه کرد که پس ا ز مرگ معاویه ، سالیان دراز مردم به این انحراف عقیده گرفتار بودند و سبّ آن حضرت در جامعه به صورت یک وظیفه مذهبی در آمده بود.

زمانی که عمر بن عبدالعزیز به مسند خلافت تکیه کرد و زمام امور کشور پهناور اسلامی را در دست گرفت ، به عزمی ثابت و تزلزل ناپذیر برای ریشه کن کردن این ننگ بزرگ تاریخی قیام کرد. ابتدا با روش مدبرانه ای وزرا و افسران ارشد خود را با خویش موافق نمود و در این راه زحمت بسیار کشید. سپس به کلیه فرماندهان و ماءمورین عالی رتبه در سراسر کشور دستور داد که احدی حق ندارد علی علیه السلام را به بدی یاد کند و متخلف از این دستور باید مجازات شود. عمر بن عبدالعزیز با پشتکار و جدیت شبانه روزی سرانجام موفق شد این لکه ننگ را ازدامن کشور اسلام پاك ك ند و جامعه مسلمین را از پلیدی این بدعت خائنانه نجات بخشد. عمر بن عبدالعزیز در اثر این خدمت بزرگ ، محبوبیت عظیمی پیدا کرد و با این مبارزه مقدس وضع تمام ملت اسلام را عوض کرد و مسیر سیاست کشور را تغییر داد. این امر ناشی از تصمیم قاطع خلیفه مسلمین ، ((عمر بن عبدالعزیز)) بود. خود او منشاء این تصمیم را مربوط به دوران کودکی خویش و در اثر شنیدن یک جمله کوتاه از معلم خود دانسته است . اینک شرح جریان را از زبان خود او بشنوید.

عمر بن عبدالعزیز می گوید:

من در مدینه تحصیل علم می کردم و ملازم خدمت عبدالله بن عبدالله بن عتبهٔ بن مسعود بودم . به او خبر رسیده بود که من نیز مانند سایر بنی امیه سبّ علی علیه السلام می کنم .(۱۰)

روزی به محضر او آمدم ، مشغول نماز بود. نشستم تا نمازش تمام شود.

پس از فراغت به من توجهی کرد و فرمود:

((از کجا دانستی که خداوند بر اصحاب بدر و بیعت رضوان غضب کرده است پس از آن که از آنان راضی شده بود؟))

گفتم : ((من چنین سخنی نشنیده ام !))

فرمود: ((این چیست که از تو به من درباره حضرت علی علیه السلام خبر داده اند؟))

گفتم : از پیشگاه خداوند بزرگ و از شما پوزش می طلبم و از آن تاریخ سبّ علی علیه السلام را ترک گفتم .

سوال و جوابی که بین استاد و شاگرد در مدینه رد و بدل شد، خیلی کوتاه بود. هیچ یک از آن دو نفر تصور نمی کردند که این چند جمله منشاء یک انقلاب عظیمی در کشور اسلام شود. ولی آن روز گفته استاد مانند سکه در دل کودک نقش بست و طفل را تحت تاءثیر قرار داد.

چند سال گذشت ، کودک بزرگ شد و در ردیف مردان بارز اجتماع قرار گرفت . پیش آمدهای غیرمنتظره و حوادث گوناگون ، تحولات عظیمی در کشور به وجود آورد و کودک آن روز را بر کرسی خلافت مستقر نمود و زمام اداره میلیون ها مردم را به دست او داد!

گفته معلم به منزله بذری بود که آن روز در دل کودک پاشیده شد. شرایط زمامداری و ریاست ، آن بذر را پرورش داد و سرانجام به صورت خرمن سعادتی درآمد و میلیون ها مردم از آن بهره برداری کردند و از بدعت ننگین سبّ علی بن ابی طالب علیه السلام خلاص شدند.(۱۱)

عهد و پیمان

بعد از واقعه صفین حزبی به نام خوارج به وجود آمد. افرادی تندرو و بی اطلاع از مبانی علم و دین در آن شرکت کردند و سالیان دراز به جرایم و جنایات بزرگی دست زدند. حکومت های وقت نیز به صور مختلف با آنها مبارزه نمودند.

در زمان ((حجاج بن یوسف)) جمعی را به اتهام وابستگی به این حزب دستگیر و برای مجازات نزد حجاج آوردند. حجاج در مجلس خود به وضع آنان رسیدگی کرد و مجازات هر یک را تعیین نمود. وقتی نوبت به آخرین فرد آن جمعیت رسید، موذّن اذان گفت و موقع نماز را اعلام نمود. حجاج از جا حرکت کرد و متهم را به یکی از حضار مجلس خود که ((عنبسه)) نام داشت سپرد و گفت : ((امشب او را پیش خود نگاهداری کن و فردا صبح نزد من بیاور تا مجازاتش کنم .))

((عنبسه)) اطاعت کرد و با او از عمارت استانداری خارج شد. در راه ، متهم به عنبسه گفت : ((آیا می توان به تو امید خیری داشت ؟))

عنبسه گفت : ((اگر سخنی داری بگو، توفیق رفیقم شود و به راه خیر و نیکی قدمی بردارم .))

متهم گفت : ((به خدا قسم من از خوارج نیستم . به هیچ مسلمان خروج نکرده و به محاربه کسی قیام ننموده ام . از این تهمتی که به من بسته اند منزه و مبری هستم . گرچه بی گناه گرفتار شده ام ، ولی به رحمت خداوند حکیم اطمینان دارم . می دانم فضل الهی شامل حال من خواهد بود، هرگز بدون گناه معذب نخواهد شد. تمنای من این است که احساس کنی و اجازه دهی امشب را نزد زن و فرزندانم بروم ، آنان را وداع کنم ، وصایای خود را بگویم ، حقوق مردم را ادا کنم و فردا اول وقت نزد تو بیایم .))

عنبسه می گوید از این تقاضا مرا خنده آمد که یک متهم زندانی چنین درخواستی می کند. جواب ندادم . او دوباره تقاضای خود را تکرار کرد.

گفته او در من تاثیر نمود، به دلم گذشت که خوب است به خداوند اعتماد نمایم و درخواست او را بپذیرم . تصمیم گرفتم و به او گفتم : ((برو! باید عهد کنی که فردا صبح باز آیی .))

آن مرد گفت : ((عهد کردم که فردا اول وقت بیایم و بر این عهد، خداوند را گواه می گیرم .))

رفت تا از چشمم ناپدید شد. وقتی به خود امدم ، از کرده خویش سخت ناراحت و مضطرب شدم . با خود گفتم این چه کاری بود کردم ؟ چرا بی جهت خود را در معرض غضب حجاج قرار دادم ؟

با نگرانی به منزل رفتم و قضیه را با اهل خانه خود در میان گذاردم . آنان نیز مرا ملامت کردند ولی کار از کار گذشته بود!

آن شب را تا صبح نخوابیدم . مانند انسان مارگزیده یا زن فرزند مرده به خود می پیچیدم . صبح شد، مرد به وعده خود وفا کرد و اول وقت نزد من آمد.

از آمدنش تعجب کردم . گفتم : چرا آمدی ؟ گفت : هر کس به سعادت معرفت خدا نایل شده و پروردگار را به قدرت و کمال بشناسد، وقتی عهد کند و خداوند را بر آن گواه گیرد، باید به آن عهد وفا کند و هرگز نقض پیمان نکند.

در ساعت مقرر او را با خود به دارالاماره نزد حجاج برد و قصه شب گذشته را از اول تا آخر برای حجاج نقل کرد. حجاج از ایمان و وفای متهم تعجب کرد. به عنبسه گفت : میل داری تا او را به تو ببخشم ؟

گفت : اگر کرم نمایی و چنین کنی ، بر من منت بسیار داری .

حجاج متهم را به عنبسه بخشید. عنبسه او را به خارج دارالاماره آورد و در کمال مهربانی گفت : ((آزاد هستی ، برو!))

مرد بدون این که از عنبسه قدردانی و حق شناسی نماید، راه خود را پیش گرفت و رفت . عنبسه از این همه سردی و حق ناشناسی رنجیده خاطر شد. با خود گفت شاید دیوانه باشد، ولی برخلاف انتظار، فردای آن روز نزد عنبسه آمد و تشکر و حق شناسی بسیار کرد و گفت : ((نجات دهنده من خداوند بود و تو وسیله این کار، اگر دیروز از تو قدرشناسی و شکرگزاری می کردم تو را شریک نعمت خدا کرده بودم و این عمل ، ناروا بود. لازم دانستم اول شکر حق تعالی را به جای آورم و سپس از شما قدردانی نمایم . دیروز و دیشب در پیشگاه خداوند شکرگزاری کردم و آن چه که وظیفه بندگی بود، به جای آوردم و امروز برای حق شناسی شما آمدم . سپس از نیکوکاری و خدمتگزاری عنبسه قدردانی و تشکر کرد و از زحمات او عذرخواهی کرد و رفت .))(۱۲)

((وفای به عهد)) یکی از ارکان سعادت بشر است . وفای به عهد یکی از بزرگ ترین سجایای اخلاقی انسان است . وفای به عهد قادر است مرد خونخواری مثل حجاج بن یوسف را تحت تاءثیر قرار دهد و او را از ریختن خون بی گناهی باز دارد.(۱۳)

تعهد مردان با فضیلت

یکی از غلامان آزادشده حضرت سجاد علیه السلام در اثر کار و فعالیت سرمایه ای به دست آورد. زمانی که آن حضرت دچار مضیقه مالی شد، از غلام آزادشده خویش ده هزار درهم قرض خواست که هر وقت قادر باشد بپردازد.

او درخواست گرو کرد. حضرت از عبای خود نخی کشید و به وی داد. فرمود: ((این وثیقه من است ، تا موقع ادای دین ، نزد شما باشد.))

برای قرض دهنده قبول چنین وثیقه ای سنگین بود، ولی با توجه به شخصیت آن حضرت و بیاناتی که فرمود مبلغ موردنظر را به حضرت تسلیم کرد و نخ عبا را گرفت و در قوطی کوچکی جای داد.

اتفاقا خیلی زود برای حضرت گشایش مالی شد و ده هزار درهم را نزد طلبکار آورد.

ثم قال له قد اءحضرت مالك فهات وثیقتی فقال له جعلت فداك ضیّعتها فقال اذن لا تاءخذ مالك منّی لیس مثلی من یستخفّ بذمّته قال فاءخرج الرجل الحق فاذا فیه الهدیبهٔ فاءعطاها علیّ بن الحسین علیه السلام الدراهم و اءخذ الهدبهٔ فرمی بها و انصرف ؛(۱۴)

فرمود: پولت حاضر است ، وثیقه مرا بیاور!

عرض کرد: من نخ عبار را گم کردم .

حضرت فرمود: ((در این صورت طلب خود را از من نگیر! تعهد شخصی مثل مرا نباید ناچیز گرفت .))

ناچار مرد قوطی کوچک را آورد و دید نخ عبا در آن هست . نخ را تسلیم نمود. حضرت پول ها را پرداخت و نخ را گرفت و به دور انداخت .

یک نخ عبا به تنهایی هیچ ارزشی ندارد، ولی وقتی آن نخ نشانه تعهد و التزام یک انسان شریف و با فضیلت باشد، آن قدر ارزنده و گرانبهاست که می تواند وثیقه ده هزار درهم و دینار گردد و آن شخص با اطمینان خاطر آن را بپذیرد و در موعد مقرر، طلب خود را دریافت نماید.

وفای به عهد یکی از صفات برجسته حضرت حق است . خداوند در قرآن کریم تصریح فرموده است : ان الله لا یخلف المیعاد.(۱۵)

بشری که در عهد خود ثابت و پایدار باشد، به یکی از صفات الهی متصف است و این خود نشانه ای از مراتب کمال و فضیلت او است .(۱۶)

سوء عاقبت

شبی امیرالمومنین علیه السلام از مسجد کوفه بیرون آمد و که به منزل برود. یک چهارم شب سپری گردیده و کمیل بن زیاد با آن حضرت بود. بین راه از در منزل مردی عبور کردند که در آن وقت شب با صدای گرم و حزن آور قرآن می خواند و این آیه شریفه را تلاوت می نمود:

اءمّن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرهٔ و یرجو رحمهٔ ربّه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب .(۱۷)

کمیل در باطن ، عمل او را بسیار نیکو تلقی نمود و به شگفت آمد، بدون این که سخنی بگوید. ناگاه حضرت علی علیه السلام متوجه او شد و فرمود:

آهنگ این مرد تو را به شگفت نیاورد، او جهنمی است و به زودی تو را از وضعش آگاه خواهم ساخت .

کمیل سخت متحیر شد، از این جهت که اولا اندیشه درونش برای امام علیه السلام مکشوف و مشهود است و ثانیا این که با قاطعیت می فرماید این قاری قرآن ، جهنمی است .

طولی نکشید که جنگ خوارج پیش آمد. عده ای با پیروی از اندیشه باطل خود به دشمن گرایش یافتند و مقابل امام معصوم علیه السلام قیام نمودند و کشته شدند.

علی علیه السلام بین سرهای جدا شده آنان عبور می کرد و شمشیر در دست داشت . کمیل بن زیاد با آن حضرت بود.

فوضع راءس السیف علی راءس من تلک الرؤ وس و قال یا کمیل اءمّن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما اءی هو ذلک الشخص الذی کان یقراء القرآن فی تلک اللیلهٔ فاءعجبک حاله .(۱۸)

نوک شمشیر را بر یکی از سرهای جداد شده گذارد و متوجه کمیل گردید و آیه شریفه اءمّن هو قانت آناء اللیل را قرائت کرد و فرمود: ((ای کمیل ! صاحب این سر شخصی است که در آن شب ، قرآن می خواند و تو از حسن حالش به شگفت آمده بودی .))(۱۹)

حسن عاقبت !

جنین در شکم مادر برای زندگی دنیا ساخته می شود. سعادت و کمال او در این است که تمام اعضا و جوارحش در رحم به سلامت ساخته شود و این صحت و سلامت ادامه یابد تا لحظه ای که شکم مادر را ترک می گوید و به دنیا منتقل می گردد. بشر نیز در شکم مادر روزگار برای زندگی جهان بعد از مرگ ساخته می شود و سعادت و کمال وی در این است که تمام ابعاد

وجودش در رحم روزگار به سلامت و شایستگی ساخته شود و این سلامت ادامه یابد تا لحظه ای که مرگ فرا می رسد، او را از رحم مادر روزگار بیرون می برد و به جهان بعد از مرگ انتقالش می دهد. معیار سلامت در هر دو ولادت ، ((حسن عاقبت)) است ، با این تفاوت که حسن عاقبت در ولادت از ((شکم مادر)) به معنای سلامت تکوینی است و حسن عاقبت در ولادت از ((مادر روزگار)) به معنای سلامت تشریعی است و این دو با یکدیگر تفاوت دارند و یکی از تفاوت های مهم و شایان آن ملاحظه این است که اگر جنین در شکم مادر کور یا کر یا افلیج یا با دیگر عیوب و نقایص طبیعی ساخته شود، نه تنها در رحم مادر قابل اصلاح نیست ، بلکه پس از ولادت با همه پیشرفت هایی که در علوم پزشکی و جراحی نصیب بشر امروز گردیده است ، بسیاری از عیوب و نقایص مادرزادی درمان ناپذیر است . اما عیوب و نقایصی که در شکم مادر روزگار بر اثر فساد عقیده و اخلاق یا سوءگفتار و رفتار، دامن گیر انسان ها می شود، قابل علاج و درمان است .

یک فرد منحرف و گناهکار می تواند با اصلاح معتقدات و خلقیات نادرستی که دارد یا با تغییر گفتار و رفتار ناپسندی که در پیش گرفته است ، خویشتن را عوض کند و عیوب اعتقادی و اخلاقی درونی یا گفتار و رفتار برونی خود را تغییر دهد و خویشتن را انسانی شایسته بسازد و با حسن عاقبت از دنیا برود. این معنا در روایات اسلامی نمونه هایی دارد.

علی بن ابی حمزه می گوید: دوستی داشتم که از منشی های دولت بنی امیه بود. یک وقتی او به من گفت : از امام صادق علیه السلام برای من اجازه بگیر تا به محضرش شرفیاب شوم . من هم استجازه نمودم ، حضور امام علیه السلام آمد، سلام کرد و نشست . عرض کرد: فدایت شوم ! من در دیوان آل امیه نویسنده بودم ، از دنیای آنان مالی بسیار به دست آوردم ، به حلال و حرامش توجه نداشتم .

امام علیه السلام فرمود: ((اگر بنی امیه نویسندگانی نمی داشتند که برای آنان ذخایر مالی تهیه کنند و در میدان جنگ به نفع آنها پیکار نمایند و در جماعتشان حضور یابند، نمی توانستند حق ما را غصب نمایند، اگر مردم آنان را ترک گفتند، چیزی جز آن چه در دستشان بود، نمی داشتند.))

منشی بنی امیه گفت : ((آیا برای من راهی هست که از گرفتاری خلاص شوم ؟))

فرمود: ((اگر بگویم عمل می کنی ؟))

عرض کرد: ((بلی !))

فرمود: ((باید تمام آنچه را که از بنی امیه به دست آورده ای ترک گویی و اموالی را که صاحبانش را می شناسی به آنها برگردانی و اموالی را که صاحبانش را نمی شناسی ، صدقه بدهی و اگر چنین کردی ، من برای تو بهشت را ضمانت کنم .))

جوان مدتی فکر کرد و سپس گفت : ((به آن چه فرموده ای عمل خواهم کرد.))

قال ابن اءبی حمزة فرجع الفتی معنا الی الکوفة فما ترک شیئا علی وجه الارض الا خرج منه حتی ثیابه التی کانت علی بدنه قال : فقسمت له قسمة و اشترینا له ثیابا و بعثنا الیه بنفقة قال : فما اءتی علیه الا اءشهر فلائل حتی مرض فکنّا نعوده قال : فدخلت علیه یوما و هو فی السوق قالت ففتح عینیه ثم قال لی یا علیّ وفی لی و الله صاحبک قال ثم مات فتولینا اءمره فخرجت حتی دخلت علی اءبی عبدالله علیه السلام فلمّا نظر الیّ قال یا علیّ وفینا لصاحبک قال فقلت صدقت جعلت فداک هکذا و الله قال لی عند مؤ ته ؛(۲۰)

علی بن ابی حمزه می گوید: جوان با ما به کوفه برگشت و از تمام دارایی خود، حتی لباسی را که در بر داشت ، دست کشید و طبق دستور امام علیه السلام عمل نمود. ما که با جوان سابقه دوستی داشتیم ، بین خود پول جمع نمودیم و برای او لباس خریدیم و مصارف یومیه اش را نیز عهده دار شدیم . چند ماهی بیشتر طول نکشید که مریض شد، به عیادتش می رفتیم .

روزی رفتم که لحظات آخر را می گذراند، چشم باز کرد و مرا دید، گفت : ای علی ! به خدا قسم ، مولایت به وعده خود وفا کرد. این جمله را گفت و از دنیا رفت .

علی بن ابی حمزه می گوید: کار کفن و دفنش را انجام دادیم . سپس من از کوفه خارج شدم . موقعی که حضور امام صادق علیه السلام رسیدم تا مرا دید به من فرمود: ((ای علی ! ما وعده ای را که به رفیق داده بودیم ، وفا کردیم))

عرض کردم : ((بلی فدایت شوم ! به خدا قسم او موقع مرگ خود همین مطلب را به من گفت .))

منشی بنی امیه مدت ها در شکم مادر روزگار، از صراط مستقیم منحرف بود، افکار و اعمالش مسیر باطل را می پیمود. به دستور امام صادق علیه السلام به راه حق گرایش یافت و در نتیجه با حسن عاقبت از دنیا رفت .

برخلاف افکار و اعمال منشی بنی امیه ، کسانی بوده اند که در رحم مادر روزگار، سالهای دراز با اعمال شایسته راه سعادت را طی می کردند، اما در پایان کار از طراط مستقیم به انحراف گراییده و با سوءعاقبت از دنیا رفته اند.(۲۱)

۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۲.

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۹۴.

۳- بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۹.

۴- بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۴۴.

۵- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۹۱.

۶- بسیار دروغگو.

۷- بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۲۲۱.

۸- بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۲۲۱.

۹- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۴۳.

۱۰- کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۷.

۱۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۹.

۱۲- جوامع الحکایات ، بخش اول ، چاپ دانشگاه ، ص ۷۱.

۱۳- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۱۸.

۱۴- الکافی ، ج ۵، ص ۹۷؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۴۲.

۱۵- سوره مبارکه آل عمران ، آیه ۹.

۱۶- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۱۷.

۱۷- سوره مبارکه زمر، آیه ۹.

۱۸- بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۰۰.

۱۹- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۴۰۴.

۲۰- الکافی ، ج ۵، ص ۱۰۷.

۲۱- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۴۰۱.

جاه طلبی

آن کس که اسیر حب جاه است و می خواهد در دل ها نفوذ کند، باید به گونه ای قدم بردارد و خویشتن را طوری بسازد که مردم می خواهند و موجب جلب محبتشان می شود. چنین روشی اغلب مستلزم ریاکاری و دروغگویی در کردار و گفتار است و این همان دورویی و نفاقی است که در حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده و فرموده است : ((حب جاه ، نفاق را در دل ها می رویاند)) و چنین محبوبیتی نه تنها قدر و ارزشی ندارد، بلکه در دنیا منافی با فضیلت و شرف انسان است و در آخرت مایه عذاب و کیفر الهی است .

در گذشته و حال افراد نادانی بوده و هستند که بر اثر جهالت و ناگاهی یا به انگیزه خودپرستی و حب جاه ، مردمی نادان تر از خود با کارهایی ناصحیح اغفال نمودند، خویشتن را محبوب آنان ساختند و قلوبشان را به تسخیر خود در آوردند.

در این جا نمونه ای را که حضرت جعفر بن محمد علیه السلام خود ناظر آن بوده و شرح داده است را می آوریم .

امام علیه السلام می فرماید: کسی که از هوای نفس خود پیروی کند و راءی باطل خود را با اعجاب بنگرد، همانند مردی است که شنیدم گروه هایی از اقوام مختلف تعظیم و توصیفش می نمایند. علاقه مند شدم او را ببینم به گونه ای که مرا نشناسد تا بدانم وزن و ارزشش چقدر است . روزی در محلی او را دیدم که مردم گردش جمع شده بودند. پشت سر مردم ایستادم ، در حالی که با پارچه کوچکی قسمتی از صورت خود را پوشانده بودم ، به او و مردم می نگریستم . او آنان را با گفته های خود فریب می داد، تا آن که راه خود را کج کرد و از مردم جدا شد. من از پی او رفتم . طولی نکشید به نانوایی رسید، او را اغفال نمود و دو قرص نان او را به صورت سرقت برداشت . در نفس خود تعجب کردم و گفتم شاید با او معامله ای دارد.

سپس به انارفروشی رسید. او را نیز اغفال نموده و دو انار از او به صورت سرقت برداشت . در دلم گفتم که شاید با او نیز معامله دارد.

باز از پی او رفتم تا به مریضی گذر کرد. دو قرص نان و دو انار را نزد او گذارد و رفت . در صحرا به دنبالش رفتم تا به بقعه ای رسید و در آن جا توقف نمود.

پیش رفتم و گفتم : ((ای بنده خدا! من از تو چیزهایی را شنیده بودم . دوست داشتم تو را ببینم و دیدم . لکن از تو کارهایی مشاهده کردم که دلم را مشغول نموده است .))

گفت : ((آن چیست ؟))

گفتم : ((از خباز دو قرص نان دزدیدی و از انارفروش دو انار!))

قبل از آنکه جواب مرا بدهد به من گفت : ((تو کیستی ؟))

گفتم : ((مردی از اولاد آدم و از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم))

گفت : ((به من بگو تو کیستی ؟))

گفتم : ((از اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم))

گفت : ((اهل کجایی ؟))

گفتم : ((اهل مدینه))

گفت : ((شاید تو جعفر بن محمد علیه السلام باشی))

گفتم : ((بلی !))

گفت : ((شرافت اصل برای تو، با جهلی که به کتاب خدا داری ، چه فایده ای دارد؟))

گفتم : ((جهل من به کتاب خداوند چیست ؟))

گفت : ((در قرآن شریف آمده است که هر کس یک حسنه بجا آورد، ده برابر اجر دارد و هر کس مرتکب یک گناه شود، جز کیفر یک گناه ندارد. من وقتی دو نان دزدیدم ، دو گناه کردم و چون دو انار دزدیدم ، دو گناه دیگر مرتکب شدم و چون آنها را صدقه دادم ، از چهل حسنه برخوردار شدم . چهار گناه را از چهل حسنه کم کن ، سی و شش حسنه باقی ماند.))

حضرت فرمود به او گفتم : ((تو به کتاب خداوند متعال جاهل هستی ! مگر نشنیده ای که باریتعالی فرمود: انما یتقبّل الله من المتقین ؛(۱) عمل اهل تقوی مورد قبول خداوند است .

تو با دزدی دو قرص نان ، دو گناه کردی و با دزدی دو انار، مرتکب دو گناه شدی ، وقتی آنها را بدون اجازه صاحبانش به دیگری دادی ، چهار گناه دیگر بر چهار گناه اول افزودی و چهل حسنه بر چهار گناه اضافه نکردی .))

آن شخص پس از شنیدن سخن امام علیه السلام حیران بر آن حضرت می نگریست . امام علیه السلام فرمود: ((من برگشتم و او را ترک گفتم .)) سپس امام علیه السلام فرمود: بمثل هذا التاءویل القبیح المستکره یَضلّون و یُضلّون ؛(۲) و به استناد این گونه تاءویل های قبیح ، گمراه می شوند و گمراه می کنند.(۳)

۱- سوره مبارکه مائده ، آیه ۲۷.

۲- وسائل الشیعة ، ج ۹، ص ۴۶۸؛ مجموعه ورام ، ج ۲، ص ۹۷.

۳- وسائل الشیعة ، ج ۹، ص ۴۶۷. و فی معانی الاخبار عن محمد بن القاسم الاسترآبادی عن یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار عن اءبویهما عن الحسن بن علی العسکری عن آبائه عن الصادق علیه السلام فی حدیث طویل قال ان من اتّبع هواه و اءُعجب براءیه کان کرجل سمعت غثاء العامّۀ تعظّمه و تصفه فاءحببت لقاءه من حیث لا یعرفنی فراءیته قد اءحدق به خلق کثیر من غثاء العامّۀ فما زال یزاوغهم حتی فارقهم و لم یقرّ فتبعته فم یلبث اءن مرّ بخبّاز فتغفلّه فاءخذ من دکانه رغیفین مسارقۀ فتجبت منه ثم قلت فی نفسی لعلّه معاملۀ ثم مرّ بعده بصاحب رمّان فما زال به حتی تغفلّه و اءخذ من عنده رمّانتین مسارقۀ فتعجّبت منه فوضع الرّغیفین و الرّمانتین بین یدیه ثم ذکر اءنّه ساءله عن فعله فقال له لعلک جعفر بن محمد قلت بلی فقال لی فما ینفعک شرف اءصلک مع جهلک فقلت و مااللذی جهلت منه قال قول الله عز و جل من جاء بالحسنۀ فله عشر اءمثالها و من جاء بالسیئۀ فلا یجزی الا مثلها و انی لمّا سرقت الرغیفین کانت سیئتین و لمّا سرقت الرمانتین کانت سیّئتین فهذه اءربع سیئات فلمّا تصدقت بکل واحدۀ منها کان لی اءربعون حسنۀ فانتقص من اءربعین حسنۀ اءربع سیئات و بقی لی ستّ و ثلاثون حسنۀ فقلت له ثکلتک امّک انت الجاهل بکتاب الله اء ما سمعت الله عز و جل یقول انما یتقبل الله من المتقین انک لمّا سرقت رغیفین کانت سیئتین و لمّا سرقت رمانتین کانت اءیضا سیئتین و لمّا دفعتهما الی غیر حسنۀ الی اءربع سیئات فجعل یلاحظنی فانصرفت و ترکته قال الصادق علیه السلام بمثل هذا التاءویل القبیح المستکره یَضلّون و یُضلّون .

خشم و غضب

عن علی علیه السلام شدهٔ الغضب تغیر المنطق و تقطع مادهٔ الحجهٔ و تفرق الفهم ؛(۱)

علی علیه السلام فرمود: ((غضب شدید، منطق را تغییر می دهد، ارتباط موادِ حجت را با هم قطع میکند و موجب پراکندگی فهم و فکر می گردد.))

اوس و خزرج دو قبیله بزرگ مدینه بودند و در عصر جاهلیت همواره با یکدیگر اختلاف و نزاع داشتند و گاهی به روی هم شمشیر می کشیدند و کار به قتل و خونریزی منتهی می شد.

پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت مبعوث گردید، آیین الهی خود را عرضه نمود و مردم را به دین خدا دعوت کرد، هر دو قبیله آن را پذیرا شدند و به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و از برادری و محبت دینی برخوردار گردیدند و در کنار هم با کمال صفا و صمیمیت زیست می نمودند. ولی این پیوند دوستی برای یهودی های مدینه سنگین و گران بود و از آن رنج می بردند.

روزی یکی از سالخوردگان یهود به نام ((شاس بن قیس)) در جمعی از اصحاب رسول گرامی از اوس و خزرج گذر کرد و دید آنان را در یک مجلس گرد هم نشسته و در کمال صمیمیت و برادری با یکدیگر سخن می گویند.

او می دانست که این دو قبیله در جاهلیت با هم دشمن بودند و از این که امروز در پرتوی اسلام این چنین با هم ماءنوس و مهربانند، سخت ناراحت و خشمگین شد. با خود گفت که این دوستی و محبت برای ما غیرقابل تحمل است .

به جوانی از یهود که همراهش بود دستور داد برود و در مجلس آنان شرکت کند و روز ((بغات)) را به یاد آنان بیاورد و بعضی از اشعار آن روز را در مجلس بخواند.

((بغات)) روزی است که پیش از اسلام قبیله های اوس و خزرج در آن روز به جان هم افتادند و جنگ سختی کردند و تلفات سنگینی دادند.

جوان یهودی وارد مجلس شد و از روز بغات سخن گفت و طبق دستور، ماءموریت خود را انجام داد. یادآوری آن روز، خاطرات گذشته را بیدار کرد و آتش خشم اوس و خزرج را مشتعل نمود و آنها به هیجان آمدند. در همان مجلس ، نزاع در گرفت تا جایی که بعضی از افراد دو قبیله با یکدیگر گلاویز شدند.

یکی گفت : ((ما حاضریم صحنه بغات را تکرار کنیم .))

دیگری گفت : ((ما نیز حاضریم !)) فورا تصمیم گرفتند.

فریادهای ((مسلح شوید! مسلح شوید!)) به هم آمیخت و سرزمین حرّه به عنوان نبردگاه معین شد و هر دو گروه به راه افتادند. خبر این تصمیم در شهر پیچید و افراد هر قبیله با سرعت به جمعیت خود می پیوستند و رفته رفته زمینه زد و خورد سخت و خونینی آماده می شد.

جریان امر به اطلاع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید. حضرت به معیت جمعی از اصحاب که در حضورش بودند، حرکت کرد و خیلی زود خود را به آنان رساند.

فرمود: ای مسلمانان ! آیا به کشاکش دوران جاهلیت گراییده اید، با آنکه من در میان شما هستم . پس از آن که خداوند شما را به دین اسلام هدایت کرد، موجبات عز و عظمتتان را فراهم آورد، پیوندهای جاهلیت را از شما برید، از کفر نجاتتان داد و بین شما ایجاد الفت و محبت کرد؟! آیا می خواهید روش های جاهلیت را در پیش گیرید و به کفری که قبلا گرفتار آن بودید برگردید؟(۲)

سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به خود آورد و دانستند که این افکار، نقشه خائنانه ای است که دشمن آنان

مطرح کرده است . پس شمشیرها را به زمین افکندند، دست محبت به گردن هم انداختند، اشک ریختند، اظهار ندامت نمودند. مراتب اطاعت خود را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اظهار داشتند و در معیت آن حضرت از نیمه راه حرّه برگشتند و خداوند با لطف خود آتش فتنه ((شاس بن قیس)) را خاموش کرد.

اگر خبر هیجان اوس و خزرج در آغاز گفتگوی ((بغات)) به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می رسید، حضرت همان موقع در جمع آنان شرکت می کرد و با سخنان نافذ خویش ، غیظشان را فرومی نشاند و نمی گذاشت با هم گلاویز شوند و مسلح گردند، ولی خبر این قضیه موقعی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید که هر دو قبیله سلاح برداشته و راه حرّه را که برای زد و خورد گزیده بودند، طی می کردند و در واقع آتش غضب زبانه کشیده بود و اگر پیشوای اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نمی رسید، عده ای کشته یا مجروح می شدند و در آتش خشم می سوختند.

خوشبختانه پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم درلحظات نهایی و پیش از وقوع خطر در محل حضور یافت و اوس و خزرج را از سیه روزی و بدبختی نجات داد.

آنان که برای زد و خورد به حرّه می رفتند، اگر بر اثر تربیت و تعلیم پیشوای اسلام به مقام عدل نایل شده بودند، با اعمال غضب و کشتن و مجروح ساختن یکدیگر جامه پر افتخار عدل از برشان بیرون می شد و لباس ننگین ظلم ، جایگزین آن می گردید.(۳)

۱- میزان الحکمه ، ج ۷، ص ۲۳۳.

۲- اسدالغابهٔ ، ج ۱، ص ۱۴۸

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۶۶.

کظم غیظ

از نظر عمـل ، اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام علاوه بر سـفارش به فرو بردن خشم و غضب ، خودشان نیز اهل کظم غیظ بوده اند.

به عنوان نمونه در احوالات حضـرت زین العابدین علیه السـلام آمده است که اهل کظم غیظ بوده است و این سجیه انسانی مکرر از وی مشاهده شده است .

در این جا به ذکر دو نمونه از ایشان ، یکی در محیط خانواده و آن دیگر در محیط اجتماع اکتفا می شود.

کانت جاریهٔ لعلی بن الحسین علیه السلام تسکب علیه الماء فسقط الابریق من یدها فشجه فرفع راءسه الیها فقالت الجاریهٔ ان الله تعالی قول و الکـاظمین الغیـظ فقـال کظمت غیظی قالت و العافین عن الناس قال عفوت عنک قالت والله یحب المحسـنین قال اذهبی فاءنت حرهٔ لوجه الله ؛(۱)

جاریهٔ حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی سر حضرت آب می ریخت . ناگهان ظرف آب از دستش رها شد و به سر حضرت اصابت نمود و آن را شـکافت و خون افتاد. حضرت سر بلند کرد و به وی نگریست . جاریه آیه ای را که در بردارنده معنای ((کظم غیظ))(۲) بود، خواند.

حضرت فرمود: ((غیظم را فرو نشاندم .))

سپس قسمت دیگر آیه را خواند. حضرت فرمود: ((تو را بخشیدم .))

آنگاه جمله آخر آیه را که حاوی احسان است قرائت نمود. حضرت فرمود: ((برو که تو را برای خداوند آزاد هستی !))

و حکی عن زین العابـدین علی بن الحسـین علیه السـلام اءنه سـبه رجـل فرمی علیه خمیصـهٔ کـانت علیه واءمر له بـاءلف درهم فقـال بعضـهم جمع فیه خمس خصال الحلم و اسـقاط الاءذی و تخلیص الرجل مما یبعـده عن الله و حمله علی النـدم و التوبـهٔ و رجوعه الی المدح بعد الذم و اشتری جمیع ذلک بیسیر من الدنیا؛(۳)

مردی به امام سـجاد علیه السـلام دشـنام گفت ، حضرت بلافاصله عبای سیاه رنگی را که بر دوشت داشت به سویش افکند و فرمود: ((هزار درهم نیز به وی بدهند.))

کسانی که ناظر این جریان بودند گفتند: ((امام علیه السـلام با عمل خود پنج خصلت پسندیده را جمع نمود: ((اول حلم ، یعنی کظم غیظ، دوم چشم پوشـی از ایذاء وی ، سوم دشـنامگو را از عمل خود نادم نمود، چهارم به توبه اش موفق ساخت و پنجم او را به مدح وادار نمود، پس از آن که او دشنام گفته بود و امام علیه السلام همه آنها را با قلیلی از مال دنیا خریداری نمود.))(۴)

۱- مشکوهٔ الانوار، ص ۱۷۸.

۲- سوره مبارکه آل عمران ، آیه ۱۳۶ - ۱۳۴./

۳- و اطیعوا الله و الرسول لعلکم ترحمونَ و سـارعوا الی مغفرهٔ من ربکم و جنّـهٔ عرضـها السـموات و الا-رض اعـدّت للمتقینَ الـذین ینفقون فی السرّاء و الضرّاء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنینَ مجموته ورام ، ج ۱، ص ۱۲۵.

۴- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۶۰.

استجابت دعا

قومی به امام صادق علیه السلام عرض کردند: دعا می کنیم و به استجابت نمی رسد، چرا چنین است ؟

حضرت فرمود: برای این که شما کسی را می خوانید که او را نمی شناسید و درباره اش به شایستگی معرفت ندارید.

در حکومت بنی امیه و بنی عباس افراد با ایمان و شریفی همانند علی بن یقطین بودند که در ظاهر به دولت جبار خدمت می کردند و در باطن ، انجام وظیفه دینی می نمودند، حتی در مواقعی بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام به آنان نامه محرمانه می نوشتند و درباره افراد مظلوم توصیه می کردند و آن ماءمورین پاکدل با علاقه مندی وظیفه محوله را انجام می دادند و مومن گرفتاری را از بلا خلاص می کردند.

عبدالله هبیری یکی از افرادی است که با نیروی ایمان خود قدرت جباری را در هم شکست و عملا اثبات نمود که برای آفریدگار جهان شریکی قرار نداده است . خداوند هم بر اثر استقامت و ثبات ایمانی او دعا و تمنایش را به اجابت رساند و در کمال عزت و سربلندی ، وی را به هدفش نایل ساخت . در این جا خلاصه ای از قضیه او به عنوان شاهد بحث ذکر می شود.

عبدالله هبیری از افاضل دبیران بود. در عهد مروانیان کارهای مهمی به عهده داشت . در دولت عباسیان مدتی بیکار ماند و در مضیقه مالی قرار گرفته بود. برای حل مشکل خود ناچار هر روز بر اسب لاغری که داشت سوار می شد و در خانه وزیر مقتدر ماءمون به نام ((احمد ابوخالد)) می رفت . او مردی تند و زودرنج بود. هر روز که هبیری به او سلام می کرد، ناراحت و رنجیده خاطر می شد و دیدارش برای وزیر، گران بود.

روزی وزیر بر اثر پیشامدی آزردگی خاطر داشت . اول صبح که از منزل خارج شد، هبیری نزدیک آمد و به وزیر سلام نمود. وزیر، آن روز از دیدن و سخت رنجید. یکی از دبیران جوان خود را طلب نمود، به او گفت : برو هبیری را ملاقات کن و بگو: ((مرد پیر و محنت زده ای هستی ، هر روز به دیدار من می آیی و مرا می رنجانی . من به تو شغلی نخواهم داد و کاری از تو برنمی آید. برو در گوشه ای به عبادت مشغول باش ! اگر به امید کاری نزد من می آیی ، از من قطع امید کن که به تو کاری نخواهم داد.))

دبیر جوان می گوید: پیام وزیر تند بود و من شرم داشتم از این که آن سخنان را به هبیری بگویم . لذا سه هزار درهم از خود تهیه نمودم ، به دست غلامی دادم و او را با خود به منزل هبیری بردم . چون مرا دید احترام کرد. به هبیری گفتم : آقای وزیر سلام رسانده و پیام داده برای من سنگین است که پیرمرد محترمی هر روز در منزل من بیاید. فعلا شغل مهیا نیست . مبلغی را برای شما فرستاده ، خرج کنید، شاید بعدا کاری مهیا شود.

چهره هبیری گرفت . هنگامی که غلام پول را نزدش آورد، از من پرسید: ((چقدر است ؟)) گفتم : ((سه هزار درهم !)) سخت ناراحت شد. گفت : ((برادرا! من نه گدا هستم و نه از او صدقه می خواهم .))

جوان دبیر می گوید: ((از سخن هبیری ناراحت شدم و گفتم : این پول از من است ، وزیر برای شما پول نفرستاده است . من شرم داشتم پیام تند وزیر را آن طور که گفته است به شما بگویم .))

هبیری گفت : ما علی الرسول الا البلاغ ؛ پیام آور، وظیفه ای جز ابلاغ پیام ندارد، هر چه وزیر گفته ، تمام و کمال بگو و یک حرف آن را باز مگیر! تمام پیام وزیر را شرح دادم .

هبیری پس از استماع سخنان وزیر گفت : ((اینک سخنان مرا بشنو و تمام و کمال آن را برای وزیر بگو! بگو: آفریدگار، هیچ کس را بی وسیله رزق ندهد، این عالم ، جهان اسباب و علل است و اینک کلید رزق عده ای را خداوند در کف تو نهاده و ذات تو در قبضه قدرت اوست ، و من برای دست یافتن به رزق خداوند، دری را جز مثل تو نمی شناسم .

خداوند متعال اگر رزقی مقدر فرموده است ، به وسیله تو به من می رسد و اگر مقدر نفرموده ، از تو رنجش ندارم . چون کلید رزق من در دست توست ، بخواهی یا نخواهی هر روز در خانه ات خواهم آمد و از تو دست نمی کشم .))

جوان منشی می گوید: ((من از قوت یقین او به شگفت آمدم . فردا صبح که به خانه وزیر رفتم ، دیدم هبیری آمده و ایستاده است . وزیر که از منزل خارج شد، چشمش به هبیری افتاد سخت ناراحت گردید. به من گفت : مگر پیام مرا ندادی ؟ گفتم : داده ام و او جوابی داده که وقتی به درگاه خلافت رسیدیم ، آن را شرح خواهم داد.))

پس از رسیدن به دربار، جواب را به وزیر گفتم . به شدت خشمگین شد و از غضب نمی دانست چه کند.

در این بین ، وزیر احضار گردید و او به حضور ماءمون رفت . ابتدا امور کشور را که باید شرح دهد، به عرض رساند.

وزیر در آن روز می خواست عبدالله زبیری را به سمت استاندار مصر معرفی کند. شروع به صحبت کرد و گفت : ((اوضاع مصر قدری مختل گردیده ، مرد لایقی لازم است که به آن جا برود.))

خلیفه گفت : ((به نظرت چه کسی برای این کار شایسته است ؟))

وزیر خواست بگوید: ((عبدالله زبیری ، گفت : عبدالله هبیری .))

خلیفه پرسید: ((او زنده است ؟ حالش چطور است ؟))

وزیر گفت : ((اشتباه کردم ، مقصودم ((عبدالله زبیری)) بود، نه عبدالله هبیری .))

خلیفه گفت : ((برای عبدالله زبیری فکری خواهیم کرد، از هبیری بگو! زمانی که من خراسان بودم ، گاهی نزد من آمد. او فردی حق شناس و خدمت نگاهدار است .))

وزیر گفت : ((او لایق این شغل نیست .))

خلیفه گفت : ((او مردی بزرگ است و در کارهای خطیر، ورزیده است .))

وزیر گفت : ((او از دشمنان آل عباس است .))

خلیفه گفت : ((آل مروان درباره پدران او لطف کردند و آنان تلافی نمودند، ما نیز به او خدمت می کنیم تا اخلاص او در دولت ما ظاهر شود.))

وزیر گفت : ((او مدتی است که بیکار است و نمی تواند مصر را اداره کند.))

خلیفه گفت : ((با حمایت خود او را تقویت می کنیم و پیشرفتش می دهیم .))

سپس به وزیر گفت : ((به جان من بگو چرا با او این قدر مخالفت می نمایی ؟))

وزیر پیغام خود و جواب هبیری را به عرض خلیفه رسانید. مامون گفت :

((چه خوب گفته و مطلب همان است که او گفته است . ما ولایت مصر را به او دادیم و سیصد هزار درهم از خزانه به وی انعام نمودیم تا مقدمات سفر خود را فراهم آورد. به جان و سر من قسم ، فرمان ولایت مصر و انعام ما را کسی جز خودت به وی نرساند.))

وزیر اطاعت کرد، به منزل هبیری رفت ، از وی بسیار عذرخواهی کرد و جریان امر را گفت .(۱)

عبدالله هبیری برای وزیر نیرومند عباسی قدرت مستقلی قائل نبود و مخالفت او را مهم نمی شمرد، تمام توجه هبیری به ذات اقدس الهی معطوف بود و در عالم وسایل و اسباب ، وزیر را مجری روزی رساندن خداوند به بعضی از افراد می دانست و در پیامی که به وزیر داده بود، صریحا گفته بود: ((ذات تو در قبضه قدرت الهی است .))

عبدالله هبیری یک موحد واقعی و یک مسلمان حقیقی بود، او حریم مقدس باریتعالی را محترم می شمرد، ادای وظیفه عبودیت می نمود، برای خداوند ضدی قرار نداده و بر اثر این خلوص واقعی و ایمان محکم ، خداوند در سخت ترین شرایط، دعایش را به

بهترین وجه مستجاب نمود.(۲)

۱- جوامع الحکایات ، ص ۲۸۳.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۲۴۴.

معاش به قدر کفاف

عدهٔ من اءصحابنا عن اءحمد بن محمد بن خالد عن یعقوب بن یزید عن ابراهیم بن محمد النوفلی رفعه الی علی بن الحسین علیه السلام قال : مرّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم براعی ابل فبعث یستسقیه فقال : امّا ما فی ضروعها فصبوح الحیّ و امّا ما فی آنیتنا فغبوقهم فحلب له ما فی ضروعها و اکفاء ما فی انائه فی اناء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعث الی بشاهٔ و قال : هذا ما عندنا و ان اءحببت اءن نزیدک زدناک قال : فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم ارزقه الکفاف فقال له بعض اءصحابه یا رسول الله دعوت للذی ردّک بدعاء عامّتنا نحبّه و دعوت للذی اءسعفک بحاجتک بدعاء کلّنا نکرهه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : ان ما قلّ و کفی خیر ممّا کثر و اءلهی اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف ؛(۱)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از بیابانی می گذشت ، شترانی دید که مشغول چرا هستند و شترچران مراقب آنهاست . حضرت کسی را نزد او فرستاد تا قدری شیر برای رفع عطش از وی بخواهد.

شتربان گفت : شیری که در پستان شترهاست ، غذای صبح عشیره است و شیری که در ظروفمان هم اکنون موجود است ، غذای شب آنهاست و چیزی به فرستاده رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نداد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره اش دعا کرد و فرمود: ((بار الها! مال و اولادش را زیاد کن !))

از آنجا گذشتند، به چوپانی رسیدند که گوسفند می چراند. برای گرفتن شیر، شخصی را نزد وی فرستادند. او گوسفند را دوشید و در ظرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ریخت ، به علاوه شیری را که در ظرف خود قبلا دوشیده بود، در ظرف شیر آن حضرت اضافه کرد و گوسفندی را نیز فرستاد و پیام داد: ((این چیزی بود که نزد ما وجود داشت و اگر دوست دارید بر آن بیفزاییم .))

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره او دعا کرد و گفت : ((بار الها! به وی به اندازه کفاف زندگی عطا فرما!))

بعضی از اصحاب عرض کردند: ((شما درباره کسی که ردّتان نمود، دعایی کردید که همه ما دوستدار آن هستیم و درباره کسی که حاجت شما را برآورده ساخت ، دعایی نمودید که همه ما نسبت به آن کراهتی داریم و بی میلیم .))

حضرت فرمود: ((مال کم که برای زندگی کفایت می کند، بهتر از مال بسیاری است که موجب غفلت آدمی از خداوند می شود.))

آنگاه درباره محمد و آل محمد دعای کفاف فرمود.(۲)

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۱۴۱.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۲۲۷.

شکر حقیقی

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : من انعم الله علیه بنعمة فعرفها بقلبه فقد اءدّی شکرها؛(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود:

((کسی که خداوند به وی نعمتی را عطا می فرماید و دل او عارف است که آن نعمت عطیه الهی است ، با همان معرفت قلبی شکر نعمت را به جای آورده است .))

قال موسی علیه السلام الهی کیف استطاع آدم اءن یؤ دّی شکر ما اءجریت علیه من نعمتک خلقته بیدیک و اءسجدت له ملائکتک و اءسکنته جنتک فاءوحی الله الیه اءن آدم علم اءن ذلک کله منی و من عندی فذلک شکره ؛(۲)

روایت شده است که حضرت موسی بن عمران علیه السلام در مناجات خود به پیشگاه خداوند عرض کرد:

((بار الها! آدم را به دست خودت آفریدی ، در بهشت خودت او را جای دادی ، حوا را به همسریش گزیدی ، او چگونه تو را شکر نمود؟))

خداوند فرمود: ((آدم دانست که هه آن نعمت ها از من است و او با این معرفت ، شکر مرا به جای آورد.))

کسی که در دل باور دارد، تمام نعمت ها از خداوند است و با این باور، عالی ترین شکر را به جای آورده و ادای وظیفه قلبی را نموده است .

البته انسان باید مراقبت نماید که در مقام عمل نیز شکرگزار نعمت های الهی باشد و هر نعمت در جایی صرف شود که مرضیّ صاحب نعمت است .

یعنی با هیچ یک از عطایای الهی مرتکب گناه نشود خواه آن عطایا جوارح و اعضای بدن او باشد که به اختیار اراده او به کار می رود و خواه نعمت های خارج از وجود انسان باشد. مانند آمال ، مقام عبودیت ، نفوذ کلام ، و دیگر نعمت هایی از این قبیل ، و شکر جامع ، به کار بردن نعمت بر وفق رضای الهی و اجتناب از گناهان است .(۳)

فصل سوم : حکایات تاریخی

صراحت لهجه

روزی حجاج در منبر، خطابه خود را طولانی کرد. مردی از وسط جمعیت با صدای بلند گفت : ((موقع نماز است ، سخن را کوتاه کن ! نه وقت به احترام شما توقف می کند، نه خداوند عذرت را می پذیرد.))

حجاج از این صراحت ، آن هم در یک مجلس عمومی ناراحت شد، دستور داد مرد را زندانی کردند. کسان او به ملاقات حجاج رفتند و به وی گفتند:

((امیر! مرد زندانی از فامیل ماست و دیوانه است . دستور فرمایید آزاد شود.))

حجاج گفت : ((اگر خودش به دیوانگی اقرار کند، آزادش خواهم کرد.))

کسانش به زندان رفتند و گفتند: ((به جنونت اقرار کن ، تا آزاد شوی .))

مرد گفت : ((هرگز چنین اعترافی نمی کنم ، من مریض نیستم . خداوند مرا سالم آفریده است .))

وقتی جواب های صریح و صادقانه زندانی به گوش حجاج رسید، دستور داد به احترام راستگویی آزادش کردند.(۴)

ضرر بسیار زیاد ریاست !

عن معمّر بن خلّاد عن ابی الحسن علیه السلام اءنّه ذکر رجلا فقال انه یحب الرئاسة فقال ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرّق رعاؤ ها

باءضرّ فی دین المسلم من الرّئاسهٔ ؛(۵)

در محضـر حضرت رضا علیه السلام نام مردی به میان آمد که سخت دوستدار ریاست بود. حضرت فرمود: ((ضرر و زیان دو گرگ درنده ای که به گله بی نگهبانی هجوم برده باشند، از ضرر ریاست ، برای دین یک مسلمان نیست .))

عبدالملک مروان در جوانی زندگی آرامی داشت . عطوف و رقیق القلب بود و نسبت به خلق ، دلسوز و مهربان بود. مردم آزار نبود و از کسی بد نمی گفت .

خواهش هـای نفسـانی و تمایلات غریزی اش در اثر نداشتن صـحنه فعـالیت خفته و خـاموش بودنـد. هرگز گمـان نمی کرد روزی زمامدار کشور پهناور اسلام شود و مقدرات میلیون ها مردم را در دست بگیرد. گذشت زمان و تحولات غیرمنتظره اوضاع را به نفع او تغییر داد. پـدرش که روزی فرماندار مدینه بود و بعدا معزول شد، در اثر پیشامدهایی به خلافت رسـید و بر مسـند زمامداری تکیه زد و پسرش عبدالملک همان جوان عطوف و مهربان ، به ولایت عهدی منصوب گردید. چندماهی نگذشت که مروان مسموم شد و از دنیا رفت .

عبدالملک به جای او نشست و تمایلات نفسانی و شهوات خفته او بیدار شدند و میدان پهناوری برای تاخت و تاز به دست آوردند. تـا دیروز وجـدان اخلاقـی بـدون مزاحم در مزاج عبـدالملک حکـومت می کرد، به همین جهت از سـتم خـوددار بـود و از کارهـای غیرانسانی اجتناب داشت . امروز که غرائز خفته بیـدار شـده و شـعله های خانمان سوز شـهوت مالی و مقام زبانه کشـیده انـد، نیروی وجـدان اخلاقی دچار شـکست شـده و چنان عقب نشـینی نموده که گویی اساسا در نهاد عبدالملک ، وجدانی وجود نداشـته است ! خود و عمالش در کمال خشونت و بیرحمی دست به خونریزی و مردم کشـی زدند و در بلاد اسلامی طوفانی سهمگین و جنایت بار به وجود آوردند.

عبـدالملک مروان قبـل از آن که به مقـام خلاـفت برسـد اغلب اوقـات در مسـجد سـرگرم عبادت بود، تا جایی که مردم او را کبوتر مسـجد می خواندنـد. موقعی که خبر مرگ پـدر وی رسـید، مشـغول تلاـوت قرآن بود. از شـنیدن این خبر و این که نوبت ریاست و فرمانروایی به او رسید است ، سخت به هیجان آمد. قرآن را برهم گذارد و گفت : اکنون زمان جدایی من از تو رسیده است .

در تاریـخ آمـده است ، موقعی که یزیـد برای قتل عبدالله زبیر، لشـکری به مکه فرسـتاد، عبدالملک مهربان و رقیق القلب می گفت : ((پناه به خـدا! مگر کسـی به حرم خداونـد لشـکر می کشد؟)) ولی وقتی خودش زمام امور را به دست گرفت ، لشکری عظیم تر به فرماندهی ((حجاج بن یوسف))، جنایتکار معروف را به مکه فرسـتاد و مردم زیادی را در حریم حرم خداوند کشت تا بر عبدالله زبیر دست یافت . سرش را برید و برای عبدالملک به شام فرستاد و جسد بی سرش را به دار آویخت !

عبـدالملک می گفت : ((من از کشـتن یک مور ضـعیف ، مضایقه داشـتم و اینک که حجاج گزارش قتل مردم را برای من نویسـد، کمترین اثری در من ایجاد نمی کند!))

یکی از علما به نام زهری روزی به عبدالملک گفت : ((شنیده ام شراب می خوری !))

گفت : ((بلی ، به خدا قسم هم شراب می نوشم هم خون مردم را می خورم !))

در سراسـر تاریـخ گذشـته بشـر و مردم امروز جهان ، نظایر عبدالملک بسـیار است ! اغلب مردم در حال عادی پیرو ضـمیر اخلاقی و انسانی خود هسـتند، ولی در موقع تهییـج یکی از غرایز، عملا وجدان ، لگدکوب می شود و میدان فعالیت به دست تمایلات نفسانی می افتـد، مگر آن که ایمـان واقعی و نیروی خـداپرستی از وجـدان اخلاـقی حمـایت کنـد و جلـوی هـوای نفس و تنـدروی غرایز را بگیرد.(۶)

۱– الکافی ، ج ۲، ص ۹۶. اءبوعلی الاءشعری عن عیسی بن اءیّوب عن علی بن مهزیار عن القاسم بن محمد عن اسماعیل بن اءبی الحسن عن رجل ...

۲– روضهٔ الواعظین ، ج ۲، ص ۴۷۴، جامع السعادات ، ج ۳، ص ۲۳۲.

۳– شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲.

۴– کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۵۹؛ المستطرف ، ج ۲، ص ۸.

۵– الکافی ، ج ۲، ص ۲۹۷؛ تتمهٔ المنتهی ، ص ۸۴.

۶– بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات ، ج ۱، ص ۹۶.

آزار و اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

برای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مکرر موارد ناامنی و نگران کننده ای پیش آمده و ایشان به منظور رفع خطر و حل مشکل ، دست دعا به پیشگاه الهی برداشته و از ذات اقدسش استمداد نموده اند و خداوند خطر را برطرف ساخته است .

در این جا به ذکر یک مورد اکتفا می شود.

موقعی که ابوطالب از دنیا رفت ، قریش در ایذاء و اذیت خود نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم افزودند و به کارهایی دست زدند که در حیات ابوطالب مرتکب نمی شدند. حضرت تصمیم گرفت مدتی مکه را ترک گوید و به تنهایی به طائف برود تا از محیط خطر دور باشد و در ضمن ترویج اسلام را در آن منطقه آغاز نماید. در آن موقع سه برادر از شخصیت های بزرگ طائف بودند. حضرت وقتی وارد طائف شد به ملاقاتشان رفت و دعوت خود را با آنان در میان گذاشت . هر یک از آن سه نفر پاسخ نامناسب به دعوت آن حضرت دادند و رسالتش را با بی اعتنایی تلقی نمودند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جا برخاست در حالی که از آنان مایوس شده بود، از آنان خواست که این جلسه را مکتوم نگه دارند و به کسی نگویند.

آن سه نفر نه تنها خواسته آن حضرت را اجابت ننمودند و جلسه را پنهان نداشتند، بلکه جهال و بردگان قوم خود را تحریک نمودند تا آن حضرت را آزار نمایند. گردش جمع شدند، دشنام گفتند، فریاد کشیدند، مردم در اطراف آن حضرت اجتماع کردند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را ملجاء نمودند که از رهگذر خارج شود و به محوطه باغ انگور که متعلق به دو نفر از اهل آن شهر بود، پناهنده شود. دو نفر صاحبان باغ خودشان در باغ بودند. حضرت که وارد آن باغ شد، آنان که دشمن حضرت بودند و همراهانشان پراکنده شدند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفت و در سایه درخت انگوری نشست و دو مالک باغ ، آن حضرت را مشاهده می کردند و دیدند نادان های طائف با او چه کردند.

وقتی حضرت در جایگاه خود قرار گرفت ، با این که اضطراب درونی خویش را فرونشاند و با خارج شدن از باغ انگور دوباره گرفتار جهال و بردگان نشود، لب به دعا گشود و در پیشگاه خداوند عرض کرد: بار الها! از نیروی کم توانم و قلت چاره جویی ام و تحقیری که مردم نسبت به من معمول می دارند به تو شکایت می کنم . به تو ای مهربان ترین مهربانان ! تو مالک مستضعفین و مالک من هستی ! مرا به چه کسی حواله می دهی ؟ به آن کس که از حقیقت دور است و با دیدن من روی درهم می کشد یا کارم را به دشمنم محول می فرمایی ؟

بار الها! اگر تو به من خشمگین نیستی ، باکی از بی مهری مردم ندارم . دفاع تو برای من بسیار وسیع تر و گسترده تر است . پناه می برم به نور رویت که تیرگی ها از آن برطرف می شود و امر دنیا و آخرت از آن به صلاح می گراید.

پناه می برم به نرو رویت از این که غضب تو بر من نازل شود، یا سخط تو مرا فراگیرد. شایستگی مؤ اخذه برای توست تا راضی شوی . هیچ حرکت و قدرتی نیست مگر به حمایت و دلالت ذات اقدس تو.))

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای رفع ترس و ناامنی محیط طائف از احدی یاری نخواست ، فقط از پیشگاه الهی نصرت طلبید. خداوند دعای او را مستجاب فرمود و خوف را از پیشگاه و از ضمیرش برطرف ساخت و به وی آرامش و اطمینان قلب عطا فرموده و بدون احساس خطر و اضطراب از طائف خارج شد.(۱)

۱- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۳۲۸.

حسد اهل بغی و ستم

امام سجاد علیه السلام در دعای خود از ((حسد اهل بغی)) سخن می گوید و از خداوند متعال می خواهد که دل حسودان ظالم را به دوستی اش متمایل سازد. زیرا امام سجاد علیه السلام در افکار عمومی مسلمانان و همچنین در اندیشه و فکر زمامداران اموی آنقدر از نعمت تکریم و احترام برخوردار بود که جاه طلبان ظالم ، به آن همه محبوبیت رشک می بردند و چون اهل بغی و ستم بودند، آرام نمی گرفتند و ممکن بود با افترا و تهمت ، هتک و اهانت ، آزار و اذیت و خلاصه از هر راهی که میسر باشد، دست به ظلم و ستم بگشایند تا ارزش معنوی امام و عظمت روحانی آن حضرت را کاهش دهند یا به کلی از میان ببرند.

برای آن که خوانندگان محترم به ارزش و احترام امام علیه السلام و سبب حسادت اهل بغی ، هر چه بهتر و بیشتر توجه نمایند، در این جا به طور شاهد، دو مورد از آثار محبوبیت امام علیه السلام ذکر می شود.

حج هشام بن عبدالملک فی زمن عبدالملک فطاف بالبیت فجید اءن یصل الی الحجر فیستلمه فلم یقدر علیه فنصب له منبر و جلس علیه ینظر الی الناس و معه اءهل الشام اذ اءقبل علی بن الحسین بن ابی طالب علیه السلام من اءحسن الناس وجها و اءطیبهم اءرجا فطاف بالبیت فلما بلغ الی الحجر تنحی الناس حتی یستلمه فقال رجل من اءهل الشام من هذا الذی هابه الناس هذه الهیبهْ فقال هشام لا اءعرفه مخافهْ اءن یرغب فیه اءهل الشام و کان الفرزدق حاضرا فقال لکنی اءعرفه فقال الشامی من هو یا اءبافراس فقال :

هذا الذی تعرف البطحاء وطاءته

و البیت یعرفه و الحل و الحرم(۱)

هشام بن عبدالملک در زمان حیات پدرش ، خلیفه مقتدر وقت ، برای حج بیت الله الحرام به مکه آمد و طواف بیت الله را انجام داد و کوشش کرد که استلام حجر نماید ولی نتوانست ، زیرا مردم او را راه ندادند. گویی فشار مردم آنقدر شدید بود که برای مصونیت هشام منبری آوردند، او را روی منبر نشاندند و طواف و استلام مردم را نگاه می کرد و کسانی از اهل شام با او بودند و گرد منبرش حضور داشتند.

در این میان حضرت سید الساجدین ، زین العابدین ، علی بن الحسین علیهماالسلام وارد مسجدالحرام شد. لباسی بلند بر تن و عبایی بر دوش داشت . صورتش از زیباترین صورت های مردم و بوی عطرش بسیار مطبوع بود. طواف خانه را آغاز نمود. وقتی به حجرالاسود رسید، مردم دور شدند و راه دادند تا حضرت استلام حجر نماید. در طواف های بعد هم مطلب به همین منوال بود و مردم برای آن حضرت راه باز می کردند.

یکی از شامیان که در کنار منبر هشام بن عبدالملک بود و از مشاهده این وضع به شگفت آمده بود، از هشام پرسید: ((این کیست که در نزد مردم این قدر ابهت و عظمت دارد؟))

هشام گفت : ((او را نمی شناسم !))؛ زیرا می ترسید که اگر آن حضرت را معرفی کند، شامیان به او متمایل شوند و علاقه مند گردند.

فرزدق شاعر در آن جا حاضر بود. وقتی هشام گفت : ((نمی شناسم)) فرزدق گفت : ((من او را می شناسم .))

شخص شامی گفت : ((او کیست ؟)) فرزدق شعر معروف خود را خواند که در بیت اول گفته بود: ((این مرد کسی است که مکه او را می شناسد. این مرد کسی است که حرم خدا او را می شناسد، این مرد کسی است که تمام مردم از حل و حرم او را می شناسد و هویت او بر همه مشهود است .))

این یک نمونه از نعمت محبوبیت امام سجاد علیه السلام نزد مسلمانان بود که عرض شد.

نمونه دیگر عظمتی است که امام سجاد علیه السلام نزد خلیفه وقت داشت و او صریحا به زبان آورده است .

عن الزهریّ قال دخلت مع علی بن الحسین علیه السلام علی عبد الملک بن مروان قال فاستعظم عبدالملک ما راءی من اءثر السجود بین عینی علی بن الحسین علیه السلام فقال یا ابامحمد لقد بین علیک الاجتهاد و لقد سبق لک من الله الحسنی و اءنت بضعهٔ من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قریب النسب و کید السبب و انک لذوفضل عظیم علی اهل بیتک و ذوی عصرک و لقد اءُوتیت من الفضل و العلم و الدین و الورع ما لم یؤ ته اءحد مثلک و لا قبلک الا من مضی من سلفک و اءقبل یثنی علیه و یطریه قال فقال علی بن الحسین علیه السلام کل ما ذکرته و وصفته من فضل الله سبحانه و تاءییده و توفیقه فاءین شکره علی ما اءنعم ؛(۲)

زهری می گوید: من در معیت امام سجاد علیه السلام به مجلس عبدالملک مروان رفتم . عبدالملک با مشاهده اثر سجود ما بین دو چشم امام ، حضرتش را در کمال بزرگی و عظمت تلقی نمود. عرض کرد: مجاهدت شما در پیشگاه الهی مشهود است و کارهای نیک شما نزد باریتعالی سابقه دارد. تو پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستی ، از جهت نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک هستی و از نظر سبب ، بسیار محکم و موثقی ! شما فضیلت و برتری عظیمی بر اهل بیت خودت و بر مردم زمانت داری ! از مدارج فضیلت و علم و از مراتب دین و تقوی آن قدر بهره مند هستی که جز پیشینیان و پدران بزرگوار خودت ، احدی نه امروز و نه در گذشته واجد آن نبوده است .))

خلاصه عبدالملک از حضرت علی بن الحسین علیه السلام بسیار تمجید نمود. زهری می گوید: امام سجاد علیه السلام فرمود: آنچه را که گفتی و توصیف نمودی ، از فضل الهی و تایید و توفیق باریتعالی است . شکر این همه نعمت ، وظیفه است و چگونه می توان این وظیفه بزرگ و سنگین را به درستی و شایستگی انجام داد؟

آن محبوبیت عظیم امام سجاد علیه السلام نزد مسلمانان و این همه تکریم و احترام از ناحیه خلیفه مقتدر زمان ، امری ساده و عادی نیست و قطعا در ضمیر دیگران به طور متفاوت اثر می گذارد. دوستان واقعی و شیعیان حقیقی امام علیه السلام در باطن از عظمت پیشوای خود بسیار مسرورند و برای خود از خداوند آن نعمت ها را درخواست می کنند و به قدر یک صد هزارم از آن نعمت ، نسبت به امام علیه السلام حسد می برد و در ضمیر خویش ناراحت و بیقرارند. اما به عمل ناروایی دست نمی زنند. ولی ستمکاران و اهل بغی از مشاهده آن همه نعمت خشمگین و ناراحتند و نسبت به امام علیه السلام دشمنی و کینه می ورزند و ممکن است عملا به افترا و تهمت یا هتک و اهانت متوسل شوند تا از محبوبیت و عظمت امام بکاهند.(۳)

۱- سفینهٔ البحار، ج ۲، ص ۳۵۵.

۲- مستدرک الوسایل ، ج ۱، ص ۱۲۶.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۳۳۷.

نیت رشید

برای آن که نیت رشید و مصون ماندن از شک ، هر چه بهتر و بیشتر برای خوانندگان محترم روشن گردد، در این جا به طور نمونه بحث و گفت وگوهایی که بین منصور بن حازم و جمعی از مخالفین در مورد علی علیه السلام و لزوم پیروی از آن حضرت رد و بدل گردیده است ، ذکر می شود.

منصور بن حازم از اصحاب امام صادق علیه السلام است . مشکل بزرگ در آن زمان برای اصحاب و دوستان آن حضرت مسئله امامت بود. شیعیان و دوستداران اهل بیت علیه السلام و گروه مخالفین در اصل ایمان به خدا و توحید و همچنین درباره رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متفق القول بودند و همه عقیده داشتند به این که قرآن شریف ، وحی حضرت رب العالمین است و به عنوان کتاب آسمانی اسلام نازل شده و مردم باید از آن تبعیت نمایند. همه می دانستند که قرآن حاوی بعضی از مجملات است و برای این که آن مجملات تبیین شود و واضح گردد، خداوند تبیین آیات را به عهده نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گذارد:

و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزّل الیهم و لعلهم یتفکرون ؛(۱)

((ما قرآن را بر تو نازل نمودیم تا برای مردم ، آن را که بر آنها فرو فرستادیم ، بیان کنی .))

((منصور بن حازم)) این زمینه مورد قبول تمام مسلمین را پایگاه اساسی بحث خود قرار داد، با آنان سخنانی را رد و بدل نمود و موقعی که شرفیاب محضر امام صادق علیه السلام گردید، خلاصه مطالب خود را به عرض مقدس آن حضرت رساند.

قلت انّ من عرف اءنّ له ربّا فقد ینبغی له اءن یعرف اءن لذلک الرب رضا و سخطا و اءنّه لا ـ یعرف رضاه و سخطه الا بوحی اءو رسول فمن لم یاءته الوحی فینبغی له اءن یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف اءنّهم الحجّة و اءنّ لهم الطاعة المفترضة (۲)

((گفتم : کسی که دانست او را خالق و مالکی است سزاوار است که بداند برای آن مالک ، خشنودی و خشمی است و بداند که خشنودی و خشمش جز از راه وحی یا به وسیله فرستاده او شناخته نمی شود.

کسی که بر وی مستقیما وحی نازل نمی شود، شایسته است که از پی رسولان خدا برود و موقعی که آنان را ملاقات کند، از راه شواهد و دلایل متوجه می شود که اینان حجت الهی هستند و اطاعتشان بر مردم واجب است .))

و قلت للناس تعلمون اءن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان هو الحجة من الله علی خلقه قالوا بلی قلت فحین مضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کان الحجة علی خلقه فقالوا القرآن فنظرت فی القرآن فاذا هو یخاصم به المرجی و القدری و الزندیق الذی لا یؤ من به حتی یغلب الرجال بخصومته فعرفت اءنّ القرآن لا یکون حجة الا بقیّم فما قال فیه من شی ء کان حقا(۳)

((به آنان گفتم : می دانید که رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم ، حجت خدا بر مردم بود؟ گفتند: بلی ! گفتم : موقعی که آن حضرت از دنیا رفت ، حجت الهی بر مردم کیست ؟

پاسخ دادند: ((قرآن شریف)). من در قرآن نظر نمودم ، دیدم آن کتابی است که فرقه گمراه مرجئه و گروه قدری و حتی افراد زندیق که اصلا ایمان ندارند، به آن استدلال می کنند تا در بحث خود بر خصم خویش غلبه نمایند و او را شکست دهند. با توجه به این نکته دانستم که قرآن شریف به تنهایی حجت خدا نیست ، مگر آن که در کنار قرآن ، قیمی عالم و آگاه به تمام دقایق باشد و رموز آن را بیان کند که هرچه درباره آن آیات می گوید بر وفق حق و مطابق با واقع باشد.

فقلت لهم من قیّم القرآن فقالوا ابن مسعود قد کان یعلم و عمر یعلم و حذیفة یعلم قلت کلّه قالوا لا فلم اءجد اءحدا یقال انه یعرف ذلک کلّه الا علیا علیه السلام و اذا کان الشی ء بین القوم فقال هذا لا اءدری و قال هذا لا اءدری و قال هذا لا اءدری و قال هذا اءنا اءدری فاءشهد اءن علیا علیه السلام کان قیّم القرآن و کانت طاعته مفترضة و کان الحجة علی الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم و اءنّ ما قال فی القرآن فهو حق فقال رحمک الله .(۴)

((از آنان پرسیدم : قیم قرآن کیست ؟

گفتند: ((ابن مسعود)) قرآن را می داند، عمر می داند، حذیفه می داند.

گفتم : اینان تمام قرآن را می دانند؟

در پاسخ گفتند: ((نه ! پس نمی یابیم احدی را که درباره اش گفته شود، ((تمام قرآن را می داند))، جز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام !

پس اگر چیزی مبتلا به مردم شود و ابن مسعود بگوید: ((نمی دانم ،)) عمر بگوید: ((نمی دانم ،)) حذیفه بگوید: ((نمی دانم ،)) و علی علیه السلام بگوید: ((می دانم ،)) شهادت می دهم که امیرالمومنین علی علیه السلام قیم قرآن است و طاعتش بر مردم واجب است و او بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، حجت خداوند بر مردم است و آنچه درباره قرآن بگوید، حق است .))

امام صادق علیه السلام سخنان او را شنید و تایید فرمود و درباره اش دعا کرد و فرمود: ((خداوند تو را مشمول رحمت و عنایت خودش قرار دهد.))

از سخنان منصور بن حازم برمی آید که او شخصی عالم و آگاه است و گفته هایش متکی به دلیل و برهان است . او از سخنان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام آگاهی کامل داشت ، ولی به آن روایت استدلال نکرد، زیرا مخالفین هر جا ببینند که حدیثی به ضرر آنان و به نفع شیعیان است ، آن را نفی می کنند و می گویند: رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی نفرموده است . از هم اکنون مدتی است در تجدید چاپ بعضی از کتب علمای عامه ، احادیثی را که به نفع علی علیه السلام است ، از آن کتب حذف می نمایند که نسل بعد، از آن اخبار بی خبر باشد.

((منصور بن حازم)) به همین جهت در مقام استدلال ، به روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه نکرد و کلام خود را متکی به احاطه دانش و سلطه علمی علی علیه السلام بر قرآن شریف قرار داد و این مطلبی نبود که آنان بتوانند تکذیب کنند. لذا کلام منصور بن حازم بی جواب ماند و آنان با سکوت خود در واقع اعتراف کردند که قیم لایق و شایسته که جامع جمیع جهات و واقف به کلیه نکات قرآن باشد و بتواند نیازهای مسلمین را در هر موقع و مقام پاسخ دهد و حوایج آنان را از نظر دینی برآورده سازد، شخص علی بن ابی طالب علیه السلام است .

منصور بن حازم با این بحث علمی و استدلالی خود اثبات نمود که دارای نیت رشید است و آنقدر در عقیده خود قوی است و آنقدر نیتش مسبوق به علم و آگاهی است که وقتی به علی علیه السلام اقتدا می کند و از گفتار و رفتار آن حضرت پیروی می نماید، کمترین شک و تردیدی در خلال علمش پیدا نمی شود و اطمینان دارد راهی را که می پیماید، راه حق و حقیقت و بر وفق رضای حضرت باریتعالی است .

زمانی که مردم در امر خلافت با علی علیه السلام بیعت نمودند و زمام امور کشور را به آن حضرت سپردند، افرادی در گوشه و کنار وجود داشتند که می خواستند علی علیه السلام در راءس کشور قرار گیرد، زیرا آگاه بودند که عمل آن جناب بر اساس عدل و دادگری خواهد بود و این کار بر وفق میل آنان نبود، چون می خواستند از شرایط محیط به نفع خود استفاده ها کنند و مقاماتی را به دست بگیرند و به منویات ناروای خود جامه عمل بپوشانند و علی علیه السلام شخصی نبود که به این کارها تن در دهد و اعمال ناروای آنان را بپذیرد. لذا بر ضد آن حضرت دسته بندی آغاز شد و در پس پرده توطئه های خائنانه شروع گردید و اولین اثر سوئی که از آن خیانت ها پدید آمد، این بود که جنگ بصره را برای علی علیه السلام ایجاد کردند و آن صحنه دردناک را به وجود آوردند و عده زیادی از مسلمانان اغفال شده را گرد هم آوردند و بر اثر آن ، ((جنگ ناکثین)) را راه انداختند.

امام علی علیه السلام که واقف به تعالیم قرآن شریف و مقررات اسلامی بود، از اتمام حجت دست نکشید و گاهی به طور

خصوصی با افراد اخلالگر مذاکره می کرد و تذکرات لازم را بیان نمود و گاه در مقابل جمعیت بسیار سخنرانی کرد و شنوندگان را از انحراف فکری آنان آگاه می ساخت .

متاءسفانه تذکرات حکیمانه و بیانات عالمانه امام علی علیه السلام ، لشکریان عایشه و طلحه و زبیر در مقابل امام علیه السلام ایستادند و علی علیه السلام برای آخرین بار و به منظور اتمام حجت ، جوان لایقی را برگزید و به او فرمود: قرآن را به مقابل مردم ببر و از قول من بگو: ((علی علیه السلام می گوید، بیایید جنگ را کنار بگذاریم و حاکم بین ما و شما قرآن باشد.))

آن جوان رفت . اما اینان نه تنها اعتنا نکردند، بلکه دست های او را قطع کردند و او را کشتند و دیگر از نظر شرعی ، مطلب برای علی علیه السلام تمام شد و لذا جنگ را با عزمی ثابت و اراده ای جدی آغاز نمود و بدون شك و تردید به آنان حمله کرد و قضایای سنگین اتفاق افتاد و عده کثیری به خون غلطیدند.

نیت علی علیه السلام در حمله به آنان که در صحنه ((جنگ جمل)) گرد آمده بودند، نیتی رشید و مسبوق به علم و آگاهی بود، نیتی بر وفق حق و حقیقت بود و خلاصه نیتی بود که در آن کمترین شك و تردید وجود نداشت . از این رو علی علیه السلام در کمال قوت نفس و قدرت اراده به عمل خویش ادامه داد و به صحنه اخلالگری آن مردم خائن که بر ضداسلام پایه گذاری شده بود، پایان بخشید.(۵)

۱- سوره مبارکه نحل ، آیه ۴۴.

۲- الکافی ، ج ۱، ص ۱۶۷.

۳- الکافی ، ج ۱، ص ۱۶۹.

۴- الکافی ، ج ۱، ص ۱۶۹.

۵- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۲۶۶.

نسل جوان و تحولات روحی

مقالات انقلابی و سخنان آتشین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، در آغاز دعوت ، بیش از همه در نسل جوان تحول روحی ایجاد کرد. جوانانی که طبعا تجددطلب و انقلابی هستند، گرد آن حضرت جمع شدند و صمیمانه به آیین مقدسش گرویدند و به پیروی از برنامه های عقلی و علمی رهبر عالیقدر خود، مبارزه خویش را با سنن فاسد و روش های ناپسند جامعه شروع کردند و همه جا در سفر و حضر، در محیط خانواده و اجتماع ، مخالفت خود را با عقاید و افکار باطل مردم صریحا اظهار می نمودند.

سعد بن مالک ، از جوانان پرشور و انقلابی صدر اسلام بود. او در ۱۷ سالگی به آیین نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گروید و در شرایط مشکل قبل از هجرت ، همه جا مراتب وفاداری خود را به دین اسلام و مخالفت خویش را با سنن نادرست جاهلیت ابراز می کرد.

جوانان با ایمان ، برای آن که از شر مشرکین مصون باشند، همه روزه برای اقامه نماز به دره های اطراف مکه می رفتند و فریضه یومیه را دور از چشم مخالفین انجام می دادند.

در یکی از روزها که جمعی از جوانان مسلمان در یکی از دره ها به نماز مشغول بودند، گروهی از مشرکین رسیدند و با مشاهده عبادت آنان ، لب به توبیخ و سرزنش گشودند و به آیین آنها بدگویی کردند و کار آن دو گروه به زد و خورد کشید. در آن میان ، سعد بن مالک ، که از سخنان مشرکین و اهانت به اسلام خشمگین شده بود، با استخوان فک شتر، سر یکی از آنها را شکست و خون جاری شد و این اولین خونی بود که در راه اسلام به زمین ریخته شد.

در آن روزها مشرکین در کمال قدرت و مسلمین در نهایت ضعف و ناتوانی بودند و زد و خورد با آنان ممکن بود به حوادث سنگین و خطرناکی منجر شود ولی جوانانی که خود را برای تحمل هر آزار و شکنجه ای آماده کرده بودند، از دورنمای خطر نهراسیدند و در دفاع از حریم اسلام از کفر نترسیدند.

سعد می گوید: من نسبت به مادرم خیلی مهربان و نیکوکار بودم . موقعی که اسلام را قبول کردم و مادرم آگاه شد، روزی به من گفت : ((فرزند این چه دینی است که پذیرفته ای ؟ یا باید از آن دست برداری و بت پرستی برگردی ، یا من آن قدر از خوردن و آشامیدن امساک می کنم تا بمیرم . سپس مرا در دین جدیدم سرزنش و ملامت نمود.))

سعد که به مادر علاقه زیادی داشت با کمال مهربانی و ادب به وی گفت :

((من از دینم دست نمی کشم و از شما درخواست می کنم که از خوردن و آشامیدن خودداری نکنی .))

مادر به گفته فرزند اعتنا نکرد. یک شبانه روز غذا نخورد و فردای آن روز سخت ضعیف و ناتوان شد.

مادر تصور می کرد که سعد با آن همه علاقه و مهری که نسبت به وی دارد، اگر او را با حال ضعف ببیند، از دین خود دست می کشد، غافل از آن که مهر الهی آنچنان در عمق جانش نفوذ کرده که مهر مادری نمی تواند در برابر آن مقاومت نماید. به همین جهت روز دوم وضع سخن گفتن سعد، تغییر کرد.

او با منطقی خشن و قاطع به مادر گفت : ((به خدا قسم اگر هزار جان در تن داشته باشی و یک یک از بدنت خارج شود، من از دینم دست برنمی دارم .))

وقتی مادر از تصمیم جدی فرزند آگاه شد و از تغییر عقیده سعد ماءیوس گردید، امساک خود را شکست و غذا خورد.(۱)

۱- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۱۳۶؛ اسدالغابهٔ ، ج ۲، ص ۲۹۰.

امدادهای الهی

خداوند در قرآن شریف به طور مؤ کد فرموده است : انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیاهٔ الدنیا(۱)
البته ما پیامبران خود و همچنین آنان را که ایمان آورده اند، در دار دنیا نصرت و یاری می نماییم ، یاری و نصرت خداوند نسبت به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان در طول سالهای نبوت آن حضرت به گونه های مختلف و از مجاری متعدد صورت گرفته است و در این جا به طور نمونه دو مورد ذکر می شود.
در یک مورد مجرای فیض نصرت خداوند عوامل طبیعی و مجاری تکوینی بوده و در مورد دیگر عوامل انسانی و مجرای ایمانی .
مورد اول ، در جنگ گروه های مختلف مشرکین با مسلمانان بود، آن وقتی که مشرکین متحد شدند و برای نابود ساختن اسلام و مسلمین مصمم گشتند.
آنان از نظر عدد و جمعیت ، سلاح ، مرکب خواربار و تجهیزات لازم و خلاصه از جمیع وسایل و اسباب پیروزی بر مسلمین تقدم داشتند و در آن موقع مسلمان ها از هر جهت ضعیف تر بودند و شکست مسلمانان قطعی به نظررسید. در این موقع حساس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست به دعا بر داشت و از خداوند، طلب نصرت و پیروزی نمود.
فنزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا رسول الله ان الله عز ذکره قد سمع مقاتلک و دعاءک و قد اءجابک و کفاک هول عدوّک (۲)؛
جبرئیل علیه السلام نازل شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد:
((خداوند گفته تو و دعایت را شنید، خواسته ات را اجابت نمود و هراس و نگرانیت را که از دشمن داشتی برطرف ساخت .))
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن که از جریان امر آگاه گردد و بداند که نصرت باری تعالی چگونه بوده است به حذیفه ماءموریت داد، برود در لشکرگاه مشرکین و ماوقع را از نزدیک مشاهده کند و در مراجعت جریان امر را به عرض رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برساند و مسلمانان را نیز از حمایت خداوند و نصرت باریتعالی آگاه سازد.
لشکرگاه مشرکین در صحرای وسیعی در خارج از شهر مدینه بود. در آن جا خیمه ها را با نظم و ترتیب برپا نموده ، اسب ها و شترها را در نقطه های مناسبی اسکان داده ، سربازها در جایگاه های خود در حال استراحت بودند. در نقطه های مختلف ، کم و بیش آتش هایی برای پختن غذا و دیگر حوایج خود افروخته بودند. ناگهان در تاریکی شب بادی بسیار شدید، وزیدن گرفت و با خودش سنگریزه و شن می آورد و بر سر و صورت افراد برخورد می کرد. وزش باد در محیط لشکرگاه به حدی بود که خمیه ها را از جای کند، آتش ها را پراکنده نمود و قسمتی از خیمه های فروریخته طعمه حریق گردید.
خلاصه بر اثر این بلای آسمانی تمام تشکیلات مشرکین به هم ریخت . وحشت و نگرانی آن چنان سپاه کفر را فراگرفت که نه تنها از پیروزی در جنگ ماءیوس شدند، بلکه هر فردی حیات خود را در معرض خطر می دید و به فکر این بود که هر طور ممکن است ، محیط خطر را ترک گوید و جان سالم به در ببرد.
((حذیفه)) موقعی به محل ماءموریت خود رسید که تمام سازمان های دشمن ویران شده بود و سران مشرکین با اضطراب و نگرانی شدید در فکر فرار بودند.
فقام اءبوسفیان الی راحلته ثم صاح فی قریش النجاء النجاء و قال طلحهٔ الازدیّ لقد زادکم محمد بشرّ ثم قام الی راحلته و صاح فی بنی اءشجع النجاء النجاء و فعل عُیَینَهُٔ بن حصن مثلها ثم فعل الحارث بن عوفی المزنیّ مثلها ثم فعل الاءقرع بن حابس مثلها و ذهب الاءحزاب و رجع ؛(۳)
ابوسفیان به پا خواست و به طرف مرکب خود حرکت کرد و با فریاد بلند قریش را مخاطب قرار داد و گفت : ((عجله کنید و خود

را نجات دهید!))

سپس طلحه ازدی گفت : ((محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای شما شرّ بزرگی طلب نموده است .))

آنگـاه به طرف مرکب خـود حرکت کرد و فریـاد زد و بنی اشـجع را مخـاطب سـاخت و گفت : ((عجله کنیـد و جـان خود را به در برید!))

بعضی دیگر از رؤ سای مشرکین چنین کردند و خلاصه احزاب پراکنده شدند و رفتند و حذیفه به مدینه مراجعت نمود.(۴)

۱- سوره مبارکه غافر، آیه ۵۹.

۲- الکافی ، ج ۸، ص ۲۷۷.

۳- کافی ، ج ۸، ص ۲۷۹.

۴- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲۸۵.

ازدواج با کنیز

حضرت امام زین العابدین علیه السلام کنیزی داشت . او را در راه خدا آزاد کرد و سپس وی را به همسری قانونی خود درآورد و با او ازدواج کرد.

جاسوس مخصوص خلیفه ، این جریان را برای عبدالملک مروان گزارش داد. عبدالملک به حضور حضرت زین العابدین علیه السلام نامه تندی به این مضمون نوشت :

((به اطلاع من رسیده است که با کنیز آزادکرده خود، ازدواج نموده اید؛ با آن که می دانستید در خاندان قریش ، زنان وزین و با شخصیتی وجود داشت که ازدواج با آنها باعث مجد و عظمت شما می شد و فرزندان نجیب و شایسته ای می آوردند. شما با این ازدواج ، نه بزرگی خود را در نظر گرفتی و نه حیثیت فرزندان خویش را مراعات کردی !))

حضرت سجاد علیه السلام در جواب نوشت :

((نامه شما که حاوی نکوهش من در ازدواج کنیز آزادشده ام بود، رسید. نوشته بودید که در زنان قریش کسانی هستند که ازدواج با آنها سبب افتخار من و مایه پدید آمدن فرزندان نجیب است . بدانید فوق مقام رفیع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مقامی نیست و کسی در شرف و فضیلت بر آن حضرت فزونی ندارد.))

یعنی ازدواج با خانواده قریش برای فرزندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باعث مجد و عظمت نخواهد شد.

((ما هرگز به دگران افتخار نمی کنیم . کنیزی داشتم برای رضای خدا آزاد کردم تا از اجر الهی برخوردار شوم . سپس وی را بر طبق قانون اسلام به همسری خود درآوردم . او زنی شریف و با ایمان ، متقی و پرهیزگار است . کسی که در دین خدا به پاکی و نیکی قدم برداشته ، فقر گمنامی یا سابقه کنیزی ، به شخصیت او ضرر نمی زند.

اسلام ، اختلافات طبقاتی را محو کرد. اسلام ، پستی های موهوم را از میان برد و نقایص را با تعالیم عالیه خویش جبران کرد. اسلام ریشه های ملامت و سرزنش های دوران جاهلیت را از بیخ و بن برانداخت .))

فلا لؤ م علی امری ء مسلم انما اللؤ م لؤ م الجاهلیهٔ و السلام ؛

((بر یک مرد مسلمان که وظایف خود را به درستی انجام می دهد، ملامت نیست . ملامت شایسته کسانی است که اندیشه های نادرست در مغز می پرورند و همچنان مانند دروان جاهلیت فکر می کنند.))

عبدالملک نامه حضرت سجاد علیه السلام را خواند. مضامین محکم نامه ، روحش را فشرد. آنگاه نامه را به طرف فرزند جوانش ، سلیمان بن عبدالملک که در مجلس نشسته بود، افکند که بخواند. پسر جوان وقتی نامه را خواند، برافروخته و خشمگین شد. نتوانست خود را نگاه دارد.

با ناراحتی به پدر گفت که حضرت سجاد علیه السلام با پیوندی که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد، سخت بر شما افتخار کرده و صریحا برتری و مزیت خویش را خاطرنشان نموده است .

عبدالملک گفت : فرزند! این مطلب را فراموش کن ، و از آن سخنی به میان نیاور! زبان گویای بنی هاشم سنگ سخت را می شکند و امواج دریا را می شکافد.

فرزند عزیز! چیزی که سایر مردم را پست و کوچک می سازد، برای علی بن الحسین علیه السلام مایه رفعت و عظمت می شود.(۱)

حضرت سجاد علیه السلام در پاسخ نامه عبدالملک به مقام شامخ نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و افتخار فرزندان عزیز آن حضرت اشاره کرد و ضمنا به طور کنایه و غیر مستقیم عبدالملک مروان را در سخن جاهلانه اش ملامت نمود و اندیشه نادرستش را از بقایای افکار مطرود و محکوم دوران جاهلیت معرفی کرد.

بدیهی است دریافت چنین نامه ای برای عبدالملک و پسرش بسیار سنگین و ناراحت کننده بود.

عبدالملک نمی بایست از اول به علی بن الحسین علیه السلام نامه انتقادآمیز بنویسد و بی جهت عمل صحیح و قانونی آن حضرت را مورد اعتراض و خرده گیری قرار دهد.

اکنون که نامه نوشته و به این عمل نادرست مبادرت کرده است ، باید خود را برای دریافت پاسخ محکم و متقن آن جناب آماده نماید و به عوارض نوشته نابجای خویش تن در دهد.

عبدالملک که دوران جوانی را پشت سر گذارده است ، عبدالملک که با گذشت زمان ، عقلش به رشد طبیعی خود رسیده و از حوادث روزگار به مقدار قابل ملاحظه ای تجربه آموخته است ، تا اندازه ای بر احساسات خویش مسلط است و می تواند خود را از هیجان های بی مورد و خطرناک نگاه دارد. ولی فرزند جوانش که اکنون دوران شباب را طی می کند و هنوز به رشد عقلی نرسیده و سرد و گرم جهان را ندیده است ، بعید به نظر می رسد که بتواند خویشتن دار باشد و در مواقع تحریک احساسات ، از تندروی و تصمیم های ناروا برکنار ماند.

پاسخ قاطع حضرت سجاد علیه السلام به پدر و پسر، ضربه روحی زد و هر دو از مضمون نامه آن حضرت ناراحت و رنجیده خاطر شدند. با این تفاوت که پدر کارآزموده و تجربه دیده ، هیجان های خود را پنهان نگاه داشت و چیزی نگفت ، ولی پسر جوان و کم تجربه نتوانست خود را نگاه دارد و مراتب ناراحتی و هیجان خویش را به زبان آورد.

اگر اختیار در دست پسر نادان و کوتاه فکر می بود، برای ارضای احساسات برانگیخته خود انتقام می گرفت . او از قدرت های نظامی و انتظامی مملکت استفاده می کرد و به منظور جبران شکست معنوی خویش به آن حضرت آسیب مالی و جانی می رساند و کمترین توجهی به نتایج شوم عمل خود نمی نمود. ولی پدر پخته و عاقل که به تمام جهات قضیه متوجه است و با خود حساب می کند؛ گر چه پاسخ حضرت سجاد علیه السلام تلخ و سنگین است ، ولی عوارض انتقام جویی و تجاوز به آن حضرت به مراتب ، تلخ تر و انزجار افکار عمومی واقع می شود، ممکن است مردم بر وی بشورند و باعث سقوط حکومتش گردند.

عبدالملک روی فکر و عاقبت اندیشی به این نتیجه رسید که باید فشار روانی نامه حضرت سجاد علیه السلام را تحمل کند و از انتقام جویی که خطر بزرگتری در بر دارد، چشم بپوشد.

باید به ناراحتی و شکست روحی پاسخ زین العابدین علیه السلام تن در دهد و از تنفر افکار عمومی که شکست بزرگتر و شر ناراحت کننده تری است ، برکنار بماند. او عملا به همین روش عاقلانه تصمیم گرفت و به فرزند جوان و برافروخته خود نیز توصیه کرد که ساکت باش و این سخن را دوباره به زبان نیاور! و این خود نشانه خردمندی و عاقبت اندیشی است .(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۴۵.

۲- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۱، ص ۲۵۲.

عمار یاسر در صفین

حضرت زین العابدین علیه السلام در پیشگاه خداوند عرض می کند: و لا مفرقة من اجتمع الیک ؛(۱)

بار الها! مرا مبتلا مکن که جدا شوم از افرادی که پاکدل و با ایمان بودند و در تمام زمان ها قولا و عملا در اعلای حق کوشیدند، با دشمنان خدا مبارزه کردند و از حریم دین حق دفاع نمودند.

بعضی از آنان در جنگ های عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و حادثه خونین کربلا حاضر بودند، مرگ را استقبال نمودند و برای رضای خدا جان دادند و مایه عزت اسلام و مسلمین گردیدند.

عمار یاسر صحابی معظم پیشوای اسلام ، یکی از آنان بود. در موقعی که عده زیادی از دوستان علی علیه السلام آن حضرت را ترک گفتند و به معاویه پیوستند، عمار یاسر چون کوهی استوار به جای ماند و همه آن مراتب علاقه مندی و ثبات خود را نسبت به مقام شامخ علی علیه السلام ابراز نمود.

موقعی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حیات داشت ، فرموده بود: فئة باغیة یعنی گروه ستمکار، عمار را می کشند و این مطلب در بسیاری از کتب عامه و خاصه آمده است .

فاذا وقع صفین خرج عمار بن یاسر الی امیر المومنین علیه السلام فقال له : یا اءخا رسول الله اء تاءذن لی فی القتال ؟

قال : مهلا رحمک الله .

فلما کان بعد ساعة اءعاد علیه الکلام فاءجابه بمثله فاءعاده ثالثا فبکی امیرالمومنین علیه السلام فنظر الیه عمار فقال : یا امیرالمومنین ! انه الیوم الذی وصف لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فنزل امیرالمومنین صلوات الله علیه عن بغلته و عانق عمار و ودعه ثم قال : یا اءباالیقظان جزاک الله عن الله و عن نبیک خیرا فنعم الاءخ کنت و نعم الصاحب کنت ثم بکی علیه السلام و بکی عمار ثم قال : والله یا امیرالمومنین ما تبعتک الا ببصیرة فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یوم حنین یا عمار ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فاتبع علیا و حزبه فانه مع الحق و الحق معه .(۲)

چون روز صفین فرارسید، عمار حضور علی علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: ((ای برادر رسول خدا! آیا به من اجازه قتال می دهی ؟))

حضرت در جواب فرمودند: ((خدایت رحمت کند!)) بعد از ساعتی دوباره عمار آمد و استجازه نمود. امام علیه السلام همانند اول پاسخ داد. دفعه سوم آمد، در این موقع علی علیه السلام گریست . عمار نظری به حضرت افکند و گفت : ((ای امیرالمومنین ! امروز آن روزی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای من توصیف فرموده است .))

علی علیه السلام از مرکب خود پیاده شد و عمار را در آغوش گرفت و با او وداع نمود و فرمود: ((خداوند از خود و از پیامبرت به تو جزای خیر بدهد. تو برای من برادر و مصاحب خوبی بودی .))

سپس علی علیه السلام و عمار گریستند. عمار گفت : ((ای امیرالمومنین ! قسم به خدا من از تو پیروی ننمودم ، مگر با آگاهی و بصیرت . زیرا من از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین شنیدم که فرمود: ((ای عمار! بزودی بعد از من ، فتنه ای رخ می دهد، وقتی چنین شد تو از علی علیه السلام و حزب او تبعیت نما که او با حق است و حق با اوست .))(۳)

فصل چهارم : حکایات اجتماعی

تاثیر محیط اجتماعی

قال علی علیه السلام : الناس بزمانهم اءشبه منهم بآبائهم (۴)

شباهت اخلاقی مردم به محیط اجتماعی و مقتضیات زمان خودشان بیشتر از شباهت به صفات خانوادگی و خلقیات پدران آنهاست . انسان دارای یک غریزه اجتماعی است و این غریزه وی را بر آن می دارد که در داخل گروه زندگی کند و از آن هرگز خارج نشود. به همین جهت است که انسان همواره نسبت به گروه خود حساسیت فراوان دارد و تابع افکار و عقاید اوست . به عقیده بعضی از روانشناسان ، تاثیر و نفوذ گروه انسانی بر فرد مقاومت ناپذیر است و فرد آن چه را که جمع درست بداند، قبول می کند و آنچه را که جمع ، تقبیح یا ممنوع کند، مکروه می شمرد و امکان قلیلی برای آزادی فکر و عقیده وجود دارد. مخالفت با اصول و رفتار اجتماع ، وجدان را ناراحت می کند و در آدمی احساس ارتکاب بزه ایجاد می نماید.(۵)

هرگاه بدعت تازه ای از رسوم پیشین بهتر باشد یا به عللی مورد پسند افراد جامعه قرار گیرد، عموم بدان می گرایند و تبدیل به عادت می گردد و به کلیه افراد جامعه ، برای تطبیق یافتن با آن فشار وارد می آورد و آدمی ناگزیر بدان خوی می گیرد.

قدرت اجتماع نه تنها در امور سطحی زندگی و روی رفتار و گفتار عادی فرد اثر می گذارد و می تواند نیک و بدیها را در نظرش دگرگون جلوه دهد، بلکه محیط اجتماعی قادر است تا اعماق جان افراد نفوذ کند و بر روی عقاید مذهبی و افکار ایمانی آنان نیز موثر واقع شود و سرانجام از راه حق و حقیقت منحرفشان سازد.

بنی اسرائیل در طول سالیان دراز اسیر دست فراعنه بودند و با بدترین وضعی زندگی می کردند.

حضرت موسی بن عمران ، به امر الهی قیام کرد. با حکومت جبار فرعون به مخالفت برخاست و مردم را به خدای یگانه دعوت کرد. بنی اسرائیل تیره روز و بدبخت به رهبری آن پیامبر بزرگ از ذلت و اسارت رهیدند و با عنایت خداوند توانا از دریای نیل ، به سلامت عبور کردند و از آن محیط خفت آور و کشنده نجات یافتند.

بدیهی است که چنین قومی باید همواره شکرگزار خدای یگانه باشند، لحظه ای به شرک و انحراف نگرایند و هرگز از تعالیم آسمانی رهبر بزرگ خویش ، سرپیچی نکنند.

متاسفانه چنین نشد و تنها ورود در یک جامعه مشرک و مشاهده پرستش بت ، توانست افکار آنان را از مسیر صحیح بگرداند و به بت پرستی متمایلشان سازد.

قرآن شریف می گوید: و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاءتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون ؛ (۶)

((ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم . بر سر راه خود با مردمی مشرک و بت پرست برخورد کردند.)) محیط اجتماعی مشرکین چنان در آنها اثر گذارد که به موسی علیه السلام گفتند: ((همان طور که این مردم خدایانی دارند و آنها را پرستش می کنند، تو نیز برای ما بت هایی مهیا کن تا ما هم آنها را بپرستیم .))

موسی علیه السلام از این حق ناشناسی و توقع بیجا سخت رنجیده خاطر شد و به بنی اسرائیل گفت : ((راستی که شما مردم نادان و بی خردی هستید.))

آری ! جامعه مشرک قادر است فرد موحد را از یکتاپرستی باز دارد و به شرک و بت پرستی متمایل سازد. جامعه بی دین و گناهکار می تواند فرد متدین و صحیح العمل را از صراط مستقیم پاکی و فضیلت بگرداند. پرده حیای ایمانی و اخلاقی او را بدرد و به راه فساد و تباهی سوق دهد.(۷)

۱- الصحیفة السجادیة ، ص ۹۶.

۲- بحارالانوار، ج ۸، ص ۵۲۵.

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۲۷۹.

۴- ناسخ التواریخ ، حالات علی علیه السلام ، ص ۸۶۹، خصائص الائمهٔ علیهم السلام ، ص ۱۱۵.

۵- جامعه شناسی ، ص ۴۰۳.

۶- سوره مبارکه اعراف ، آیه ۱۳۸.

۷- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۸۱.

ورزش در سیره ائمه علیهم السلام (۱)

طبق روایت (۱) امام صادق علیه السلام شخصا در تیراندازی حاضر می شد.

امام صادق علیه السلام فرمود: من در معیت پدرم به مجلس هشام بن عبدالملک در شام وارد شدیم . او بر کرسی خلافت نشسته بود. نظامیان و نزدیکانش در اطراف وی برپا ایستاده بودند. در دیدگاه خلیفه ، هدفی برای تیراندازی قرار داشت و بزرگان قومش در حضور وی تیراندازی می کردند. به محض آنکه وارد مجلس شدیم ، از پدرم خواست که با شیوخ عرب تیراندازی کند.

حضرت فرمود: ((من پیر شده ام ، ممکن است مرا معاف بداری ؟))

او قسم یاد کرد غیرممکن است و به یکی از شیوخ بنی امیه اشاره کرد که کمانت را به امام باقر بده ! پدرم ناچار کمان را گرفت . تیری در آن گذارد و رها کرد. تیر در وسط هدف نشست . سپس تیر دیگری گرفت و آن را روی تیر اول نشاند. و آن را شکافت و خلاصه چند تیر روی هم زد.

این قدرت تیراندازی و هدف گیری ، هشام را مبهوت و پریشان خاطر ساخت . به امام باقر علیه السلام عرض کرد: مهارت شما از تمام تیراندازان عرب و عجم بیشتر است و سپس آن حضرت را به سریر خود دعوت کرد. از جا برخاست ، دست در گردن پدرم انداخت و او را طرف راست خود نشاند. آنگاه دست به گردن من انداخت و مرا در سمت راست پدرم نشاند و به امام باقر گفت : این تیراندازی را از چه کسی و در چه مدتی آموخته اید؟

حضرت فرمودند: ((می دانی که اهل مدینه مسابقات تیراندازی به پا می کردند و با علاقه در آن شرکت می نمودند. من نیز در ایام جوانی به این کار علاقه داشتم و در آن وارد بودم و سپس ترک کردم . اکنون که از من خواستی ، به روزگار جوانی برگشتم و تیر انداختم .))

هشام گفت : ((من هرگز تصور نمی کردم کسی باشد که این طور تیراندازی کند! آیا فرزند شما جعفر نیز مثل شما تیرانداز است ؟))

حضرت باقر علیه السلام فرمودند: ((ما همه وارث کمالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستیم .))

گرچه مسابقات اسب دوانی و تیراندازی از این جهت که عضلات را به فعالیت وامی دارد و باعث تقویت جسم می شود، جنبه ورزشی دارد و از این نظر که در ساعات فراغت وسیله اساسی پیشوای اسلام در تشویق این مسابقه ، عالی تر از جهات ورزشی و تفریحش بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواست عموم مردم در آن روز فنون نظامی و تعالیم سربازی را فراگیرند و برای مقابله با دشمن مجهز شوند تا در میدان جنگ به خوبی از حقوق اسلام و مسلمین دفاع نمایند و کشورشان را از هجوم بیگانگان محافظت کنند.

در دنیای امروز وضع سربازی و تمرین های نظامی تغییر کرده است ، اگر بعضی از جوانان در اوقات فراغت به مسابقه اسب دوانی و تیراندازی دست یابند، می توانند از جنبه ورزشی و تفریحی آن به خوبی استفاده کنند.

از طرفی به سلامت و نیرومندی خود کمک کنند و از طرف دیگر قسمتی از شناوری برای جوانان یکی دیگر از ورزش های مفید و ثمربخش و از تفریحات سالم و نشاطآور است که مورد توجه پیشوای اسلام قرار گرفته و پیروان خود را به فراگیری آن تشویق کرده است .

۱- وسائل الشیعهٔ ، ج ۴، ص ۲۳۱.

ورزش در سیره ائمه علیهم السلام (۲)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر مردمی از انصار که مشغول تیراندازی بودند، گذر کرد و داوطلب شد که در مسابقه آنها شرکت کند. فرمود: من با گروهی که ابن اردع در آن است همکاری می کنم . دسته مقابل با شنیدن سخن آن حضرت ، از تیراندازی دست کشیدند و گفتند: گروهی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن تیراندازی کند، هرگز مغلوب نخواهد شد.

برای آنکه مسابقه تعطیل نشود، فرمود: من با هر دو گروه همکاری می کنم . مجددا مسابقه شروع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با هر دو دسته تیراندازی کرد.(۱)

۱- مبسوط، سبق و رمایه ؛ جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۴۵۱.

ورزش در سیره ائمه علیهم السلام (۳)

اولیای گرامی اسلام ، علاوه بر تشویق مردم ، خود شخصا در این مسابقات مکرر شرکت کردند و پیروزی های درخشانی به دست آوردند، تا جایی که در بعضی از مواقع زبردستی و مهارتشان باعث تعجب بینندگان مسابقه می شد.

از انس بن مالک سوال شد: ((آیا شما در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسابقه شرکت می کردید.))

جواب داد: ((بلی !)) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خودشان با اسبی که داشتند، مسابقه دادند و مسابقه را بردند و این پیروزی باعث مسرت و اعجاب آن حضرت شد.(۱)

چند نفر از مشرکین برای دستبرد به گوسفندهای مردم ، به اطراف مدینه آمدند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی از مسلمین برای سرکوبی آنان بر اسب ها سوار شدند و به خارج مدینه روی آوردند. مشرکین که احساس خطر نموده بودند، به سرعت فرار کردند و خود را از دسترس مسملین دور ساختند.

((ابوقناۀ)) که یکی از سواران بود، به حضرت عرض کرد: ((دشمن برگشته است ، اگر موافقت فرمایید در این فرصت یک مسابقه اسب دوانی برقرار کنیم .))

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جواب مثبت داد. مسابقه آغاز شد. سرانجام آن حضرت از همه پیشی گرفت و مسابقه را برد.(۲)

۱- مستدرک الوسایل ، ج ۲، ص ۵۱۷.

۲- وسائل الشیعۀ ، ج ۴، ص ۲۳۱؛ جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۴۵۱.

دادخواهی امام علیه السلام

روزی علی علیه السلام در شدت گرمای بعد از ظهر، به طرف منزل آمد. زنی را دید که بر در خانه ایستاده است . به حضرت عرض کرد: ((شوهرم به من ستم می کند، تهدیدم می نماید و قسم یاد کرده است که مرا بزند.))

حضرت فرمود: ((صبر کن تا شدت گرما تخفیف پیدا کند. به خواست خداوند با تو می آیم و به کارت رسیدگی خواهم کرد.))

زن با نگرانی و اضطراب عرض کرد: ((با طول غیبت من از منزل ، خشم شوهرم تشدید می شود و کار سخت تر می گردد.))

حضرت با شنیدن این سخن سر فروافکند و چند لحظه فکر کرد. سپس سر برداشت و فرمود: ((نه ! به خدا قسم کمترین تاءخیر، باید حق مظلوم گرفته شود.))

این سخن را گرفت و پرسید منزلت کجاست ؟ در معیت زن حرکت کرد تا به در خانه اش رسید.

فوقف فقال السلام علیکم فخرج شابّ فقال علی علیه السلام یا عبدالله اتّق الله فانک قد اءخفتها و اءخرجتها فقال الفتی و ما اءنت و ذاک و الله لاءحرقنّها لکلامک ؛ (۱)

علی علیه السلام جلوی خانه ایستاد و از بیرون منزل ، به صدای بلند سلام کرد. جوانی از در خانه در آمد. حضرت به وی فرمود: ((از خدا بترس ! تو زنت را ترسانده ای و او را از منزلت بیرون کرده ای .))

جوان با خشونت و بی ادبی عرض کرد: ((کار همسر من به تو چه ربطی دارد؟ به خدا قسم برای گفته تو، زنم را آتش خواهم زد!))

علی علیه السلام از شنیدن سخنان جوان که از قانون شکنی او حکایت می کرد، سخت برآشفت . شمشیر از نیام کشید و فرمود: ((من تو را امر به معروف و نهی از منکر می کنم و فرمان الهی را ابلاغ می نمایم ، اما تو از گناه سخن می گویی و از امر حق سرپیچی می کنی ؟!))

در این فاصله که بین آن حضرت و جوان رد و بدل می شد، کسانی که از آن کوچه عبور می کردند، گرد علی علیه السلام جمع شدند و به عنوان امیرالمؤ منین علیه السلام به آن حضرت ، سلام می کردند.

جوان که حضرت را نشناخته بود، از سلام مردم متوجه شد که با شخص اول مملکت سخن می گوید. تکان خورد و به خود آمد و با شرمندگی سر را به طرف دست علی علیه السلام فرود آورد و گفت : ((یا امیرالمؤ منین ! از لغزش من درگذر! به خدا قسم امر تو را اطاعت می کنم و حداکثر تواضع را نسبت به همسرم معمول خواهم داشت .))

حضرت شمشیر خود را در غلاف فروبرد و به زن نیز توصیه کرد که با شوهرت طوری رفتار کن که اینگونه خشمگین نشود.

از این روایت استفاده می شود که مرد تفوق طلب برای آن که برتری خود را اثبات نماید و حکمران خانواده باشد، به همسر خویش اهانت می کند و با تندی و خشونت ، عزت نفس و شخصیتش را درهم می شکند. او را به زدن و سوزاندن تهدید می نماید و زندگی را بر وی ، طاقت فرسا و غیرقابل تحمل می سازد.

زن از مشاهده اعمال ناروای شوهر برتری طلب ، سخت نگران و ناراحت می شود. برای چاره جویی و دفاع از شرافت و شخصیت خود به پناه قانون می رود و از رئیس حکومت استمداد می کند تا بدین وسیله از خطر ناامنی و اسارت رهایی یابد.

خوشبختانه زمامدار حکومت ، مرد حق و عدالت بود و در اولین فرصت و بدون تشریفات و اتلاف وقت به دادخواهی زن ستمدیده قیام نمود و شخصا با شوهر برتری طلب و خودخواهش سخن گفت و سرانجام او را به اطاعت از قانون و احترام همسر خود وادار ساخت و در نتیجه آن صحنه وحشت زا و خطرناک پایان پذیرفت و محیط خانه از نعمت امنیت و آسایش برخوردار گردید.

اگر آن زن به حکومت دسترسی پیدا نمی کرد، یا آن که حکومت از او دادخواهی نمی نمود، یا حکومت ضعیف بود و قدرت دادخواهی نمی داشت و خلاصه اگر زن ستمدیده نمی توانست از قانون و حکومت استفاده کند، در مقابل فشارهای طاقت فرسا و

جانکاه شوهر برتری طلب خود، چه کند؟ و چگونه شکست خویش را جبران می نمود؟

این سوال در مورد آن زن و درباره تمام مردم ضعیفی که مورد تعدی برتری طلبان قرار می گیرند و قدرت دفاع ندارند، قابل طرح است . ولی نمی توان به این پرسش ، پاسخ صریح و قطعی داد. زیرا اولاـ در این موارد اوضاع و احوال و شرایط زمان و مکان یکسان نیست .

ثانیا روحیه و طرز تفکر افراد با یکدیگر متفاوت است . بنابراین در جواب باید گفت : مردم در شرایط مختلف با داشتن افکار متفاوت ، عکس العمل های گوناگون از خود نشان می دهند.(۲)

۱- مستدرک الوسایل ، ج ۱۲، ص ۳۳۸؛ بحارالانوار، ج ۹، ص ۵۲۱.

۲- بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات ، ج ۱، ص ۲۴۳.

تشویق به کارهای خوب

اولیای بزرگ اسلام به کارهای پسندیده مردم در امور دینی و دنیوی توجه کامل داشتند و به وسیله تشویق و تحسین ، آنان را به نیکی و پاکی ، شادمان و دلگرم می نمودند. برای نمونه دو مورد را به عرض شما می رسانم .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرد عربی را دید که در نماز خود دعا می خواند و مضامین بسیار عالی و پرمعنای را به پیشگاه الهی عرض می کند.

سخنان عمیق و پرمغز آن مرد که حاکی از مراتب معرفت و کمال ایمانش بود، در پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تاثیر کرد. لذا شخصی را بر او گمارد و دستور داد، وقتی عرب از نماز فارغ شد، او را به حضورش بیاورد.

عرب به محضر حضرت علیه السلام آمد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قطعه طلایی را که به آن حضرت هدیه داده بودند، به او عطا فرمود و سپس پرسید: ((از کدام قبیله هستی ؟))

عرض کرد: ((از بنی عامر بن صعصعه))

فرمود: ((آیا می دانی این طلا را برای چه به شما بخشیدم ؟))

عرض کرد: ((به اعتبار نسبت و رحمی که بین من و شماست .))

حضرت علیه السلام فرمود: ((البته برای رحمت حقی است ولی این طلا را از آن جهت به تو بخشیدم که در پیشگاه الهی خدای را به نیکی و شایستگی ثنا گفتی))(۱)

تشویق و تحسین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از طرفی مرد عرب را بیش از پیش دلگرم کرد و از طرف دیگر آنان را که ناظر این جریان بودند، امیدوار نمود.(۲)

۱- حیوة الحیوان ، ج ۲، ص ۶۳.

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۳۱۳.

کفران نعمت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در روزگار گذشته قوم دانیال نبی بر اثر کفران نعمت دچار قحطی شدند و کارشان به آدم خواری کشید.

قالت امراءهٔ لاءخری و لهما ولدان یا فلانهٔ تعالی حتی تاءکل اءنا و اءنت الیوم ولدی و اذا کان غدا اءکلنا ولدک قالت لها نعم فاءکلتاه فلمّا اءن جاعتا من بعد راودت الاءخری علی اءکل ولدها فامتنعت علیها فقالت لها بینی و بینک نبی الله فاختصما الی دانیال علیه السلام فقال لهما و قد بلغ الاءمر الی ما اءری قالتا له نعم یا نبی الله و اءشد قال فرفع یده الی السماء فقال اللهم عد علینا بفضلک (۱)

زن بچه داری به زن دیگر، که او نیز فرزند داشت ، پیشنهاد کرد که فلانی ! بیا امروز من بچه خود را می گذارم و هر دو نفر گوشتش را می خوریم و روز بعد تو بچه ات را بیاور تا هر دو بخوریم ! گفته او مورد قبول واقع شد.

زن اول که خود پیشنهاددهنده بود از فرزندش دل برگرفت و هر دو نفر طفلش را قطعه قطعه کردند و خوردند. نوبت بعد که گرسنه شدند، زن اولی به دومی مراجعه کرد ولی زن دوم از کشتن بچه خود امتناع نمود و کار به خصومت و دعوا کشید. برای حکمیت به دانیال مراجعه کردند، دانیال نبی از شنیدن چنین دعوایی سخت ناراحت شد و گفت : ((کار گرسنگی به این جا کشیده شده است ؟)) گفتند: ((بلی ! و از این هم سخت تر شده است .))

دانیال دست به دعا برداشت و از پیشگاه الهی درخواست تفضل و رحمت نمود و خداوند قحطی را برطرف نمود.(۲)

۱- الکافی ، ج ۶، ص ۳۰۲.

۲- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۴۰۴.

گرسنگی !

عن اءبی عبدالله علیه السلام قال انّما بنی الجسد علی الخبز؛ (۱)

حضرت صادق علیه السلام فرمود: ((بدن آدمی بر غذا پایه ریزی شده است .))

همه قوای عقلی و معنوی و تمـام تمایلات غریزی که در نهاد آدمی وجود دارنـد، از غـذا کسب نیرو می کننـد و زمانی به جنبش و حرکت می آیند و فعالیت های طبیعی خود را آغاز می کنند که احتیاج به غذا برطرف گشته و شکم سیر شده باشد.

انسان گرسـنه به مسائل عقلی و علمی فکر نمی کند. به زیبایی و جمال توجه ندارد. از جاه و مقام سـخن نمی گوید. عشق و شهوت در مزاجش بی فروغ می شود و انتقام جویی و غضـبش به خمودی می گرایـد. انسان گرسـنه سـرمایه های معنوی و مذهبی را از یاد می برد.

عـدل و انصاف ، رحمت و راءفت ، دوستی و رفاقت و سایر عواطف انسانی را به دست فراموشـی می سپارد و خلاصه در نظر انسان گرسنه چیزی به زیبایی و محبوبیت غذا نیست . تنها آرزویش به دست آوردن خوراک است و جز به سیر کردن شکم خود به چیزی فکر نمی کند.

در نظر مردی که از گرسـنگی نزدیک به هلاکت است ، یک ظرف طعام ممکن است به همان انـدازه زیبا باشد که یک زن زیبا در نظر یـک جوان ! اگر همین جوان هم دچار گرسـنگی شود، زیباترین پریان در نظرش زیبا نخواهـد بود و شایـد در نظر او چنین پری پیکری برای خوردن مناسب تر باشد.

در قرن سوم هجری ، مردی به نام ((علی بن محمد)) که بعدا به ((صاحب الزنج)) معروف شد، در بصـره قیام کرد و سـیاه پوستان را که در آن موقع در بصـره زیـاد بودنـد، گرد خود جمع نمود و به عنوان آزاد سـاختن نژاد سیاه ، علم طغیـان برافراشت . آتش فتنه و فسـاد روشن کرد و شـهر بصـره را در آشـفتگی و هرج و مرج فرو برد. آن فتنه وحشت زا و خونین ، در حـدود پـانزده سـال به طول انجامیـد و در خلال این مدت ناامنی و وحشت سراسـر آن منطقه را گرفته بود. ده ها هزار نفر از صـغیر و کبیر کشـته شدند. اموال و اعراض بسیاری از مردم بر باد رفت . کشاورزی تعطیل شد و رفته رفته خواربار نایاب گردید. کار گرسنگی به جایی کشید که مردم از گوشت سگ ها و گربه ها تغذیه می کردند و اگر یک نفر می مرد، گوشت او را بین خود تقسیم می نمودند.

سربـازان صـاحب الزنـج نیز از فشار قحطی و گرسـنگی مصون نماندنـد و در جبهه جنگ با لشـکر خلیفه وقت ، از گوشت سـربازان کشته سد جوع می کردند.(۲)

نقل شده است که در ایام سختی و قحطی بصره ، زنی را دیدند که سر بریده انسانی را در دست گرفته و گریه می کند. از وی سبب گریه اش را پرسـیدند. او جواب داد مردم گرد خواهر محتضـرم جمع شدند تا بمیرد و گوشـتش را بخورند. هنوز خواهرم نمرده بود که او را قطعه قطعه کردند و گوشـتش را تقسیم نمودند و از آن گوشت به من سهمی ندادند. فقط سر بریده خواهرم را به من دادند و در این تقسیم نسبت به من ستم نمودند.(۳)

بلای عظیم گرسـنگی آنچنـان آدمی را از خود بی خود می کنـد و عواطف انسـانی را نـابود می سـازد که وقتی زن زنـده ای را در مقابـل دیـده خواهرش قطعه قطعه می کننـد، از کشـتن وی اظهار ناراحتی و شـکایت نمی نمایـد، بلکه از این جهت شـکایت دارد و اشک می ریزد که از گوشت بـدن خواهرش بی نصیب مانـده و به وی سـهمی نـداده اند. مهمتر از عواطف خواهری ، مهر و محبت سوزان مادری است که آن نیز در شدت قحطی و گرسنگی بر باد می رود.(۴)

۱- الکافی ، ج ۶، ص ۲۸۶.

۲- لغت نامه دهخدا، صاحب الزنج ، ص ۳۱.

۳- تتمهٔ المنتهی ، ص ۳۸۰.

۴- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۴۰۴.

اظهار علاقه نابه جا!

قال علی بن الحسین علیه السلام : ایاك و مصاحبهٔ الاءحمق فانه یرید اءن ینفعك فیضرّك ؛

((از همنشینی با شخص احمق پرهیز کن ، چرا که او اراده می کند به نفع تو قدمی برمی دارد ولی بر اثر حماقت و نافهمی ، مایه زیان و ضرر تو می شود.))

روزی قنبر خدمتگزار علی علیه السلام ، به مجلس یکی از مردان متکبر و تجاوزکار وارد شد. در محضر وی جمعی نشسته بودند. از آن جمله مرد کوته فکر و کم شخصیتی بود که خود را از شیعیان ثابت قدم علی علیه السلام می دانست .

موقعی که قنبر به مجلس وارد شد، آن شیعه موقع ناشناس ، برای احترام قنبر و به پاس مقام شامخ علی علیه السلام از جا برخاست و عملا مقدم وی را گرامی شمرد.

مرد متکبر از این کار خشمگین شد و به وی گفت : آیا در محضر من برای ورود یك فرد خدمتگزار، قیام می کنی ؟

مرد موقع ناشناس به جای آن که سکوت کند و بر جای خود بنشیند و به خشم تجاوزکار متکبر پایان دهد، جوابی داد که خشم او را تشدید کرد. گفت : چرا به احترام قنبر قیام نکنم ؟ او به قدری بزرگوار و شریف است که فرشتگان بال های خود را در راه وی می گسترانند و قنبر روی بال ملائکه راه می رود.

این اظهار دوستی نابجا و بی مورد، چنان مرد متکبر را عصبی و ناراحت کرد که از جای خود برخاست ، قنبر را صدا زد و به او ناسزا گفت . به علاوه تهدیدش کرد که این ماجرا باید پنهان بماند و کسی از کتك زدن و دشنام دادن من آگاه نشود.

طولی نکشید که آن شیعه موقع ناشناس و کوته فکر بر اثر مارگزیدگی بستری شد. علی علیه السلام به عیادتش رفت . از فرصت استفاده نمود و به وی فرمود: ((اگر می خواهی خداوند عافیتت دهد، باید متعهد شوی که از این به بعد نسبت به ما و دوستان ما اظهار علاقه و محبت بی مورد نکنی و در محضر دشمنان موجبات زحمت و آزار ما و یاران ما را فراهم نیاوری .(۱)

آن مرد موقع ناشناس ، اگر شخص فهمیده و عاقلی می بود، هرگز به چنین عمل ناسنجیده و خامی دست نمی زند و بی جهت موجبات هتك و توهین قنبر را فراهم نمی ساخت . آری ! دوست نادان مایه رنج و ملال است . می خواهد به رفیق خود نفعی برساند، از نادانی به وی ضرر می زند.(۲)

۱- سفینهٔ البحار، ص ۵۹۲.

۲- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۳۴۷.

محدوده آزادی اجتماعی

علی علیه السلام فرموده : ((هر کس به شرایط و لوازم حریت عمل کند، شایسته آزادی است و هر کس در انجام وظایف و مقررات آزادی کوتاهی نماید، به ذلت بردگی برمی گردد.))(۱)

می گویند در دنیای کنونی این جمله زبانزد عموم مردم در کشورهای متمدن است که : ((در جامعه فرد حق دارد از آزادی به مقداری استفاده کند که مضر به آزادی دیگران نباشد.))

این عبارت کوتاه و جامع به مردم همه کشورهای متمدن فهمانده است که محدود کردن آزادی فردی و چشم پوشی از اعمال پاره ای از خواهش های نفسانی ، شرط اساسی استفاده از زندگی اجتماعی است . کسی که می خواهد از مزایای تمدن بهره مند گردد و در جامعه با مردم زندگانی کند، باید آزادی خود را با آزادی دیگران تطبق دهد و تمایلات خویش را با توجه به مصلحت های جامعه اعمال نماید و اگر از این دستورات سرپیچی کند، مورد مؤ اخذه قرار می گیرد و به تناسب تخلفش مجازات می شود.

مدلول این عبارت ، مطلب جدیدی نیست که تصور شود، دنیای متمدن امروز به تازگی آن را فهمیده و برای حفظ حقوق افراد جامعه و استقرار تمدن ، عملا به کار بسته است .

این موضوع در دنیای چهارده قرن قبل ، در روزگار پایه گذاری تمدن اسلام مورد توجه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در کمال صراحت از آزادی های فردی مضر به حقوق و آزادی دیگران جلوگیری کرده است .

امام باقر علیه السلام فرمود: ((سمرة بن جندب)) در محوطه ای که متعلق به یکی از انصار بود، درخت خرمای باروری داشت که راه ورود به آن محوطه ، از خانه مسکونی همان مرد انصاری بود. سمره برای آن که به درخت خود سرکشی کند، بدون اجازه وارد آن خانه می شد و به محوطه می رفت . آن مرد انصاری که از عمل سمره ناراحت شده بود از وی خواست که هر بار قبل از ورود به منزلش اجازه بگیرد.

ولی سمره به درخواست او توجهی نکرد و همچنان بدون اجازه وارد منزل می شد. مرد انصاری برای شکایت نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و جریان را به عرض رساند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، سمره را احضار کرد و گفته های شاکی را به اطلاعش رساند و صریحا فرمود:

((هر وقت خواستی از منزل انصاری عبور کنی ، اجازه بگیر!)) سمره از اطاعت امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز ابا کرد و از قبول استجازه سر باز زد. حضرت با مشاهده این وضع پیشنهاد کرد که درخت خود را بفروشد و ضمنا برای آن که او را در انجام معامله تشویق فرماید، قیمت آن را به چند برابر بالا برد و سرانجام فرمود: ((به هر مبلغی که مایل هستی ، آن را واگذار کن !))

سمره از معامله درخت نیز خودداری کرد و برای فروش آن هر چند به چند برابر قیمت حاضر نشد. سپس حضرت او را به جنبه معنوی متوجه کرد و در مقابل استجازه یا فروش درخت به وی وعده پاداش اخروی داد، ولی سمره باز هم نپذیرفت .

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاءنصاری اذهب فافعلها و ارم بها الیه فانه لا ضرر و لا ضرار؛(۲)

در این موقع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مرد انصاری فرمود:

((برو درخت را از ریشه در آور و نزد وی بینداز که اسلام دین ضرر نیست و قانون آسمانی آن ، اجازه ضرر زدن ابتدایی یا انتقامی به کسی نمی دهد.))

با تحلیل این قضیه و توجه به نکات آن به خوبی روشن می شود که طبق مقررات اجتماعی اسلام ، افراد جامعه در اعمال آزادی های فردی خود تا جایی مجازند که به آزادی دیگران ضرر نرسانند.

اینک توضیح مطلب :

۱. مردی از انصار در مـدینه مالک محوطه ای است که خانه مسـکونی اش در مجاورت آن قرار دارد و راه ورود به محوطه منحصـرا از آن منزل است .

۲ – سـمرهٔ بن جنـدب در آن محوطه درخت خرمـایی دارد که بـارآورده و مایل است تا برداشت محصول آن مکرر به سرکشـی آن برود و هر بار باید از آن خانه رفت و آمد نماید.

۳ – مرد انصاری قانونا در خانه خود دارای آزادی فردی است و کسی حق مزاحمت او را ندارد.

۴ – سمرهٔ بن جندب نیز از آن منزل حق عبور دارد و هر وقت مایل باشد، می تواند از حق خود استفاده نماید.

۵ – برای آن که سـمره از حق خود اسـتفاده کنـد و به حق اهل خانه نیز ضـرر نرسـد، مرد انصاری از وی خواست که قبل از ورود به منزل اجازه بگیرد ولی سمره قبول نکرد.

۶ – قضیه بن عرض رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید و آن حضرت خواسته مرد انصاری را که بهترین راه برای حفظ حق دو طرف بود، تایید فرمود و صریحا به سمره امر کرد که قبل از ورود اجازه بگیرد و او همچنان از قبول آن ابا کرد.

۷ – رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم به منظور هماهنگ ساختن آزادی هر دو طرف ، از در دیگر وارد شد و به سمره پیشنهاد فرمود که از حق مـالکیت خود اسـتفاده کنـد و درخت را بفروشـد و برای آن که او را در این کـار تشویق کرده باشـد، تـا در کمـال رغبت و آزادی به معامله اقـدام نمایـد، تعیین قیمت را، هر چنـد به چند برابر ارزش واقعی درخت باشد به اختیار او گذارد. به علاوه پیشنهاد خود را با وعده پاداش اخروی تایید فرمود، ولی سمره خودسر و لجوج از انجام معامله نیز سر باز زد.

۸ – روش تند و خودسـرانه سـمره منافی با مقررات اجتماعی اسلام بود، زیرا حاضر نشد با استیفای حق خود، حق مرد انصاری را نیز مراعات نماید و آزادی خویش را با آزادی وی تطبیق دهد و چنین فرد متخلفی در جامعه استحقاق کیفر دارد.

۹ – رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم ، برای کیفر سمره به مرد انصاری فرمود: درخت او را از ریشه درآورد و نزدش بیفکند و با این دستور به وی فهماند که هر کس در استفاده از آزادی خود تا حدی مجاز است که به آزادی دیگران ضرر نرساند.

۱۰ – پس از دسـتور کندن درخت ، فرمود: لا ضـرر و لا ضـرار با این عبارت کوتاه ، یک اصل کلی را در اسلام پایه گذاری کرد و به پیروان خود خاطرنشان فرمود که نه تنها سمره حق ندارد به مرد انصاری ضرر بزند، بلکه این اصل در اسلام همه جا و برای همیشه لازم الاجراست .

از همین رو فقهای عالیقدر اسـلام ، بر مبنای گفته رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم ((قاعده لا ضـرر)) را تاسیس کردند و بر اساس آن در مسائل عبادی و در امور حقوق فردی و اجتماعی و خانوادگی ، صدها حکم و فتوا دادند.

خلاصه تنظیم زندگی اجتماعی و حفظ تمدن انسانی ، ایجاب کرده است که پیامبران خدا و همچنین دانشـمندان بشـر با وضع قوانین و مقررات لازم و مقید، آزادی بشر را محدود کنند و افراد جامعه را به سرکوبی قسمتی از غرایز و تمایلاتشان وادار نمایند.(۳)

۱- غررالحکم ، ص ۶۶۱.

۲- الکافی ، ج ۵، ص ۲۹۲.

۳- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۲۳۱.

مشکل جوانان نابغه

ناگفته نماند که مشکل احراز شخصیت و حسن سازش اجتماعی ، مخصوص جوانان کوتاه فکر و کم هوش یا بدقیافه و ناقص عضو نیست ، بلکه جوانان نابغه و هوشمند و همچنین جوانان زیبارو و خوش آهنگ نیز در راه احراز شخصیت و سازگاری با محیط، مشکلات گوناگونی بر سر راه دارند.

جوانانی که به طور طبیعی کم هوش و کوته عقل یا بدقیافه و ناقص عضو، آفریده شده اند، به سبب نارسایی هوش و خرد، یا ناموزونی اندام و قبح منظر، همواره اسیر احساس حقارت و پستی هستند و از ترس بی اعتنایی یا توهین دیگران جراءت نمی کنند که به گرمی با مردم بیامیزند و در نتیجه از حسن سازگاری با جامعه و اثبات شخصیت خود محرومند.

جوانان که با عقل و هوش فوق عادی آفریده شده اند، همچنین آنان که صورت زیبا و اندام موزون و آهنگ گرم دارند، در خود احساس برتری و مزیت می کنند و خویشتن را فوق مردم می بینند. گاهی این احساس باعث تکبر و خودپسندی آنان می شود و در نتیجه دیگران را به دیده تحقیر و پستی می نگرند و در برخوردهای اجتماعی مراعات اخلاق و ادب را نمی نمایند و با غرور و خودخواهی موجبات رنجش خاطر مردم و خواری خود را فراهم می آورند.

این گروه نیز بر اثر سوءمعاشرت ، از حسن سازگاری با محیط و احراز شخصیتی که شایسته آن هستند، محروم خواهند بود.

کودکی که بیش از حد باهوش باشد، به مناسبت همان هوش خارق العاده خود، در تطبیق با محیط و جامعه با اشکالاتی مواجه خواهند شد.

ستایش بیش از اندازه از روش های او در سالهای اولیه زندگی ممکن است وی را بیش از حد نسبت به قوا و استعدادهای فطری اش مغرور سازد. گذشته از این ، به مناسبت هوش سرشارش ممکن است مورد بغض و آزار کودکان همسن خویش قرار گیرد. از طرف دیگر، رشدش از لحاظ جنبه های دیگر به اندازه کافی نیست که کودکان بزرگتر وی را به بازی گیرند.

کودکی که از لحاظ نیروی ذهنی برتر از همسالان خود باشد، به ویژه در آخرین سال های کودکی ، و اوایل بلوغ ، غالبا می تواند جنبه غیر عقلانی و نااستواری مقررات و اصول و دستورهای بالغان را تشخیص دهد. از این رو ممکن است نسبت به قدرت بالغان روش منفی پیش گیرد و از آنان آزرده شود.

کسی که هوش برتر دارد و سازش های اجتماعی با مشکلات زیاد و ناکامی ها مواجه خواهد شد و برای ارضای امیالش به رفتارهای ناپسندیده ای از قبیل رفتار منفی ، تعصب ، مغالطه ، گوشه گیری ، غرور و خودپسندی و خود را از دگران بی نیاز داشتن ، دست می زند.(۱)

((ابن مقفع)) از افراد دراک و پرفراست عصر خویش و از جهت عقل و هوش طبیعی ، نسبت به افراد عادی مزیت و برتری داشت . او در سنین جوانی ، بر اثر لیاقت فطری ، به فراگرفتن پاره ای از علوم موفق گردید و توانست بعضی از کتب علمی را به زبان عربی ترجمه نماید، ولی برتری هوش و خرد، وی را مغرور کرد و احساس تفوق ، در اخلاق و رفتارش اثر نامطلوب گذارد و در سازش های اجتماعی با مشکلاتی مواجه ساخت . او مردم را حقیر و خوار می پنداشت و گاهی با کلمات زننده ، تحقیرشان می کرد و بذر کینه و دشمنی در نهادشان می افشاند.

سفیان بن معاویه ، که از طرف منصور دوانیقی فرمانداری بصره را به عهده داشت ، از کسانی بود که مکرر مورد تعرض و تحقیر ابن مقفع قرار گرفت و با کلمات تند و زننده در حضور مردم خجلت زده و شرمسارش ساخت .

سفیان بینی بزرگ و ناموزونی داشت . هر وقت ابن مقفع به فرمانداری می آمد، در حضور مردم به صدای بلند می گفت : سلام علیکما! یعنی سلام بر تو و بینی بزرگت ! او را با این طرز سلام کردن ، تحقیر می نمود.

روزی سفیان در مجلس خود گفت من هرگز از سکوت و خاموشی پشیمان نشده ام . ابن مقفع گفت : کسی که زیبایی و زینتش لکنت زبان باشد، البته از سکوت هرگز پشیمان نمی شود.

گاهی سفیان را به نام مادرش تحقیر می کرد و در ضمن کینه ای که برای وی ساخته بود، مادر و فرزند را یک جا اهانت می نمود و در حضور مردم به صدای بلند می گفت : ((ای پسر زن شهوت پرست !))

روزی ابن مقفع از روی تمسخر و به منظور وانمود کردن نادانی سفیان در محضر عمومی از وی سوال کرد: ((اگر کسی بمیرد و از او زن و شوهری باقی مانده باشد، ارثشان چگونه تقسیم می شود؟))

ابن مقفع با هوش خود و سخنان موهن خود که ناشی از غرور و خودپسندی اش بود، کینه و دشمنی سفیان را به شدت برانگیخت و او را برای تلافی آن همه اهانت و ناروایی ، مجهز ساخت . سفیان هم منتظر بود فرصت مناسبی به دست آورد که با شدتی هر چه تمامتر از وی انتقام بگیرد.

اتفاقا در آن اوقات ، عبدالله بن علی بر برادرزاده خود، منصور دوانیقی ، مدعی خلافت شد و بر وی خروج کرد. منصور خلیفه وقت ، ((ابومسلم خراسانی)) را به فرماندهی لشکر نیرومندی برای سرکوبی عمومی خود و یارانش به بصره فرستاد و سرانجام در مدت کوتاهی ابومسلم غالب شد و عبدالله بن علی فرار نمود و به برادران خود ((سلیمان و عیسی)) پناهنده شده و نزد آنان مخفی گشت . سلیمان و عیسی نزد منصور رفتند و درخواست کردند که از تخلف برادرشان ، ((عبدالله بن علی)) درگذرد. منصور شفاعت آن دو را پذیرفت . قرار شد امان نامه ای بنویسند و منصور دوانیقی آن را امضا نماید.

وقتی به بصره مراجعت کردند، نوشتن امان نامه را به عهده ابن مقفع که منشی مخصوص عیسی بود، گذرادند و از وی خواستند که آن را به قدری محکم و مؤ کد بنویسد که منصور نتواند آسیبی به عبدالله بن علی برساند.

ابن مقفع امان نامه مبالغه آمیزی را تنظیم کرد و نوشت : ((اگر منصور دوانیقی به عموی خود عبدالله بن علی مکر کند و او را آزار نماید، اموالش وقف مردم ، بندگانش آزاد، و مسلمین از بیعت او یله و رها باشند.))

موقعی که آن را برای امضا نزد منصور دوانیقی بردند، سخت برآشفت و از تنظیم کننده آن پرسش کرد، گفتند: ((ابن مقفع نوشته است .))

منصور از امضای آن خودداری کرد. به علاوه به حاکم بصره محرمانه دستور داد تا ابن مقفع را به قتل برساند.

سفیان حاکم بصره ، که مدت ها از سخنان ابن مقفع احساس خشم و ناراحتی می کرد، در انتضار فرصت مناسبی بود تا از او انتقام بگیرد.

اینک با وصول دستور منصور دوانیقی آن فرصت به دست آمده و موقع آن رسیده است که گفتار و رفتار ناروای او را تلافی کند و خشم درونی خویش را تسکین بخشد.

دستور داد ابن مقفع را به اطاقی بردند. سپس با وی گفت : آیا به خاطر داری درباره من چه ها گفتی و از مادر من چگونه یاد کردی ؟ به گفته خودت ، مادرم ((شهوت پرست)) بود، اگر تو را به وضع تازه و بی مانندی به قتل نرسانم .

آنگاه دستور دادند تنوری را گداختند و ابن مقفع را که در آن موقع سی و شش ساله بود، کنار تنور بردند. اعضای بدنش را یکی پس از دیگری می برید و در برابر چشمش به تنور می افکند و با این کیفیت سخت و پرشکنجه به حیات او خاتمه داد.

قال علی علیه السلام : من زرع العدوان ، حصد الخسران (۲)

علی علیه السلام فرموده است :

((هر کس تخم عداوت بیفشاند، زیان و خسارت می درود.))

قال ابوعبدالله علیه السلام : من زرع العداوة حصد ما بذر؛ (۳)

امام صادق علیه السلام فرموده است :

((کسی که بذر دشمنی و عداوت در دل مردم بکارد، سرانجام آن چه را کاشته است ، درو خواهد کرد.))

عقل و هوش سرشار ابن مقفع ، نه تنها در ساختن شخصیت و حسن سازگاری او با اجتماع مفید واقع نشد، بلکه در وی اثر نامطلوبی گذارد و به علت خودپسندی و بلندپروازی ، دگران را مورد تحقیر و اهانت قرار داد و سرانجام در سنین جوانی با وضع سخت و رنج آوری چراغ زندگی اش خاموش شد.(۴)

۱- روان شناسی کودک ، ص ۳۱۶.

۲- غررالحکم ، ص ۴۶۱.

۳- الکافی ، ج ۲، ص ۳۰۲.

۴- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۲، ص ۱۸.

ذوالقرنین و جامعه مطلوب

ذوالقرنین پس از مسافرت های طولانی و پیمودن راه ها و مواجهه با اقوام مختلف وارد محیطی شد که در نگاه های اول چیزهای غیر عادی در آن جا مشاهده کرد، مثلا دید قبور مردگان در جلوی منزل هاست ، خانه های مسکونی در و بند ندارد، قدری بیشتر توقف نمود و بررسی کرد. متوجه شد که آن مردم ، مومن به خدا و پیرو یکی از انبیای بزرگ الهی هستند.

جالب آنکه فهمید آنان با روش های خاص و مزایای کم نظیر زندگی می کنند. تصمیم گرفت آنچه را که دیده و از آنها مطلع شده است از آنان پرسش نماید و به عقلشان واقف گردد و چون پرسش ها و پاسخ ها از نتایج پاکی و سریره و حسن سیره حکایت می کند.

به مناسبت بحث برای اطلاع شنوندگان محترم ، در این جا بیشتر از پرسش ها و پاسخ ها ذکر می شود:

قال لهم ایها القوم اخبرونی بخبرکم فانی قد درت الارض شرقها و غربها و برها و بحرها و سهلها و جبلها و نورها و ظلمتها فلم اءلق مثلکم فاءخبرونی ما بال قبور موتاکم علی اءبواب بیوتکم قالوا فعلنا ذلک لئلا ننسی الموت و لا یخرج ذکره من قلوبنا قال فما بال بیوتکم لیس علیها اءبواب قالوا لیس فینا لص و لا ظنین و لیس فینا الا اءمین قال فما بالکم لیس علیکم اءمراء قالوا لا نتظالم قال فما بالکم لیس بینکم حکام قالوا لا تختصم قال فما بالکم لیس فیکم ملوک قالوا لا نتکاثر قال فما بالکم لا تتفاضلون و لا تتفاوتون قالوا من قبل اءنا متواسون متراحمون قال فما بالکم لا تتنازعون و لا تختلفون قالوا من قبل اءلفهٔ قلوبنا و صلاح ذات بیننا قال فما بالکم لا تستبون و لا تقتلون قالوا من قبل اءنا غلبنا طبائعنا بالعزم و سسنا انفسنا بالحلم قال فما بالکم کلمتکم واحدهٔ و طریقتکم مستقیمهٔ قالوا من قبل اءنا لا نتکاذب و لا نتخادع و لا یغتاب بعضنا بعضا قال فاءخبرونی لم لیس فیکم مسکین و لا فقیر قالوا من قبل اءنا نقسم بالسویهٔ قال فما بالکم لیس فیکم فظ و لا غلیظ قالوا من قبل الذل و التواضع قال فلم جعلکم الله عز و جل اءطول الناس اءعمارا قالوا من قبل اءنا نتعاطی الحق و نحکم بالعدل قال فما بالکم لا تقحطون قالوا من قبل اءنا لا نغفل عن الاستغفار قال فما بالکم لا تحزنون قالوا من قبل اءنا وطنا اءنفسنا علی البلاء فعزینا اءنفسنا قال فما بالکم لا یصیبکم الآفات قالوا من قبل اءنا لا نتوکل علی غیر الله عز و جل و لا نستمطر بالاءنواء و النجوم قال فحدثونی ایها القوم هکذا وجدتم آباءکم یفعلون قالوا وجدنا آباءنا یرحمون مسکینهم و یواسون فقیرهم و یعفون عمن ظلمهم و یحسنون الی من اءساء الیهم و یستغفرون لمسیئهم و یصلون اءرحامهم و یؤ ذون اءماناتهم و یصدقون و لا یکذبون فاءصلح الله لهم بذلک اءمرهم فاءقام عندهم ذوالقرنین حتی قبض و کان له خمسمائهٔ عام .(۱)

ذوالقرنین گفت : ای مردم ! مرا از خبر خود آگاه سازید که من زمین را گشتم . شرق و غربش را، صحرا و دریایش را، جلگه و کوهش را، محیط نور و ظلمتش را دیدم و مانند شما مشاهده ننمودم ، به من بگویید چرا قبور گذشتگانتان جلوی خانه های شماست ؟

گفتند: برای آن که مرگ را فرامش نکنیم و یاد مرگ از دلمان خارج نشود.

پرسید: چرا منزل های شما در ندارد؟

گفتند: برای این که بین ما دزد یا افراد مورد سوءظن وجود ندارد و همه امین و مورد اعتمادند.

پرسید: چرا کسی بر شما فرمانروا نیست .

پاسخ دادند: ما به یکدیگر ستم نمی کنیم تا فرمانروا جلوی ظلم او را بگیرد.

پرسید: چرا بین خود، قاضی و حاکم ندارید؟

گفتند: ما به یکدیگر خصومت نمی کنیم تا نیاز به قاضی باشد.

گفت : چرا از نظر مالی تفاوت ندارید و بعضی بر بعضی برتر نیستید؟

پاسخ گفتند: برای آن که تعاون و عطوفت بین ما هست .

پرسید: چرا با هم نزاع و اختلاف ندارید؟

پاسخ دادند: برای محبت دلمان و رعایت صلاح مابینمان .

پرسید: چرا شما به یکدیگر دشنام نمی گویید و فکر قتل یکدیگر را در سر نمی پرورانید؟

گفتند: برای این که ما با اراده جدی و عزم قاطع بر غرایزمان غلبه کرده ایم و نفس سرکش را با حلم و بردباری مهار نموده ایم .

پرسید: چرا کلمه شما یکی است و راهتان مستقیم است ؟

گفتند: از این جهت است که به هم دروغ نمی گوییم و با یکدیگر خدعه نمی کنیم و بعضی از بعض دیگر غیبت نمی نمایند.

پرسیدند: چرا بین شما فقیر و مسکین نیست ؟

گفتند: از این جهت که ما اموال را به طور مساوی بین خود تقسیم می کنیم .

پرسید: چرا در شما خشونت و غلظت مشاهده نمی شود؟

گفتند: برای فروتنی و تواضعی است که نسبت به هم داریم .

پرسید: چرا خداوند به شما عمر طولانی داده است ؟

گفتند: برای آنکه در عمل ، حق را رعایت می کنیم و بین خود به عدل حکم می نماییم .

ذوالقرنین گفت : ای مردم ! به من بگویید که آیا پدرانتان همانند شما عمل می کردند؟

در پاسخ کارهای پدران خود را این چنین شرح دادند:

به تهیدستان ترحم داشتند، با فقرا مساوات می نمودند، اگر از کسی ستم می دیدند، مشمول عفوش قرار می دادند، و اگر بدی می دیدند عمل ناروای بدکننده را با احسان تلافی می کردند، به علاوه در پیشگاه الهی برای وی استغفار می نمودند، صله رحم داشتند. امانت را به صاحبش برمی گرداندند، گفته افراد را تصدیق می نمودند و آنان را تکذیب نمی کردند و خداوند بر اثر این اعمال ، امور آنان را اصلاح نمود.

ذوالقرنین به آن مردم علاقه مند شد در آن سرزمین سکونت گزید و آن جا ماند تا سرانجام از دار دنیا رفت .(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۱۷۶.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۳۳.

رفیق با ایمان

عن محمد بن عجلان قال اءصابتنی فاقهٔ شدیدهٔ و اضاقهٔ و لا صدیق لمضیق و لزمنی دین ثقیل و عظیم یلح فی المطالبهٔ فتوجهت نحو دار الحسن بن زید و هو یومئذ امیر المدینهٔ لمعرفهٔ کانت بینی و بینه و شعر بذلک من حالی محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام و کانت بینی و بینه قدیم معرفهٔ فلقینی فی الطریق فاءخذ و قال قد بلغنی ما اءنت بسبیله فمن تؤ مل لکشف ما نزل بک قلت الحسن بن زید فقال اذن لا یقضی حاجتک و لا تسعف بطلبتک فعلیک بمن یقدر علی ذلک و هو اءجودالاجودین فالتمس ما تؤ مله من قبله سمعت ابن عمی جعفر بن محمد یحدث عن اءبیه عن جده عن اءبیه الحسین بن علی عن اءبیه علی بن اءبی طالب علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اءوحی الله الی بعض اءنبیائه فی بعض وحیه و عزتی و جلالی لاءقطعن اءمل کل آمل اءمل غیری بالایاس و لاءکسونه ذل ثوب المذلهٔ فی الناس و لاءبعدنه من فرجی و فضلی اء یاءمل عبدی فی الشدائد غیری و الشدائد بیدی و یرجو سوای و اءنا الغنی الجواد؛ (۱)

محمد بن عجلان می گوید: به فقر و تنگدستی شدیدی دچار شدم و دوستی نداشتم که در این وضع سخت کمکم نماید، بعلاوه دین سنگینی به ذمه ام بود و طلبکار هم می خواست که هر چه زودتر آن را وصول کند. به امید حل این مشکلات ، راه منزل ((حسن بن زید)) را که آن روز فرماندار مدینه بود، در پیش گرفتم . زیرا یکدیگر را می شناختیم .

((محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام)) از مضیقه و تنگدستی من آگاه شده بود. من و او از قدیم با یکدیگر دوست بودیم . او خبر داشت که قرار است من برای رفع مضیقه به منزل فرماندار بروم . بین راه که می رفتم به من رسید و دستم را گرفت و گفت : ((از فکری که به نظرت رسیده و تصمیم گرفته ای ، مطلع شده ام . برای رفع گرفتاری خود به کار ناروا دست نزن و در غیر راه صحیح قدم مگذار! بر تو باد به استعانت و یاری خواستن از کسی که قدرت دارد مشکلاتت را حل نماید و از گرفتاری ها نجاتت دهد! و بخشنده ترین بخشندگان است . تمنای خود را از او درخواست نما که من از پسرعمویم حضرت صادق علیه السلام شنیدم که او را از پدرش و آن حضرت از آبای گرامی اش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نموده اند که فرمود: ((خداوند به بعضی از پیامبران خود وحی نمود، ((به عزت و جلالم قسم ! قطع می کنم آرزوی کسی را که به غیر من دل بندد. امیدش را به یاءس تبدیل می نمایم ، به وی جامه ذلت می پوشانم و او را از گشایش زندگی و تفضل خود دور می سازم .

آیا بنده من در سختی به غیر من دل می بندد، با آن که شداید و سختی ها در دست من است ؟

آیا بنده من به غیر من ابراز امید می نماید با آن که من بی نیاز و بخشنده ام ؟))

محمد بن عجلان گفت : ای فرزند پیامبر، این حدیث را دوباره برای من بخوان !

نوه امام سجاد علیه السلام سه بار حدیث را تکرار نمود. سپس محمد بن عجلان قسم یاد کرد که پس از شنیدن این حدیث از احدی درخواست حاجت نمی نمایم .

بعد خودش می گوید: ((طولی نکشید که خداوند مرا از رزق و فضل خود برخوردار ساخت .))(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۰۴.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۳۴۰.

اتهام به قتل !

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : اءبی امیرالمؤ منین علیه السلام برجل وجد فی خربهٔ و بیده سکین ملطّخ بالدّم و اذا رجل مذبوح یتشحّط فی دمه فقال له امیرالمؤ منین علیه السلام : ما تقول قال : یا امیرالمؤ منین اءنا قتلته قال : اذهبوا به فاقتلوه به فلمّا ذهبوا به لیقتلوه به اءقبل رجل مسرعا فقال : لا تعجلوا و ردّوه الی امیرالمؤ منین علیه السلام فردّوه فقال : والله یا امیرالمؤ منین ما هذا صاحبه اءنا قتلته فقال امیرالمؤ منین علیه السلام : للاءول ما حملك علی اقرارك علی نفسك و لم تفعل فقال : یا امیرالمؤ منین و ما کنت استطیع اءن اءقول و قد شهد علیّ اءمثال هؤ لاء الرجل و اءخذونی و بیدی سکین ملطّخ بالدم و الرجل یتشحّط فی دمه و اءنا قائم علیه و خفت الضرب فاءقررت و اءنا رجل کنت ذبحت بجنب هذه الخربهٔ شاهٔ و اءخذنی البول قد خلت الخربهٔ فراءیت الرجل یتشحّط فی دمه فقمت متعجبا فدخل علیّ هؤ لاء فاءخذونی فقال امیرالمؤ منین علیه السلام خذوا هذین فاذهبوا بهما الی الحسن و قصّوا علیه قصتهما و قولوا له ما الحکمو فیهما فذهبوا الی الحسن علیه السلام و قصّوا علیه قصتهما فقال الحسن قولوا لاءمیرالمومنین علیه السلام ان هذا ان کان ذبح ذاك فقد اءحیا هذا و قد قال الله عز و جل و من اءحیاها فکاءنّما اءحیا الناس جمیعا یخلّی عنهما و تخرج دیهٔ المذبوح من بیت المال . (۱)

امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت علی علیه السلام مردی را دید. او در خرابه ای بود و کارد خون آلودی در دست داشت و در کنارش کشته ای غرق به خون بود. حضرت از او پرسید: ((تو او را کشتی ؟))

عرض کرد: ((بلی ! من او را کشتم .))

حضرت دستور داد او را ببرند و نگاه دارند تا قصاص شود. در حالی که او را می بردند، مردی با شتاب از راه رسید و گفت : ((عجله نکنید او را به علی علیه السلام برگردانید!)) برگرداندند.

این مرد دومی گفت : ((والله من او را کشتم و مرد دستگیرشده قاتل نیست !))

علی علیه السلام به اولی گفت : ((چه چیز تو را واداشت که به قتل اقرار کنی ؟))

عرض کرد: ((این مردان مرا دستگیر نمودند در حالی که کارد خونین به دست داشتم و در کنار مقتول غرق به خون ایستاده بودم ، خائف بودم که اگر انکار کنم ، مرا بزنند، لذا اقرار نمودم . من بیرون خرابه گوسفندی را کشته بودم ، دچار مضیقه ادرار شدم ، با کارد خونین برای رفع حصر، به خرابه آمدم . مرد غرق به خون را دیدم . با شگفتی او را نگاه می کردم که اینان وارد خرابه شدند و مرا دستگیر کردند.))

علی علیه السلام دستور داد هر دو نفر را نزد امام حسن مجتبی علیه السلام ببرند و قصه آن دو را به عرض برسانند و بگویند: حکم خدا در این باره چیست ؟

امام مجتبی علیه السلام فرمود: ((به امیرالمؤ منین علیه السلام بگویید، اگر این مرد دومی مقتول را کشته ، دستگیر شده است و اولی را که قاتل نبوده ، از مرگ خلاص کرده و در واقع او را احیا نموده است و کسی که یک نفر را احیا کند، همانند آن است که تمام مردم را احیا کرده است . پس هر دو نفر آزاد شوند و دیه مقتول از بیت المال پرداخت گردد.))(۲)

۱- الکافی ، ج ۷، ص ۲۹۰.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۱، ص ۳۲۶.

رابطه دختر و پسر

اگر شـهوت جنسـی به درستی محـدود شود و بـا انـدازه گیری صـحیح در راه مشـروع و قـانون اعمال گردد، تضادی بین آن و سایر تمایلات انسانی و سجایای اخلاقی ، وجود نخواهد داشت .

جوانـان می تواننـد از یک طرف خواهش های غریزی خود را ارضا کننـد و از طرف دیگر به تمایلات اخلاقی و هـدایت های عقلی خویش جامه عقلی بپوشانند و در نتیجه یک انسان واقعی باشند و با ارضای همه خواهش ها موجبات سعادت خود را فراهم آورند.

اگر غریزه جنسـی لجام گسیخته و خودسر باشد، اگر جوانان اسیر شهوت و مطیع نفس سرکش خود گردند، زمینه تضاد تمایلات در وجودشان آماده می شود.

در این موقع تمـام شـهوت ، جسم و جـان جوانـان را مسـخر می کنـد و تمام قـدرت را به دست می گیرد و آنان را برای ارضای این خواهش سوزان ، به ناپاکی و گناه وامی دارد.

در این موقع است که وجـدان اخلاقی سـرکوت می شودو شـعله های فروزان عقل به خمودی می گرایـد. در این موقع ممکن اسـت جوانان به انواع پلیدی ها و جنایات آلوده شوند و در معرض تیره روزی و سقوط قرار گیرند.

((مصـطفی لطفی منفلوطی)) تحت عنوان ((غرفهٔ الاحزان))؛ ((خانه غم ها)) زندگی تاءثربار دختر و پسر جوانی را شرح می دهد که از خلال آن ارضای نابه جای شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشی از آن به خوبی واضح می شود. برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آن را در این جا می آورم .

او می گوید: دوستی داشتم که بیشتر علاقه من به او از جنبه دانش و فضلش بود، نه از جهت ایمان و اخلاق او. از دیدن وی همواره مسـرور می شدم و در محضرش احساس شادی می کردم . نه به عبادت و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهانش . او برای من تنها رفیق انس بود. هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا آن که دروس فضیلت و اخلاق را فراگیرم .

سالیان دراز با هم رفاقت داشتیم . در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد.

برای یک سفر طولانی ناچار قاهره را ترک گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی با هم مکاتبه می کردیم و بدین وسیله از حال یکدیگر خبر داشتیم . متاءسـفانه چندی گذشت و نامه ای از او به من رسـید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت . در طول این مدت نگران و ناراحت بودم .

پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم به در خانه اش رفتم . از آن منزل رفته بود. همسایگان گفتند مدتی است که تغییر مسکن داده و نمی دانیـم بـه کجـا رفته است . بـا پیـدا کردن دوسـتم کوشـش بسیار کردم و در جست و جوی او به هر جـایی که احتمـال ملاقـاتش را می دادم ، رفتم و او را نیـافتم . رفته رفته مـاءیوس شـدم تا جایی که یقین کردم دوست خود را از دست داده ام و دیگر راهی به او ندارم . اشک تاءثر ریختم . گریه کردم ، گریه آن کسـی که در زندگی ، از داشتن دوستان باوفا کم نصیب است ، گریه آن کسـی که هـدف تیرهـای روزگار قرار گرفته است . تیرهایی که هرگز به خطا نمی رود و پی در پی درد و رنـج آن احساس می شود.

اتفاقـا در یکی از شب هـای تاریـک آخر ماه که به طرف منزلم می رفتم راه را گم کردم و ندانسـته به محله دورافتاده و کوچه های تنگ و وحشـتناک رسـیدم . در آن ساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سـیاه و بی کرانی که دو کوه بلند تیره آن را احاطه کرده است ، در حرکت هستم و امواج سهمگینش گاهی بلند می شود و به جلو می آید و گاهی فروکش می کند و به عقب برمی گردد.

هنوز به وسط آن دریای تیره نرسیـده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدایی شـنیدم و رفت و آمدهای اضطراب آمیزی احساس

کردم که در من اثری بس عمیق گذارد.

با خود گفتم : ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی نوا و مصائب غم زدگان را در سینه خود پنهان کرده است . من از سال ها پیش ، با خدای خود عهد کرده بودم که هر گاه مصیبت زده ای را ببینم ، اگر قادر باشم یاری اش کنم و اگر عاجز باشم با اشک و آه خود، در غمش شریک گردم . به همین جهت راه خود را به طرف آن خانه گردانم و آهسته در زدم . کسی نیامد. دفعه دوم به شدت کوبیدم . در باز شد. دیدم دختربچه ای است که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم فروغی به دست دارد. در پرتو آن نور خفیف دخترک را دیدم . لباس مندرسی در بر داشت ولی جمال و زیبایی اش در آن لباس ، مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره پاره قرار گرفته باشد.

از دختربچه سوال کردم که ((آیا در منزل بیماری دارید؟)) او در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد، جواب داد: ((ای مرد! پدرم را دریاب ! در حال جان دادن است .))

این جمله را گفت و برای راهنمایی من به داخل منزل روان شد. پشت سرش رفتم . مرا در بالاخانه ای برد که یک در کوتاه بیشتر نداشت . داخل شدم ولی چه اطاق وحشت زایی ! چه وضع رقت باری ! در آن موقع گمان می کردم که از جهان زنده به عالم مردگان آمده ام . در نظر من آن بالاخانه کوچک ، چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه می کرد.

نزدیک بیمار آمدم . پهلویش نشستم . بی اندازه ناتوان شده بود. گویی پیکرش یک قفس استخوانی است که تنفس می کند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور می نماید، صدا می دهد.

از محبت دستم را روی پیشانی اش گذاردم . چشم خود را گشود و مدتی به من نگاه کرد. کم کم لب های بی رمقش به حرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت :

((خدا را شکر که دوست گم شده ای را پیدا کردم .))

از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گویی دلم از جای کنده شده و در سینه ام راه می رود. فهمیدم که به گمشده خود رسیده ام ولی هرگز نمی خواستم او را در لحظه مرگ و ساعات آخر زندگی ملاقات نمایم . نمی خواستم غصه های پنهانی ام با این وضع دلخراش و رقت بار او تجدید و تشدید شود.

با کمال تعجب و تاءثر از او پرسیدم : ((این چه حال است که در تو می بینم ؟ چرا به این وضع دچار شده ای ؟))

با اشاره به من فهماند که میل نشستن دارد. دستم را تکیه گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب به سخن گشود تا قصه خود را شرح دهد.

گفت : ده سال تمام من و مادرم در خانه ای مسکن داشتیم . همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود. یک روز در قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دیدم او دختر ماهرو و زیبایی را در آغوش داشت که نظیرش در هیچ یک از قصرهای این شهر نبود.

چنان شیفته و دلباخته او شدم که صبر و قرارم به کلی از دست رفت . برای آن که به وصلش برسم ، تمام کوشش را به کار بردم . از هر دری سخن گفتم و به هر وسیله ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم . آن دختر زیبا همچنان از من کناره می گرفت . سرانجام به او وعده ازدواج دادم و به این امید قانعش کردم . با من طرح دوستی ریخت و محرمانه باب مراوده باز شد تا در یکی از روزها به کام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یک جا بردم و آنچه نباید بشود، اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان ، فرزندی در شکم دارد. دو دل و متحیر شدم از این که آیا به وعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا آن که رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم ؟

حالت دوم را انتخاب کردم و برای فرار از دختر، منزل مسکونی ام را تغییر دادم و به منزلی که تو در آن جا به ملاقاتم آمدی ، منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم .

از این قصه سال ها گذشت . روزی نامه ای به من با پست رسید. در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زردرنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و به دست من داد. نامه را خواندم . این مطالب در آن نوشته شده بود.

((اگر به تو نامه می نویسم ، نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم ، چرا که برای آن کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک کلمه بنویسم . زیرا پیمانی مانند پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو، شایسته یادآوری نیست . چه رسد که بر آن تاءسف خورم و تمنّای تجدیدش را نمایم .

تو می دانی روزی که مرا ترک گفتی ، آتش سوزنده ای در دل و جنین جنبده ای در شکم داشتم . آتش تاءسف بر گذشته ام بود و جنین هم مایه ترس و رسوایی آینده ام ! تو کمترین اعتنایی به گذشته و آینده من ننمودی ! فرار کردی تا جنایتی را که خود به وجود آورده ای ، نبینی و اشک هایی را که تو جاری کرده ای ، پاک نکنی ! آیا با این رفتار بیرحمانه و ضدانسانی می توانم تو را یک انسان شریف بخوانم ؟ هرگز! نه تنها انسان شریفی نیستی ، بلکه اصلا انسان نیستی . زیرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگان را در خود جمع کرده ای و یک جا مظهر همه ناپاکی ها و سیئات اخلاقی شده ای .

می گفتی تو را دوست دارم . دروغ می گفتی ! تو خودت را دوست می داشتی ، تو به تمایلات خویشتن علاقه مند بودی . در رهگذر خواهش های نفسانی خود به من برخورد کردی و مرا وسیله ارضای تمنیات خویشتن یافتی وگرنه هرگز به خانه من نمی آمدی و به من توجه نمی کردی .

به من خیانت کردی ! زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و به وعده ات وفا ننمودی . فکر می کردی زنی که آلوده به گناه شده و در بی عفتی سقوط کرده است ، لایق همسری نیست . آیا گناهکاری من جز به دست تو شد؟ آیا سقوط من سببی جز جنایتکاری تو داشت ؟ اگر تو نبودی من هرگز به گناه آلوده نشده بودم . اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خردسالی که به دست جبار توانایی اسیر شده باشد، در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم .

عفت مرا دزدیدی ! پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس می کردم و قلبم مالامال غصه و اندوه شد. زندگی برایم سنگین و غیرقابل تحمل می نمود. برای یک دختر جوانی مانند من زندگی چه لذتی می توانست داشته باشد؟ نه قادر است همسر قانونی یک مرد باشد و نه می تواند مادر پاکدامن یک کودک . بلکه قادر نیست در جامعه به وضع عادی به سر برد. او پیوسته سرافکنده و شرمسار است . اشک تاءثر می بارد و از غصه صورت خود را به کف دست می گیرد و بر گذشته تیره خود فکر می کند. وقتی به یاد رسوایی خویش و سرزنش های مردم می افتد، از ترس بندهای استخوانش می سوزد و دلش از غصه آب می شود.

آسایش و راحتی را از من ربودی ! آنچنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و با شکوه فرار کردم . از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفه و گوارا چشم پوشیدم و به یک منزل کوچک در یک محله دورافتاده و بی رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقی مانده عمر غم انگیز خود را در آن جا بگذرانم .

پدر و مادرم را کشتی ! خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند، و از دنیا رفتند. آنها از غصه جدایی من دق کردند و از ناامیدی دیدار من ، مردند. گمان می کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت .

مرا کشتی ! زیرا آن سمّ تلخی را که از جام تو نوشیدم و آن غصه های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفت و با آن در جنگ و ستیز بودم ، اثر نهایی خود را در جسم و جانم گذارده است . اینک در بستر مرگ قرار گرفته ام و روزهای آخر زندگی خود را می گذرانم . من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد. پیوسته می سوزد و بزودی متلاشی خواهد شد. گمان می کنم خداوند به من توجه کرده و دعایم مستجاب شده است . خداوند اراده فرموده است که مرا از این همه نکبت و تیره روزی برهاند و مرا از دنیای مرگ و بدبختی به عالم زندگی و آسایش منتقل نماید.

با این همه جرایم و جنایات باید بگویم ، تو دروغگویی ! تو مکار و حیله گری ! تو دزد و جنایتکار هستی ! گمان نمی کنم خداوند

عادل ، تو را آزاد بگذارد و حق من ستمدیده مظلوم را از تو نگیرد.

این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودت ننوشتم ، زیرا تو پست تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم . به علاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته ام . از نیک و بدهای زندگی از خوشبختی ها و بدبختی های حیات ، در حال وداع و جدایی هستم . نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ اجازه عهد و پیمان محبت به من می دهد. این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من امانتی داری و آن دختربچه بی گناه توست .

اگر در دل بی رحمت ، عاطفه پدری وجود دارد، بیا این کودک بی سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی هایی که دامنگیر مادر ستمدیده او شده است ، دامنگیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من تواءم با تیره روزی و ناکامی نگردد.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که به او نگاه کردم . دیدم اشک بر صورتش جاری است . پرسیدم : ((بعد چه شد؟))

گفت : وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید. از شدت ناراحتی و هیجان گمان می کردم نزدیک است سینه بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد. با سرعت به منزلی که نشانی آن را داده بود، آمدم و آن همین منزل بود. وارد این بالاخانه شدم . دیدم روی همین تخت ، یک بدن بی حرکت افتاده و دختربچه اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده ای گریه می کند.

بی اختیار از وحشت آن منظره هولناک فریاد زدم و بیهوش شدم . گویی در آن موقع جرایم غیر انسانی من به صورت درندگان وحشتناک در نظرم مجسم شده بودند. یکی چنگال خود را به من می نمود و دیگری می خواست با دندان مرا بدرد. وقتی به خود آمدم ، با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش را ((غرفة الاحزان)) گذارده ام ، خارج نشوم و به جبران ستم هایی که بر آن دختر مظلوم کرده ام ، مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم .

اینک موقع مرگ فرا رسیده و در خود احساس مسرت و رضایت خاطر می کنم . زیرا ندای باطنی قلبم به من می گوید، خداوند جرایم تو را بخشیده و آن همه گناهانی که ناشی از بی رحمی و قساوت قلب بوده ، آمرزیده است .

سخنش که به این جا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش به کلی تغییر کرد. نتوانست خود را نگه دارد. در بستر افتاد. آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی به من گفت این بود: ابنتی یا صدیقی !؛ ((دوست عزیزم ! دخترم را به تو می سپارم .)) و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود، درباره اش انجام دادم ، نامه هایی برای دوستان و آشنایانش نوشتم و همه در تشییع جنازه اش شرکت کردند.

من در عمرم روزی را مثل آن روز ندیدم . زن و مرد به شدت گریه می کردند. خدا می داند الان هم که قصه او را می نویسم ، از شدت گریه و هیجان نمی توانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمی کنم که گفت : ابنتی یا صدیقی !(۱)

این واقعه دردناک از تجاوز جنسی یک پسر و تسلیم نابجای یک دختر سرچشمه گرفت . تضاد تمایلات و شکنجه های وجدان اخلاقی آن را تشدید کرد و سرانجام با آن وضع تاءثربار و رقت انگیز پایان پذیرفت .

اگر دختر و پسر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند، اگر بر خواهش های نفسانی خویش مسلط می بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی آویختند، هیچ یک از آن صحنه های تکان دهنده و رنج آور پیش نمی آمد.

بدبختانه پسر تحت تاءثیر شهوت بود و تمایل جنسی بر وی حکومت داشت . او تنها به ارضای خواهش نفسانی خود فکر می کرد و در راه رسیدن به مقصود از دروغگویی و عهدشکنی باک نداشت .

دختر نیز بر خواهش های نفسانی خود مسلط نبود و در مقابل غریزه جنسی قدرت خودداری نداشت . او تنها بر آبرو و شرف خود می ترسید. به همین جهت موقعی که پسر به وی وعده ازدواج داد، تسلیم شد. زیرا گمان می کرد با این وعده تضاد شهوت و شرف

برطرف شده و آبرویش محفوظ خواهد ماند.

پسر پس از اعمال شهوت و ارضای غریزه ، دختر را ترک گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سجایای انسانی ، عهدشکنی کرد. دختر که عزت و غرور و همه چیز او سرکوب شده بود، از ترس رسوایی و بدنامی خود و پدر و مادر، از خانه و زندگی و از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشید و به آن زندگی تلخ و ناگوار تن داد.

شکست های روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تار و پود وجود دختر را سوزاند و او را در سنین جوانی ، تسلیم مرگ کرد.

پسر که به وسیله نامه از نتایج شوم عهدشکنی و خیانت خود آگاه شده بود، سخت ناراحت شد. موقعی که از نزدیک ، دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده کرد، از وحشت بیهوش گردید. شکنجه وجدان اخلاقی و ملامت های درونی چنان او را درهم کوبید که پس از مرگ دختر نتوانست به زندگی عادی خود ادامه دهد. احساس شرمساری مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصیبت زندانی کند و در آن محیط رنج آور و طاقت فرسا آن قدر بماند تا بمیرد.(۲)

۱- النظرات ، ج ۱، ص ۲۴۵.

۲- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ۱، ص ۳۱۴.

کودک خردسال و موعظه

موقعی که خلافت به عمربن عبدالعزیز منتقل شد، هیاءت هایی از اطراف کشور برای عرض تبریک و تهنیت به دربار وی آمدند که از آن جمله هیاءتی از حجاز بود. کودک خردسالی در آن هیاءت بود که در مجلس خلیفه به پا خاست تا سخن بگوید.

خلیفه گفت : آن کس که سنش بیشتر است ، حرف بزند.

کودک گفت : ((ای خلیفه مسلمین ! اگر میزان شایستگی ، سن بیشتر باشد، در مجلس شما کسانی هستند که برای خلافت شایسته ترند.))

عمر بن عبدالعزیز از سخن طفل به عجب آمد، او را تاءیید کرد و اجازه داد حرف بزند.

کودک گفت : از شهر دوری به اینجا آمده ایم . آمدن ما نه برای طمع است نه به علت ترس ! طمع نداریم برای آن که از عدل تو برخورداریم و در منازل خویش با اطمینان و امنیت زندگی می کنیم . ترس ندایم زیرا خویشتن را از ستم تو در امان می دانیم . آمدن ما در این جا فقط به منظور شکرگزاری و قدردانی است .

((عمربن عبدالعزیز)) به کودک گفت : ((مرا موعظه کن !))

کودک گفت : ((ای خلیفه مسلمین ! بعضی از مردم از حلم خداوند و همچنین از تمجید مردم دچار غرور شدند. مواظب باش این دو عامل در شما ایجاد غرور ننماید و در زمامداری گرفتار لغزش نشوی .))

عمر بن عبدالعزیز از گفتار کودک بسیار مسرور شد و از سن او سوال کرد. گفتند: ((دوازده ساله است .))(۱)

۱- المستطرف ، ج ۱، ص ۴۶؛ کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۷۹.

شکست دادن با سخن گفتن !

مردی به نام شریک بن اعور، سید و بزرگ قوم خود بود و در زمان معاویه زندگی می کرد. شکل بدی داشت ، اسمش ((شریک)) بود و کلمه ((شریک)) اسم خوبی برای انسان نیست . پدرش را ((اعور)) می گفتند و ((اعور)) کسی است که یک چشمش معیوب باشد.

در یکی از روزهایی که معاویه در اوج قدرت بود، شریک بن اعور به مجلس او آمد. معاویه از اسم نامطبوع وی و پدرش و همچنین از شکل بدش استفاده کرده و او را به باد تحقیر و اهانت گرفت .

معاویه گفت : ((نام تو شریک است و برای خدا شریکی نیست . تو پسر اعوری و سالم از اعور بهتر است . صورت بدگلی هم داری و خوشگل بهتر از بدگل است . چرا قبیله ات تو را به سیادت و آقایی خود برگزیده اند؟))

شریک در جواب گفت : ((به خدا قسم تو معاویه هستی و معاویه سگی است که عوعو می کند. تو عوعو کردی و نامت را معاویه گذاردند. تو فرزند حربی و سلم و صلح از حرب بهتر است . تو فرزند صخره ای و زمین هموار از سنگلاخ بهتر است . با این همه چگونه به مقام زمامداری مسلمین نایل آمده ای ؟))

((سخنان شریک بن اعور، معاویه را شکست داد. شریک را قسم داد که از مجلس من خارج شو!))(۱)

۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۱۵؛ السمتطرف ، ج ۱، ص ۵۸.

نام خوب

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسم بـد افراد و همچنین اسم بـد بلادی را که مردم از انتساب به آن ناراحت بودند به اسامی خوبی تغییر می داد و از این راه شخص صاحب اسم یا سکنه آن شهرستان را از فشار عقده حقارت خلاص می کرد.

عن جعفر عن آبائه علیهم السلام اءنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یغیّر الاسماء القبیحهٔ فی الرجال و البلدان ؛(۱)

امام صادق علیه السلام فرمود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسماء قبیح مردم و بلاد را تغییر می داد.

عمر دختری داشت که نامش عاصیه بود، یعنی گناهکار و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن اسم را تغییر داد و او را جمیله ، یعنی زیبا نام گذاری کرد.

زینب دختر ام سلمه ، اسمش ((برهٔ)) بود که یعنی نیکوکار. از این کلمه استشمام خودستایی و خودپسندی می شد و کسانی درباره آن زن می گفتند که با این اسم می خواهد، ادعای پاکی نماید. برای این که مورد تحقیر و بی احترامی مردم واقع نشود، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسم او را به زینب تغییر داد.

در خانواده های عرب قبل از اسلام بسیرا معمول بود که فرزندان خود را به اسامی درندگان و گزندگان نام گذاری می کردند و این روش نامطبوع بعد از اسلام نیز در بعضی از خانواده ها کم و بیش مشاهده می شد.

احمد بن هیثم از علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال کرد چرا اعراب ، فرزندان خود را به نام های سگ و یوزپلنگ و نظایر آن ها نام گذاری می کردند؟

حضرت در جواب فرمود: ((عرب ها مردان جنگ و نبرد بودند، این اسم ها را روی فرزندان خود می گذراند تا وقت صدا زدن در دل دشمن ایجاد هول و هراس نمایند.))(۲)

با این که این قبیل اسامی ناپسند بین مردم بسیار عادی و معمول بود، ولی در مواقع تحقیر و توهین ، مانند حربه برنده ای به کار می رفت و هر یک ، دیگری را به وسیله نام زشتش توبیخ و ملامت نمی نمود.

نام یکی از روستاهای عشایر عرب جاریه بود. به طوری که لغت اقرب الموارد می گوید، یکی از معانی جاریه ، الحیهٔ من جلس الافعی ، جاریهٔ یک نوع ماری از جنس افعی است . جاریه مردی قوی و صریح اللهجه و با شخصیت بود. او و کسانش از حکومت ظالمانه معاویه ناراضی بودند و در دل نسبت به وی کینه و دشمنی داشتند. معاویه که بدبینی جاریه و کسانش را احساس کرده بود، تصمیم گرفت روزی در محضر مردم به وی توهین کند و نامش را وسیله تمسخر و تحقیر او قرار دهد.

فرصتی پیش آمد و جاریه با معاویه روبرو شد. معاویه گفت : ((تو چه مقدار نزد قوم و قبیله ات پست و ناچیزی که اسم تو را مار گذارده اند؟))

جاریه فورا و بدون تاءمل گفت : ((تو چه مقدار نزد قوم و قبیله ات پست و ناچیزی که اسم تو را معاویه گذارده اند، یعنی سگ ماده !))

معاویه از این جواب سخت ناراحت شد و گفت : ((بی مادر ساکت باش !))

جاریه بلافاصله جواب داد: ((من مادر دارم که مرا زاییده است ، به خدا قسم دلهایی که بغض تو را در خود می پرورانند، در سینه های ماست و شمشیرهایی که با آنها با تو نبرد خواهند کرد، در دست های ماست . تو قادر نیستی به ستم ما را هلاک کنی و نمی توانی به زور بر ما حکومت نمایی . تو در زمامداری به ما عهد و پیمان سپرده ای ، ما نیز طبق آن پیمان ، عهد اطاعت و شنوایی داریم . اگر تو به پیمانت وفا کنی ما هم به اطاعت وفاداریم و اگر تخلف نمایی بدان که پشت سر ما گروه مردان نیرومند و نیزه های برنده است .))

معاویه که از صراحت گفتار و روح آزاد جاریه سخت شکست خورده بود، گفت : ((خداوند مانند تو را در جامعه زیاد نکند!))(۳)

۱- وسائل الشیعه ، ج ۲۱، ص ۳۹۰

۲- صحیح مسلم ، ج ۶، ص ۱۷۳.

۳- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۱۵.

عزت برقرار!

((رشید بن زبیر مصری)) یکی از قضات عالی مقام و نویسنده لایقی بود و در علوم فقه و منطق و نحو و تاریخ ، اطلاعات کافی داشت . در قرن ششم هجری زندگی می کرد. قدری کوتاه و رنگی تیره و لبهایی درشت و بینی پهنی داشت . بسیار بدگل و کریه المنظر بود. او در ایام جوانی در قاهره با عبدالعزیز ادریسی و سلیمان دیلمی در یک خانه زندگی می کرد. روزی از خانه خارج شد و خیلی دیر به منزل برگشت .

رفقا علت تاءخیر را پرسش نمودند. او از جواب ابا داشت . اصرار کردند ، سرانجام گفت : ((امروز از فلان محل عبور کردم ، با زن ماهرو و خوش اندامی برخورد نمودم . او با گوشه چشم اشاره کرد. من هم به دنبال او راه افتادم ، کوچه ها را یکی پس از دیگری پیمودم تا به منزل رسیدیم . در را گشود، داخل شد و به من نیز اشاره کرد تا وارد شوم .

وقتی نقاب از صورت چون ماه خود گرفت ، دست ها را به هم زد و کسی را نام برد. دخترکی بسیار زیبا از طبقه بالای عمارت به صحن خانه آمد. زن به دختربچه گفت : ((اگر بار دیگر در بستر خواب ادرار کنی ، تو را به این قاضی می دهم تا تو را بخورد.))

سپس رو به من کرد و گفت : ((امیدوارم خداوند احسان خود را در بزرگواری قاضی از ما سلب نفرماید. عزت برقرار!))

من با سرافکندگی و شرمساری از خانه بیرون آمدم و از شدت خجلت و تاءثر راه خانه را گم کردم و در کوچه ها سرگردان می گشتم . به این جهت دیر آمدم .(۱)

۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۱۷۸.

تحقیر و تمسخر

کودکان یا بزرگسالانی که دچار نقص عضو و عیب هستند، از دو جهت رنج می برند. اول از نقص و محرومیتی که در خود احساس می نمایند. دوم از توهین و تمسخر دیگران .

کسی که لال است می بیند دیگران با هم سخن می گویند. از محاوره با یکدیگر لذت می برند ولی او به سبب عیبی که در یزبان دارد از سخن گفتن عاجز است . این احساس عجز، روان او را فشار می دهد، لذا خود را کوچک و حقیر می بیند و خاطرش از این محرومیت آزرده و ملول است . رنج دیگر او از این جهت است که افراد سالم او را تحقیر می کنند و به باد مسخره می گیرند و عجز او را به صورت تقلید توهین آمیزی وانمود می نمایند. شاید رنج توهین مردم سنگین تر از نقص و محرومیتی است که در باطن خود احساس می کند.

((جاحظ)) از مردان تحصیل کرده ای بود که در قرن سوم هجری زندگی می کرد. کتاب ها و آثاری نیز از او به جا مانده است . بسیار بدگل و قبیح المنظر بوده و چون نسبت به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ابراز مخالفت و دشمنی می کرد، خلفای عباسی از وی حمایت می کردند.

روزی با شاگردان خود می گفت : در تمام دوران زندگی ، هیچ کس مانند یک نفر زن ، مرا شرمسار و خجلت زده نکرده است . روزی در رهگذر با زنی برخورد کردم . او از من خواهش کرد تا همراه او بروم . به دکان مجسمه سازی آمد و مرا به صاحب دکان نشان داد و گفت : ((مثل این شیطان !)) متحیر ماندم . وقتی زن مرا ترک گفت و رفت از صاحب دکان ، قضیه را سوال کردم . جواب داد: ((این زن به من سفارش داده بود تا مجسمه شیطان را برای او بسازم .)) به او گفتم : ((من صورت شیطان را ندیده ام که شکل او را بسازم .)) او امروز شما را نزد من آورد و گفت : ((مجسمه شیطان را مانند قیافه شما بسازم .))(۱)

۱- تتمة المنتهی ، ص ۳۷۰، کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۲۰۲.

آداب معاشرت اجتماعی

احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسیّ فی الاحتجاج ، بالاسناد الی اءبی محمد العسکری علیه السلام اءنّه قال ورد علی امیر المومنین اءخوان له مومنان اءب و ابن فقام الیهما و اءکرمهما و اجلسهما فی صدر مجلسه و جلس بین اءیدیهما ثم اءمر بطعام فاءخضر فاءکلا منه ثم جاء قنبر بطست و ابریق خشب و منديل لبيس و جاء ليصبّ الرجل فی التراب فقال يا اميرالمومنين الله يرانی و انت تصبّ علی يدی قال اقعد واغسل يدک فان الله عزوجل يراک و اءخوک الذی لا يتميّز منک و لا يفضل عليك يخدمک يريد بذلک خدمهٔ فی الجنّهٔ مثل عشرهٔ اءضعاف عدد اهل الدنيا و علی حسب ذلک مماليکه فيها فقعد الرجل فقال له علی عليه السلام اءقسمت بعظيم حقی الذی عرفته و بجّلته و تواضعک لله حتی جازاک عنه باءن ندبنی لما شرّفک به من خدمتی لک لمّا غسلت مطمئنا کما کنت تغسل لو کان الصّابّ عليک قنبرا ففعل الرجل ذلک فلمّا فرغ ناول الابريق محمد بن الحنفيّهٔ و قال يا بنیّ لو کان هذا الابن حضرنی دون اءبيه لصببت علی يده و لکن الله عز و جل ياءبی اءن يسوّی بين ابن و اءبيه اذا جمعهما مکان لکن قد صبّ الاءب علی الاءب فليصبّ الابن علی الابن فصبّ محمد بن الحنفيهٔ علی الابن ثم قال الحسن بن علی العسکری عليه السلام فمن اتبع عليّا عليه السلام علی ذلک فهو الشّيعیّ حقّا؛(۱)

یک پدر و پسر مومن که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام همانند برادر به آنان علاقه داشت ، بر آن حضرت وارد شد. امام علیه السلام برای پذیرایی و تکریم آنان قیام نمود. آن دو را بالای مجلس خود نشاند و خودش مقابلشان نشست . دستور غذا داد. وقتی طعام آوردند و آن دو نفر غذا صرف نمودند، قنبر آفتابه و لگن برای شستن دست و پارچه برای خشک کردن آورد. زمانی که قنبر خواست آب بر روی دست مرد بریزد، ناگاه امام علیه السلام با حرکتی سریع از جا برخاست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید. اما او از عمل امام علیه السلام غرق شرمساری شد و از خجالت ، سر را تا نزدیک زمین به زیر آورد و گفت : ((ای امیرالمومنین ! خدا نبیند مرا که شما آب روی دست من بریزید؟!))

حضرت فرمودند: ((بنشین و دستت را بشوی که خدا ببیند تو را که برادر دینی ات دستت را می شوید.))

حضرت جدا از او خواست که دستش را بشوید، مرد ادب نمود و دستش را برای شستن پیش آورد ولی می خواست که هر چه زودتر این صحنه پایان یابد. لذا آن طور که باید دست را نمی شست ، حضرت قسمش داد که با آرامش خاطر، دستت را شستشو بده ! آن طور که اگر قنبر آب می ریخت می شستی .

پس از آن که امام علیه السلام دست پدر را شست ، ابریق را به دست محمد حنفیه داد و فرمود: ((فرزندم ! اگر این پسر، تنها مهمان من می بود، دستش را می شستم . ولی خداوند ابا دارد از این که پدر و پسری در یک مکان باشند و هر دو به طور یکسان مورد تکریم قرار گیرند. از این رو پدر آب روی دست پدر ریخت و شما هم آب روی دست پسر بریز! محمد حنفیه نیز طبق دستور امام علیه السلام دست پسر را شست .(۲)

۱- مستدرک الوسایل ، ج ۱۶، ص ۳۲۸.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۱۲۰.

انحراف از حق !

نمی دانیم حضرت زین العابدین علیه السلام در راه مبارزه با تفرق و اختلاف مردم پراکنده ، چقدر سخن گفته و چه اندازه عملا در این معنا کوشش نموده است . البته در آن زمان با کمبود وسایل ثبت و کتابت حتما مقدار کمی از فرمایشات و کارهای آن حضرت به ما رسیده است ، با این حال آن چه به ما رسیده و در کتب احادیث و اخبار آمده ، شایسته کمال توجه و دقت است و در این جا به ذکر یک نامه از آن حضرت اکتفا می شود.

محمد بن مسلم زهری مردی تحصیل کرده و عالم بود. او قسمت زیادی از قرآن شریف و احادیث رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را حفظ بود. از فقه اسلام نیز آگاهی داشت .

بدبختانه حب ریاست و دنیاطلبی ، وی را به دربار بنی مروان و طاغوت های زمان کشاند و ((هشام بن عبدالملک)) که یکی از مروانیان بود، او را معلم فرزندان خود قرار داد. کتب رجال در حال وی مطالب متفاوت نوشته اند. بعضی گفته اند او از راه علی علیه السلام و فرزندان معصوم منحرف گردید و به باطل گرایش یافت . تمایلش به آل مروان موجب شد که حتی عده زیادی از افراد درس خوانده گمراه شدند و بر اثر تمایل او به آل مروان ، به راه خلفای جور کشیده شدند و در نتیجه بین آنان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام شکاف و اختلاف به وجود آمد.

امام سجاد علیه السلام که از انحراف منحرفین و اختلافی که بین آنان با رهروان صراط مستقیم پدید آمده بود، رنج برد. نامه ای به محمد بن مسلم زهری نوشت و خطاهای او را تذکر داد و مسئولیتش را در پیشگاه باریتعالی خاطرنشان نمود و از او خواست که در وضع خود اندیشه کند و از راه باطلی که در پیش گرفته باز گردد و به پاکان و صلحا بپیوندد.

اگر نامه امام علیه السلام در وی اثر بگذارد و او را به خود آورد و از راهی که در پیش گرفته باز گردد، نه تنها خودش از عذاب الهی رهایی می یابد بلکه گمراه شدگان و کسانی که به پیروی از او از پاکان و نیکان جدا شده اند، به خود می آیند و از گمراهان فاصله می گیرند و به اهل حق می پیوندند و جدایی که از این راه بین عده ای از مسلمانان پدید آمده است برطرف می گردد. در این جا چند قطعه از نامه امام سجاد علیه السلام و ترجمه آن به عرض شنوندگان محترم می رسد.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام در اول نامه خود نوشته است :

کفانا الله و ایاک من الفتن و رحمک من النار فقد اءصبحت بحال ینبغی لمن عرفک بها اءن یرحمک فقد اءثقلتک نعم الله بما اءصح من بدنک و اءطال من عمرک و قامت علیک حجج الله بما حملک من کتابه و فقهک فیه من دینه و عرفک من سنهٔ نبیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ؛(۱)

((خداوند ما را و تو را از فتنه ها و آزمایش ها کفایت فرماید و از آتش خود مورد رحمت قرار دهد. در حالتی صبح نموده ای که شایسته است آن کس که تو را به آن حال می شناسد، به تو ترحم نماید. نعمت های خداوند بر دوش تو بار سنگینی گزارده است ؛ از این که بدنت را سالم داشته ، عمرت را طولانی نموده و حجت های خداوند را بر تو اقامه کرده ، قسمتی از کتاب خود را به حافظه ات سپرده و تو را در دین فقیه ساخته و تو را از سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آگاه نموده است .))

در قطعه دیگر نامه نوشته است : واعلم اءن اءدنی ما کتمت و اءخف ما احتملت اءن آنست وحشهٔ الظالم و سهلت له طریق الغی بدنوک منه حین دنوت و اجابتک له حین دعیت فما اءخوفنی اءن تکون تبوء باثمک غدا مع الخونهٔ و اءن تساءل عما اءخذت باعانتک علی ظلم الظلمهٔ ؛

((بدان ! کمترین امری که نهان داشته ای و خفیف ترین مسئولیتی که به عهده گرفته ای این است که وحشت ظالم را از ستمکاری به انس مبدل ساخته ای و راه تعدی و تجاوز را بر وی هموار نموده ای و منشاء این نارواییی ها آن بود که تو به خلفاء جور نزدیک

شـدی و اجـابتش نمودی موقعی که خوانـده شـدی . آنچه مـایه نگرانی گردیـده ، این است که در قیامت علاوه بر گناهان خودت ، گرفتار گناهان خیانتکاران باشی ، از این که به ظلم ظالم کمک نمودی ، مورد مؤ اخذه و سوال قرار گیری .))

در قطعه دیگر نامه امام سجاد علیه السلام آمده است :

اءو لیس بدعائه ایاک حین دعاک جعلوک قطبا اءداروا بک رحی مظالمهم و جسـرا یعبرون علیک الی بلایاهم و سلما الی ضلالتهم داعیا الی غیهم سالکا سبیلهم یدخلون بک الشک علی العلماء و یقتادون بک قلوب الجهال الیهم ؛

((آیا نه این است که با خوانـدنت تو را قطبی قرار دادند تا آسـیاب ظلم خویش را به گردش در آورند؟ تو را چون پلی ساختند تا با عبور از تو به بلایای مورد نظرشان برسـند و تو را چون نردبان به پا داشـتند تا به ظلم هایی که می خواهنـد دست یابنـد. تو را دعوت کننده به گمراهی خود و طی کننده راه خویش قرار دادند.

به وسیله تو در قلوب درس خوانده ها شک و تردید وارد نمودند و به وسیله تو دلهای جهال ، به آنان اقتدا کردند.))

در قطعه دیگر نامه امام سجاد علیه السلام آمده است :

و لاـ تحسب اءنی اءردت توبیخک و تعنیفک و تعییرک لکنی اءردت اءن ینعش الله ما قـد فات من راءیک و یرد الیک ما عزب من دینک و ذکرت قول الله تعالی فی کتابه و ذکّر فانّ الذکری تنفع المومنین ؛

((گمان مبر که من از گفته هایم قصـد توبیـخ و سـرزنش و ملامت تو را داشـته ام ، بلکه میخواسـتم موجباتی فراهم آید که خداوند فوت شـده هـای راءیت را جبران نمایـد و آنچه از دینت دور افتـاده به تو بر گردانـد. به یاد فرموده خـدا در کتاب مجیـد افتادم که به پیامبر دستور داده : به یاد مردم بیاور که یادآوری و تذکر، برای اهل ایمان مفید و ثمربخش است .))

حضرت علی بن الحسین علیه السلام در اواخر نامه نوشته است :

اءما بعد فاءعرض عن کل ما اءنت فیه حتی تلحق بالصالحین الذین دفنوا فی اءسـمالهم لاصـقة بطونهم بظهورهم لیس بینهم و بین الله حجاب و لا تفتنهم الدنیا و لا یفتنون بها؛

((از آنچه در آن هستی اعراض کن و روی گردان تـا به افراد صالـح و نیکوکـار ملحق شوی . آنان که در لباس کهنه خود به خاک سپرده شده اند، شـکمشان به پشتشان چسبیده بود؛ بین آنان و خداوند پرده ای وجود نداشت ، نه دنیا توانست آنان را گمراه نماید و نه خودشان بر اثر جاذبه دنیا گرایش یافتند.))(۲)

۱- تحف العقول ، ص ۲۷۵.

۲- تحف العقول ، ص ۲۷۴.

احترام و تکریم دیگران (۱)

در آیین اسلام ، سجیه پسندیده احترام و تکریم ، منحصر به مسلمین نسبت به یکدیگر نیست . مردم غیرمسلمان نیز از این خلق پسندیده بهره مند بوده و از تکریم مسلمین برخوردار بودند!

علی علیه السلام در زمان حکومت خود در خارج از شهر کوفه با مرد غیر مسلمانی رفیق شد. آن حضرت را نمی شناخت ، پرسید: اءین ترید یا عبدالله فقال اءُرید الکوفهٔ ؛(۱) قصد کجا داری ؟ فرمود: ((کوفه می روم .))

سر دوراهی که رسیدند، مرد ذمّی از آن حضرت جدا شده و به راه خود رفت . چند قدمی نرفته بود که برخلاف انتظار مشاهده کرد مسافر کوفه راه خود را ترک گفته و به راه او می آید. پرسید: مگر قصد کوفه نداری ؟ فرمود: چرا! گفت : راه کوفه آن طرف است . فرمود: می دانم ! سوال کرد: پس چرا از راه خود منحرف شده ای ؟

فقال له اءمیرالمومنین علیه السلام هذا من تمام حسن الصحبهٔ اءن یشیع الرجل صاحبه هُنیئهٔ اذا فارقه و کذلک اءمرنا نبیّنا صلی الله علیه و آله و سلم فقال له الذمیّ هکذا قال قال نعم قال الذمیّ لا جرم اءنّما من تبعه لاءفعاله الکریمهٔ

علی علیه السلام فرمود: ((برای این که مصاحبت و رفاقت به خوبی پایان پذیرد، لازم است در موقع جدا شدن از رفیق راه خود چند قدم او را بدرقه نماید. این دستوری است که پیامبر گرامی ما علیه السلام به ما آموخته است .))

مرد غیرمسلمان که تحت تاثیر این تکریم و احترام صادقانه و غیرمنتظره ، قرار گرفته بود، با تعجب پرسید: ((آیا پیامبر شما به شما چنین دستوری داده است ؟))

فرمود: ((بلی !))

گفت : ((آنان که به پیروی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قیام کردند و قدم به جای قدم او گذاردند، مجذوب همین تعالیم اخلاقی و افعال کریمه او شدند.))

سپس از راهی که میخواست برود، منصرف شود و با علی علیه السلام راه کوفه را در پیش گرفت و درباره اسلام با آن حضرت گفت و گو کرد و سرانجام مسلمان شد.(۲)

تکریم و احترامی که پیشوایان اسلام از مردم می نمودند یکی از عوامل مؤ ثر پیشرفت این آیین مقدس بود. مسلمین نیز مکلف بودند وظیفه اخلاقی تکریم و احترام را قولا و عملا نسبت به همه مردم مراعات نمایند و هرگز موجب تحقیر یکدیگر نشوند.(۳)

۱- الکافی ، ج ۲، ص ۶۷۰. علی بن ابراهیم عن هارون بن مسلم عن مسعدهٔ بن صدقهٔ عن اءبی عبدالله عن آبائه علیه السلام اءن امیرالمومنین علیه السلام صاحب رجلا ذمّیا فقال له الذمّی اءین ترید یا عبدالله فقال اءرید الکوفهٔ فلمّا عدل الطریق بالذمی عدل معه امیرالمومنین علیه السلام فقال له الذمیّ اءلست زعمت اءنّک ترید الکوفهٔ فقال له بلی قال له الذمیّ فقد ترکت الطریق فقال له قد علمت قال فلم عدلت معی و قد علمت ذلک فقال له امیرالمومنین علیه السلام هذا من تمام حسن الصحبهٔ اءن یشیع الرجل صاحبه هُنیئهٔ اذا فارقه و کذلک اءمرنا نبیّنا صلی الله علیه و آله و سلم فقال له الذمیّ هکذا قال قال نعم قال الذمیّ لا جرم اءنّما من تبعه لاءفعاله الکریمهٔ فاءنا اءشهدک اءنّی علی دینک و رجع الذمیّ مع امیرالمومنین فلمّا عرفه اءسلم .

۲- سفینهٔ البحار، واژه ((خلق))، ص ۴۱۶.

۳- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۷۰.

احترام و تکریم دیگران (۲)

به قدری احترام و تکریم به مردم در نظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مهم و ارزنده بود که اگر کسانی از انجام این وظیفه اخلاقی شانه خالی می کردند، مورد تعرض شدید آن حضرت واقع می شدند.

در یکی از غزوات ، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در عسکرگاه خود مشغول نماز بود. چند نفر مسلمان از جلوی جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند.

لحظه ای توقف نمودند و از اصحاب آن حضرت که شرفیاب محضرش بودند، احوال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را سوال کردند و درباره آن جناب دعا و ثنا گفتند. عذر خواستند از این که عجله داریم وگرنه توقف می کردیم تا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شود. به آن حضرت ابلاغ سلام نمودند و راه خود را در پیش گرفتند و رفتند.

پس از نماز، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم غضب آلود روی از قبله گرداند و فرمود: ((عجب است ! جمعی در مقابل شما توقف می کنند و از من پرسش می نمایند و سلام می رساند، شما به احترام آنان قیام نمی کنید و برای آنها خوردنی حاضر نمی نمایید!))

سپس از جعفر طیار سخن گفت و مراتب کرامت نفس و ادب و احترام او را در مقابل دیگران خاطرنشان کرد.(۱)

۱- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۷۰.

احترام و تکریم دیگران (۳)

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : سمعته یقول اءتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم بشی ء فقسمه فلم یسع اهل الصفّة جمیعا فخصّ به اءناسا منهم فخاف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اءن یکون قد دخل قلوب الآخرین شی ء فخرج الیهم فقال معذرة الی الله عز و جل و الیکم یا اءهل الصفّة انا اءوتینا بشی ء فاءردنا اءن نقسمه بینکم فلم یسعکم فخصصت به اءُناسا منک خشینا جزعهم و هلعهم (۱)

متاعی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. ایشان آن را بین اصحاب صفه تسلیم کرد. چون مقدار آن کم بود به همه نرسید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این که مبادا محروم شدگان رنجیده خاطر شوند، نگران شد. نزد آنان رفت ، صریحا عذرخواهی کرد و فرمود: ((برای من چیزی آوردند، می خواستم بین همه شما تقسیم کنم ، ولی به همه نمی رسید، لذا به کسانی که از ناتوانی و گرسنگی آنها خائف بودم ، اختصاص دادم .))

مراتب توجه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تکریم شخصیت مردم و اجتناب از بی احترامی و تحقیر احتمالی آنان از خلال این حدیث کاملا مشهود است .(۲)

۱- الکافی ، ج ۳، ص ۵۵۰.

۲- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۷۰.

رفع سوء تفاهم !

احترام به مردم در تمام مواقع از برنامه های قطعی زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. بدون مبالغه می توان گفت این خوی پسندیده از بزرگترین عوامل پیشرفت و موفقیت آن حضرت است .

کان یکرم من یدخل علیه حتی ربما بسط ثوبه و یؤ ثر الداخل بالوسادهٔ التی تحته ؛(۱)

هر کس بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد می شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او احترام می نمود. چه بسا عبای خود را به جای فرش زیر پای او می گسترانید و بالشی که تکیه گاه خودش بود به او می داد!

دخل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم رجل المسجد و هو جالس وحده فتزحزح له و قال انّ من حقّ المسلم علی المسلم اذا اءراد الجلوس اءن یتزحزح له ؛(۲)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تنها در مسجد نشسته بود. مردی وارد شد و به طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد.

حضرت از جا حرکت کرد و به احترام او قدری عقب رفت . عرض کرد: که جا وسیع است ، چرا قدمی به عقب رفتید؟ حضرت فرمودند: ((از حقوق مسلمان برای واردین ، حریم گرفتن و قدمی به عقب رفتن است .))(۳)

و کان اذا لقیه واحد من اءصحابه قام معه فلم ینصرف حتی یکون الرجال ینصرف عنه و اذا لقیه اءحد من اءصحابه فتناول یده ناولها ایّاه فلم ینزع عنه حتی یکون الرجل هو الذی ینزع عنه ؛(۴)

وقتی یکی از اصحاب به دیدن آن حضرت می آمد، به احترام او آن قدر می نشست تا خود آن مرد از مجلس خارج شود و چون کسی به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و می خواست مصافحه کند، به او دست می داد و دست خود را نمی کشید تا وقتی آن مرد دست خود را بکشد.))

کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقسم لحظاته بین اءصحابه فینظر الی ذا و ینظر الی ذا بالسویّهٔ ؛(۵)

((برای حفظ احترام تمام مردم ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مجالس عمومی نگاه های مودت آمیز خود را بالسویه متوجه کلیه حضار می فرمود.))

اءنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدع اءحدا یمشی معه اذا کان راکبا حتی یحمله فان اءبی قال تقدم اءمامی و اءدرکنی فی المکان الذی ترید؛(۶)

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار بود اجازه نمی داد کسی پیاده در رکابش راه برود، او را به ترک خود سوار می کرد و اگر از سوار شدن ابا می نمود به او می فرمود شما جلو برو و در فلان مکان مرا ملاقات کن .

گاهی در مواقع مخصوصی اتفاق می افتاد که رفتار صحیح و مصلحت آمیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، عکس العمل نامطلوبی در قلوب بعضی از مردم ایجاد می کرد و کسانی آن کار را اهانت و تحقیر عملی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به خود تعبیر می کردند، پیشوای گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فورا با توضیح قضیه ، آن تیرگی را برطرف می فرمود و احترام خود را نسبت به شخصیت آنان آشکار می کرد.(۷)

۱- بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹.

۲- وسائل الشیعهٔ ، ج ۱۲، ص ۲۲۷.

۳- همان ، ص ۱۵۲.

۴- مستدرک الوسایل ، ج ۸، ص ۴۳۸.

۵- الکافی ، ج ۲، ص ۶۷۱.

۶- مستدرک الوسایل ، ج ۸، ص ۲۷۳.

۷- کودک از نظر وراثت و تربیت ، ج ۲، ص ۶۶.

پرهیز از اختلاف

گـاهی مردم یـک شـهر یـا یـک کشور بر اثر تفـاوت انـدیشه و طرز تفکر یا به علت اختلاف تمایلات و خواهش های نفسانی دچار تفرقه و پراکندگی می شوند و هر گروهی از پی نظریه خود می روند. در نتیجه اختلافات شدید در سطح وسیع به وجود می آید و جـامعه بـا عوارض سنگینی مواجه می گردد. این قبیل پراکنـدگی زمان حکومت علی علیه السلام در مواقعی روی داد. از آن جمله وقتی در جنگ صفین معاویه قرآن ها را بالای نی زد و گفت : ((بیایید جنگ را ترک کنیم و قرآن را حاکم قرار دهیم .))

علی علیه السلام فرمود: ((این مکر است ، اعتنا نکنید!))

اما بین جمعیت علی علیه السلام شکاف افتاد. گروهی گفتند تا پیروزی نهایی باید جنگید! گروهی گفتند: با قرآن می جنگیم ! سرانجام بـا قرار حکمیت ، جنـگ پایـان یافت . طولی نکشید که گروه دیگری به نام خوارج قیام کردنـد و گفتنـد: ((حاکم ، فقط خداونـد است و بس و حکمیت را به غیر خـدا واگـذار نمـودن ، بـدعت است و حرام !)) و این گروه نیز اختلاف تـازه ای به وجود آوردند و بر اثر آن اختلاف ، خون ها ریخته شد. این قبیل پراکندگی های وسیع در گذشته نیز وجود داشته و هم اکنون هم گاهی در جهان بوجود می آید.(۱)

۱- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۲، ص ۷۴.

عدم امکان جلب رضایت مردم

لقمان حکیم برای اینکه فرزنـد خود را از توقع مدح و تمجید مردم رهایی بخشد و ضـمیر او را از این اندیشه ناشدنی خالی کند، در وصیت خود به وی فرمود:

لا تعلق قلبک برضا الناس و مـدحهم و ذمهم فان ذلک لا یحصل و لو بالغ بالانسان فی تحصـیله بغایهٔ قدرته ؛(۱) ((دلبسته به رضای مردم و مـدح و ذم آنـان مبـاش که این نـتیجه حاصـل نمی شود، هر قـدر هم آدمی در تحصـیل آن بکوشـد و نهـایت درجه قـدرت خویش را در تحقق بخشیدن به آن اعمال نماید.))

فرزند به لقمان گفت : معنای کلام شما چیست ؟ دوست دارم برای آن مثال یا عملی را به من ارائه نمایی .

پدر و پسر از منزل خارج شدند و درازگوشـی را با خود آوردند. لقمان سوار شد و پسر پیاده پشت سرش حرکت می کرد. چند نفر در رهگذر به لقمان و فرزندش برخورد نمودند. گفتند: این مرد قسی القلب و کم عاطفه را ببین که خود سوار شده و بچه خویش را پیاده از پی خود می برد. لقمان به فرزند گفت : سخن اینان را شنیدی که سوار بودن من و پیاده بودن تو را بد، تلقی نمودند؟

به فرزند خود گفت : ((تو سوار شو و من پیاده می آیم .))

پسـر سوار شد و لقمان پیاده به راه افتاد. طولی نکشـید که عده ای در رهگذر رسـیدند. گفتند: این چه پدر بدی است و این چه پسر بـدی ! اما بدی پدر از این جهت است که فرزند را خوب تربیت نکرده ، او سوار است و پدر پیاده از پی اش می رود با آنکه پدر به احترام و سوار شدن شایسته تر است . پدر این پسر را عاق نموده و هر دو در کار خود بد کرده اند.

لقمان گفت : سخن اینان را شنیدی ؟

گفت : بلی !

فرمود: اینک هر دو نفر سوار می شویم .

سوار شدنـد. گروه دیگری رسـیدند، گفتنـد: در دل این دو، رحمت و مودت نیست . این هر دو سوار شـده اند، پشت حیوان را قطع می کنند و فوق طاقتش بر حیوان تحمیل نموده اند.

لقمان به فرزند خود فرمود: شنیدی ؟

عرض کرد: بلی !

فرمود: اینک مرکب را خالی می بریم و خودمان پیاده راه را طی می کنیم .

عـده ای گـذر کردنـد و گفتنـد: این عجیب است که خودشان پیاده می روند و مرکب را خالی رها کرده اند و هر دو را در این کار مذمت نمودند.

فقال لولده تری فی تحصیل رضاهم حیلهٔ لمحتال ؛(۲)

در این موقع لقمـان به فرزنـدش فرمود: آیـا برای انسـان بـا تـدبیر به منظور جلب رضای مردم ، محلی برای اعمال حیله و تـدبیر باقی است ؟

پس توجه خود را از آنان قطع نما و در اندیشه رضای خداوند باش !

لقمـان حکیم با یک عمل ساده به فرزنـد خود فهمانـد که نمی توان با رفتار خویش ، رضایت خاطر مردم را جلب نمود، هر طور که قدم برداری ، سـخنی می گویند. بنابراین برای مدح و ذمّ این و آن میندیش و تنها متوجه رضای حضـرت باری تعالی باش که معیار رستگاری و سعادت ، خشنودی خداوند است .(۳)

۱- بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۳۳. کتاب فتح الابواب ، للسید ابن طاووس قال روی اءن لقمان الحکیم لولده فی وصیته لا تعلق قلبک برضا الناس و مدحهم و ذمهم فان ذلک لا یحصل و لو بالغ بالانسان فی تحصیله بغایهٔ قدرته فقال ولده ما معناه اءحب اءن اءری لذلک مثالا اءو فعالا اءو مقالا فقال له اءخرج اءنا و اءنت فخراجا و معهما بهمیهٔ فرکبه لقمان و ترک ولده یمشی وراءه فاجتازوا علی قوم فقالوا هذا شیخ قاسی القلب قلیل الرحمهٔ یرکب هو الدابهٔ و هو اءقوی من هذا الصبی و یترک هذا الصبی یمشی وراءه و ان هذا بئس التدبیر فقال لولده سمعت قولهم و انکارهم لرکوبی و مشیک فقال نعم فقال ارکب اءنت یا ولدی حتی اءمشی اءنا فرکب ولده و مشی لقمان فاجتازوا علی جماعهٔ اءخری فقالوا هذا بئس الوالد و هذا بئس الولد اءما اءبوه فانه ما اءدب هذا الصبی حتی یرکب الدابهٔ و یترک والده یمشی وراءه و الوالد اءحق بالاحترام و الرکوب و اءما الوالد فانه عق والده فهذه الحال فکلاهما اءساءا فی الفعال فقال لقمان لولده سمعت فقال نعم فقال نرکب معا الدابهٔ فرکبا معا فاجتازا علی جماعهٔ فقالوا ما فی قلب هذین الراکبین رحمهٔ و لا عندهم من الله خیر یرکبان معا الدابهٔ یقطعان ظهرها و یحملانها ما لا تطیق لو کان قد رکب واحد و مشی واحد کان اءصلح و اءجود فقال سمعت فقال نعم فقال هات حتی نترک الدابهٔ تمشی خالیهٔ من رکوبنا فساقا الدابهٔ بین اءیدیهما و هما یمشیان فاجتازا علی جماعهٔ فقالوا هذا عجیب من هذین الشخصین یترکان دابهٔ فارغهٔ تمشی بغیر راکب و یمشیان و ذموهما علی ذلک کما ذموهما علی کل ما کان فقال لولده تری فی تحصیل رضاهم حیلهٔ لمحتال فلا تلتفت الیهم و اشتغل برضا الله جل جلاله ففیه شغل شاغل و سعادهٔ و اقبال فی الدنیا و یوم الحساب و السؤ ال .

۲- همان .

۳- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۱۱۱.

ساده زیستی

عن محمد بن علی عن موسی بن سعدان عن حسین بن ابی العلاء قال خرجنا الی مکّهٔ نیّفا و عشرین رجلا فکنت اءذبح لهم فی کل منزل شاهٔ فلمّا اءردت اءن اءدخل علی ابی عبدالله علیه السلام قال یا حسین و تذلّ المومنین قلت اءعوذ بالله من ذلک فقال بلغنی اءنّک کنت تذبح لهم فی کل منزل شاهٔ فقلت ما اءردت الا الله قال اء ما علمت اءنّ منهم من یحبّ اءن یفعل مثل فعالک فلا تبلغ مقدرته فتقاصر الیه نفسه اءنّ اءستغفر الله و لا اءعود؛(۱)

حسین بن ابی العلاء می گوید بیست و چند نفر بودیم که به عزم مکه حرکت نمودیم . من در هر منزل برای غذای جمعیتمان گوسفندی ذبح می نمودم . روزی به قصد زیارت امام صادق علیه السلام رفتم . تا مرا دید، با تاءثر فرمود: ((ای حسین ! آیا مسلمانان را ذلیل می کنی ؟))

گفتم : ((از این امر به خدا پناه می برم !))

امام فرمود: ((به من خبر رسید که تو در هر منزل برای همسفرها، گوسفندی ذبح می کنی .))

عرض کردم ((مولای من ! قسم به خدا من از این کار جز رضای الهی قصدی ندارم .))

امام فرمود: ((آیا نمی بینی در کاروان کسانی هستند که می خواهند همانند تو عمل کنند، اما تمکن مالی ندارند و دچار حقارت روحی می شوند؟))

عرض کردم : ((یابن رسول الله ! بر اساس راهنمایی شما از خداوند آمرزش می خواهم و از این پس چنین عملی را تکرار نخواهم نمود.))(۲)

۱- وسائل الشیعه ، ج ۱۱، ص ۴۱۶؛ لئالی الاخبار، ص ۱۱۹.

۲- شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق ، ج ۳، ص ۱۰۶.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».